

حكمة العين

نجم الدّين دبیران کاتبی قزوینی

ویرایش، تصحیح، پیشگفتار

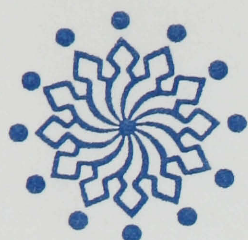
از

دکتر عباس صدری

بسم الله الرحمن الرحیم



دانشگاه تهران



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

سلسله انتشارات

همایش بین المللی قرطبه و اصفهان
دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب

اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

(۲۵)

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

مدیر مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل

تهران ۱۳۸۴

حکمة العین

نجم الدّین دبیران کاتبی قزوینی

ویرایش، تصحیح پیشگفتار

از

دکتر عباس صدری

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شماره ۳٤۱

کاتبی قزوینی، علی بن عمر، ۶۰۰ - ۶۷۵ هـ. ق
حکمة‌العین / نجم‌الدین دبیران کاتبی قزوینی؛ ویرایش، تصحیح، پیشگفتار
عباس صدری. -- تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴.
۲۹۹ ص. -- (سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۳۴۱)
ISBN 964-7874-94-4

عربی.
این کتاب به «عین القواعد» نیز معروف است.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. فلسفهٔ اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. کلام -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
الف. صدری، عباس، مترجم و ویراستار. ب. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ج. عنوان.
د. عنوان: عین القواعد.
BBR ۸۳۲ /۸ح ۱۸۹/۱
کتابخانه ملی ایران ۸۴-۹۴۰۱م



حکمة‌العین
نجم الدّین دبیران کاتبی قزوینی
تصحیح و پیشگفتار
از
دکتر عباس صدری

مدیر اجرایی انتشارات همایش: فاطمه بستان‌شیرین
چاپ اول، ۱۳۸۴ □ شمارگان ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: پارسیان
چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه تهران

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل امیربهادر ـ خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳ـ۵۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴،
طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۶۴۰۹۱۰۱
شابک: ۴ـ۹۴ـ۷۸۷۴ـ۹۶۴ ISBN : 964-7874-94-4
قیمت: ۳۵۰۰ تومان

سلسله انتشارات
همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

۱- **علاقةالتّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد ۱)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۲ـ **علاقةالتّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد ۲)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۳ـ **الرّاح القَراح**، حاج ملّا هادی سبزواری، به اهتمام مجید هادی‌زاده

۴ـ **مرات الازمان**، ملّامحمّد زمان از شاگردان مکتب میرداماد، به اهتمام دکتر مهدی دهباشی

۵ـ **رسائل ملّاادهم عزلتی خلخالی**، مشتمل بر چهارده کتاب و رساله (جلد ۱)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی

۶ـ **مصنّفات میرداماد**، مشتمل بر بیست کتاب و رساله، به اهتمام استاد عبدالله نورانی

۷ـ **شرح فصوص الحکمة**، سید اسماعیل حسینی شنب غازانی، به اهتمام علی اوجبی

۸ـ **ترجمهٔ رسالهٔ السعدیهٔ**، سلطان حسین واعظ استرآبادی، به اهتمام علی اوجبی

۹- **هدیّةالخیر**، بهاءالدّوله نوربخش، تصحیح و تحقیق سیّد محمد عمادی حائری

۱۰- **رساله در برخی از مسائل الهی عامّ**، سیّد محمّد کاظم عصّار تهرانی، به

اهتمام منوچهر صدوقی سها

۱۱ـ **ذخیرةالآخرة**، علی بن محمد بن عبدالصّمد تمیمی سبزواری، تصحیح سیّد محمد عمادی حائری

۱۲- **شرح کتاب نجات ابن‌سینا**، از فخرالدّین اسفراینی، به اهتمام دکتر حامد ناجی اصفهانی

۱۳ـ **دُرّ ثمین**، سیّد محمّدباقربن ابوالفتوح شهرستانی موسوی، به اهتمام علی اوجبی

۱۴- **الرسالة الشرفية فی تقاسیم العلوم اليقينية**، ابوعلی حسن سلماسی، مقدّمه و تصحیح حمیده نورانی نژاد و محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۵- **تنقیح‌الأبحاث للملل الثّلاث ابن کمونة**، به اهتمام محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۶- **شرح فصوص الحکم**، کمال‌الدّین عبدالرّزاق کاشانی، به اهتمام مجید هادی‌زاده

۱۷- **دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام**، با ترجمه منظوم از مولانا شوقی، مقدمه، تصحیح و تعلیق دکتر سیّده مریم روضاتیان

۱۸- **الشفاء (الإلهيات) و تعليقات صدرالمتألهين عليها**، و عون اخوان‌الصفاء علی فهم کتاب الشفاء، بهاءالدین محمد الاصبهانی، تحقیق و تقدیم و تعلیق دکتر حامد ناجی اصفهانی

۱۹- **قصیدهٔ عشقیّه**، از سیّد قطب‌الدین محمد نی‌ریزی شیرازی، مقدّمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق محمدرضا ذاکر عباسعلی

۲۰- **داروهای قلبی**، اثر حکیم محمدباقر موسوی، تصحیح و تحقیق سیّد حسین رضوی برقعی

۲۱- **هادی المضلّین**، منسوب به حاج ملا هادی سبزواری، تصحیح و تحقیق علی اوجبی

۲۲- **مجموعه مقالات همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان**، زیر نظر و اشراف دکتر سیدعلی اصغر میرباقری فرد، با همکاری فاطمه بستان شیرین

۲۳- **علوم محضه از آغاز تا تأسیس دارالفنون**،گرد آورنده دکتر مهدی محقق

۲۴- **نبراس الهدی**، تألیف حکیم متأله حاج ملا هادی سبزواری، تصحیح و مقدمه دکتر سید صدرالدین طاهری

۲۵- **حکمة‌العین نجم الدّین دبیران کاتبی قزوینی**، تصحیح و پیشگفتار از دکتر عباس صدری

فهرست

فلسفه در جهان اسلام
و
ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان

به نام خداوند جان و خرد   کزین برتر اندیشه برنگذرد

مردم ایران زمین از دیر زمان به مباحث فلسفی و عقلی توجّه داشته و به عقل و خرد ارج می‌نهاده‌اند. کتابهایی که به زبان فارسی میانه یعنی زبان پهلوی یا پهلوانی برای ما باقی مانده و در آنها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته همچون *دینکرت* و *بندهشن* و *شکند گمانیگ ویچار* نمودار و نمونه‌ای از سنّت بکار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجّه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود گاه‌گاه به وسیلهٔ مورّخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته به ویژه آنکه آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بسپارند. مسعودی مورّخ بزرگ اسلامی در کتاب *التنبیه والإشراف* خود می‌گوید من در شهر اصطخر از سرزمین فارس در سال ۳۰۳ نزدِ یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم که در بردارندهٔ علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود.او در ادامهٔ سخن خود گوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت هر چند که با گذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقبشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی‌دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:

ابن حوقل در کتاب *صورةالأرض* هنگام یاد کردن از اقلیم فارس از قلعةالجصّ (=دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی (= ایاذکارات) خود را در آنجا نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همانجا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در *معجم‌البلدان* نیز در ذیل «ریشهر» از نواحی ارّجان فارس می‌گوید که دانشمندان آنجا کتابهای طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (=گشته دبیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقهٔ ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استاراشماران (= منجمّان)، زمیک پتمانان (= زمین پیمایان، مهندسان)، پجشکان (=پزشکان) و داناکان (= دانایان) نشانهٔ توجّه آنان به علم و معرفت و طبقهٔ اخیر یعنی دانایان همان اندیشمندان و حکیمان‌اند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرّر اندر مکرّر می‌گوید: ز دانا شنیدم من این داستان.

وجود کلمات واصطلاحات علمی همچون توهْم،تخم (= هیولی و مادّه)، چیهر (= چهر، صورت) و گوهر (= جوهر) و همچنین کتابهایی همچون *البزیدج فی‌الموالید* (بزیدج = در پهلوی ویچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و *الاندرزغر فی‌الموالید* (اندرزغر = اندرزگر) نشانهٔ جریان علمی در آن روزگار بوده است. همین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان ژوستی نین امپراطور روم مدارس آتن را بست تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. اینکه پیامبر اکرم(ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که *سلمان منّا أهل البیت*. و وقتی ابتکار او را در حفر خندق (= کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: **لو کان العلمُ بالثّریا لنالَه رجالٌ منْ فارس**. اگر دانش در ستارهٔ پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی، گواهی صادق بر پیشینهٔ علم و علم‌دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه‌های علمی ایرانیان تا زمانهای بعد در گنج‌خانه‌ها و کتابخانه‌ها نگهداری می‌شده و مورد نسخه‌برداری و استفاده قرار می‌گرفته است. ابن طیفور در کتاب **بغداد** خود از مردی به نام عتّابی نقل می‌کند که کتابهای فارسی کتابخانه‌های مرو و نیشابور را استنساخ می‌کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتابها را بازنویسی می‌کنی او پاسخ داد: «معانی و بلاغت را فقط دز فارسی می‌توان یافت زبان از ماست و معانی از آنان است.» و همین امر را از زبان ابن هانی اندلسی می‌شنویم که مردی را می‌ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامهٔ لفظ عربی حجازی عرضه می‌داشته است:

و کانَ غیرَ عجیبٍ أن یجئ‌لهُ المعنی العِراقیُّ فی اللّفظِ الحجازیّ

این عنایت و توجّه به مسائل عقلی و خردگرائی اختصاص به خواص نداشت بلکه برخی از عوام واهل حِرَف نیز خود را به بحث‌های فلسفی و کلامی مشغول می‌داشته‌اند چنانکه همین ابن حوقل می‌گوید که من در خوزستان دو حمّال را دیدم که بار سنگینی را برپشت می‌کشیدند و در آن حالت دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقائق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیّه همهٔ دروازه‌های علم و دانش را بر روی خود باز کردند و آثار ملل مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه کردند کتابهای مهم ارسطو همچون ***الطّبیعه*** و ***الحیوان*** و ***اخلاق نیکو ماخس*** و همچنین کتابهای افلاطون همچون **جمهوریّت** و ***طیماوس*** و ***نوامیس*** و کتابهای دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی ازری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن‌سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکّر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود.ابن‌سینا گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند میراث فکری بومی و سنّتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب ***شفا*** صریحاً می‌گوید که مرا کتابی است که در آن فلسفه را

بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است،این کتاب همانست که من آن را ***فی الفلسفة المشرقیّة*** موسوم ساخته‌ام. در مورد منطق هم می‌گوید که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می‌شود با آثار خود فضای علمی حوزه‌های اندیشه را دیگرگون ساختند بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن‌سینا در کتاب ***تحصیل*** راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعبّاس لوکری شاگرد بهمنیار چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلّاب جوان دشوار و منغلق یافت دست به تألیف کتاب ***بیان الحقّ بضمان الصّدق*** یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفهٔ شیخین در بلاد خراسان گردید.این جریان راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود. اگر بیرونی خالد بن یزید بن معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب از پیشگامان فلسفه بشمار آمده در برابر متفکّران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلّم اندیشه‌های خود را ابراز داشتند چیزی بشمار نمی‌آید که ابن خلدون در **مقدّمهٔ خود** از آن تعبیر به «الّا فی القلیل النّادر» می‌کند و صراحة می‌گوید: و «**أمّا الفُرس (= ایرانیان) فکان شأن هذه العلوم العقلیّة عندهم عظیماً و نطاقها متّسعا**». و این تازه غیر از جریانهای فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیلهٔ ابوالعبّاس ایرانشهری نیشابوری پایه‌گذاری شد و محمّد بن زکریای رازی دنبالهٔ آن را گرفت و این همان است که ناصرخسرو از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصّی برخوردار بود و با طبّ عدیل و همگام پیش می‌رفت، فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف تا بدانجاکه فلسفه را طبّ روح و طبّ را فلسفه بدن به شمار آوردند. ابن سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی ***قانون*** و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ ***شفا*** نامید. شب‌ها که به درس می‌نشست به ابو عبید جوزجانی کتاب ***شفا*** در فلسفه و به ابو عبداللّه معصومی کتاب ***قانون***در طبّ را درس می‌داد و این روش آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره‌های بعد ادامه داشت چنانکه ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو به نقل از صاحب ***تاریخ طبرستان*** در مجلس درس خود در طبرستان از سوئی فلسفهٔ سقراط و ارسطو و از سوئی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد از این روی او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را صیاقل‌الالباب می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند گوید:

ودارس فـــلسفة دقـــيقة ودارس طـــبّا نـــحا تـحقيقه

من علم سقراط و رسطاليس و عـلم بـقراط و جـالينوس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی بن ربّن طبری و ابوالحسن طبری کتابهای خود ***فردوس الحكمة*** و ***المعالجات البقراطية*** راکه هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند.و این سنّت علمی که طبیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو بپردازد کاملاً شایع و رایج بود وکتابهای فراوانی تألیف شد که معنون با عنوان ***مصالح الأنفس و الأجساد*** بود و رازی هم که کتاب ***الطّبّ الرّوحانی*** خود را نوشت در آغاز یادآور شد که این کتاب را عدیل ***الطّبّ المنصوری*** قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد.در غرب عالم اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود چنانکه شاعری در مدح ابن میمون چنین گفته است:

اریٰ طبّ جالینوس لِلجسمِ وحـدَهُ و طبّ أبی عمران للعقلِ و الجسمِ

از ممیزّات این دوره تساهل و تسامح در اظهارنظر علمی بود دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمّل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسین سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا (ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم و کتاب ***الانصاف فی الامامة*** این قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام ***المسترشد فی الامامة*** در ردّ آن نوشت سپس من آن را به ری نزد ابن قبه آوردم او کتابی به نام ***المستثبت فی الامامة*** را نوشت و ***المسترشد*** را نقض کرد و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم او ردّی بر آن بنام ***نقض المستثبت*** نوشت و چون به ری برگشتم ابن قبه از دنیا رفته بوُد. و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنهٔ عرضهٔ بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوه خود را پیدا می‌کنند چنانکه ناصرخسرو گفته است:

با خصم گوی علم که بی‌خصمی — علمی نه پاک شد نه مصفّا شد
زیرا که سرخ روی برون آمد — هر کو به سوی قاضی تنها شد

این دوران شکوفائی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آنکه امام محمّد غزّالی با تألیف کتاب ***تهافت الفلاسفة*** به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیدهٔ به قدم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طبّ را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند و کار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه هم که هیچ ارتباطی نفیاً و اثباتاً با دین نداشت مورد نفرت قرار گرفت و دانندگان آن منزوی گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روزبروز بیشتر شد به ویژه آنکه برخی از دانشمندان راه غزّالی را در ضدیّت با فلسفه دنبال کردند چنانکه ابن غیلان معروف به فرید غیلانی یا افضل‌الدّین غیلانی کتاب ***حدوث العالم*** خود را تألیف کرد و در آن ابن سینا را در اینکه دلایل کسانی را که برای گذشته آغاز زمانی قائل بودند ابطال کرده بود ردّ کرد و در آن از هیچ اهانتی به

شیخ‌الرّئیس از جمله: «عمی أوتَعَامیٰ»، «یَرُوغُ کَروَغَان الثّعْلَب» فروگزاری نکرد.

مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شدند گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی را اراده می‌کنند که مقصود و مراد صاحب وحی نبوده است مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می‌کنند به «آنچه که صفتی برای آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی‌شود» در حالی که توحیدی را که رسول (ص) آورده در بردارندهٔ این نفی نیست بلکه الهیّت را فقط برای خدای یگانه اثبات می‌کند. و گاه الفاظ نامأنوس علوم اوائل را که وارد زبان عربی شده بود بهانه می‌کردند همچون سولوجوسموس (= قیاس منطقی) و انالوجوسموس (= قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با سین ختم می‌شد اظهار نفرت می‌کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتّی نمی‌دانستند که سین نشانهٔ فاعلی است و جزو نام به شمار نمی‌آید و در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که برای کلمهٔ «فلسفه» که مشتق از کلمهٔ یونانی «فیلاسوفیا» بود یعنی دوستدار حکمت وجه اشتقاق توهین‌آمیزی را که ترکیبی از فلّ (=کُندی) و سَفَه (= نادانی) است وضع کردند چنانکه لامعی گرگانی صریحاً می‌گوید:

دستت همه با مرهفه پایت همه باموقفه
وهمت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فل»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می‌گوید:

**و دَعْ عنک قوماً یُعیدونها		ففلسفة المرء «فلُّ السَّفَه»**

نکوهش و مذمّت فلسفه و فلسفیان به ادبیّات و شعر فارسی هم سرایت کرد که دو بیت زیر از خاقانی و شبستری شاهدی بر این امر است:

فلسفی مردِ دین مپندارید		حیز را جفتِ سام یل منهید
دو چشم فلسفی چون بود احول		ز واحد دیدن حق شد معطّل

ابونصر فارابی و ابن سینا دو چهرهٔ ممتاز در اندیشه‌های فلسفی چنان چهره‌ای زشت یافتند که ننگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرتْ فی عصرنافرقةٌ ظهورُها شؤمٌ علی‌العصر

لا تقتدی فی‌الدّین الّابما سنّ ابن سینا و ابونصر

دانشمندان اهل سنّت و جماعت فلسفهٔ یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و کتابهایی همچون ***ترجیح اسالیب القرآن علی اسالیب الیونان*** و ***رشف النّصائح الایمانیّة فی کشف الفضائح الیونانیّة*** نگاشته گردید. ابن سینا «مخنّث دهری» و کتاب شفای او «شقا» خوانده شد و از آن به سرمایهٔ «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قطعنا الاخوّة عن معشرٍ بهم مرضٌ من کتاب الشّفا

فماتوا علیٰ دین رسطالس و متنا علی مذهب المصطفیٰ

شناعت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدّی رسید که دانشمندی همچون ابن نجا اربلی در حال احتضار آخرین گفته‌اش: **صدق‌اللّه العلیّ العظیم و کذب ابن سینا** بود. عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در مدینةالسّلام یعنی بغداد ورّاقان و کتابفروشان را به سوگند وا داشتند که کتابهای فلسفه و کلام و جدل را در معرض فروش نگذارند و کتابهایی نظیر کتاب ***صون‌المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام*** و ***القول المُشرق فی تحریم المنطق*** جلال‌الدّین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم دربارهٔ کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می‌پرداختند، می‌گفتند: «**دنّس نفسه بشیءٍ من العلوم الأوائل**».

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند ولی موفّق نشدند از جمله آنان ناصرخسرو قبادیانی بود که کتاب ***جامع‌الحکمتین*** خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیّه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف سازد ولی در این راه توفیقی به دست

نیاورد و عبارت زیرا از او نشان دهنده یأس و ناامیدی او در این کوشش است:

«فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه».

در غرب جهان اسلام نیز ابن رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در کتاب معروف خود ***فصل المقال فیما بین الحکمة و الشّریعة من الاتّصال*** آشتی دهد ولی او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشهٔ ابتکاری او مبنی بر اینکه در مسائل خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلّم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیدهٔ خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود را همراه داشت. حتّی شیخ شهید مقتول شهاب‌الدّین سهروردی که معتقد بود که همهٔ حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جان خود را بر سر همین سخن از دست داد به ویژه آنکه او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان که اهل فارس هستند منتسب ساخت.

این دورهٔ تاریک و ظلمانی فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانی شیعی که معمولاً آنان را اهل حکمت متعالیه خوانند رو به زوال نهاد و دورهٔ درخشان و شکوفائی پدید آمد.که نظیر آن در هیچ یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت.اینان با استظهار به قرآن و حدیث و توسّل به تجوّز و توسّع و تأویل موفّق شدند که فلسفه را از آن تنگنائی که مورد طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.

حال باید دید دانشمندان شیعهٔ ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهرهٔ

فلسفهٔ یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتّی تا این زمان فقیهان و مفسّران قرآن به فلسفه می‌پردازند و *شفا* و *اشارات* ابن‌سینا را تدریس می‌کنند و به مطالب آن استشهاد می‌جویند که از نمونهٔ آن می‌توان از علّامه طباطبایی و سیدابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمّدتقی آملی و امام خمینی ـ رحمةاللّٰه علیهم اجمعین ـ نام برد. اینان وارث علم گذشتگان خود بودند همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحبیب فلاسفه را عهده‌دار گردیدند که از میان آنان می‌توان از میرداماد و ملاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرّزاق لاهیجی و حاج ملّاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی متفکّران ایرانی که با مکتب تشیع و سنّت ائمهٔ اطهار (ع) سر و کار داشتند. این فیلسوفان کلمهٔ «فلسفه» را به کلمهٔ «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی بودن آن کنار زده گردد و هم تعبیر قرآنی که مورد احترام هر مسلمانی است برای آن علم بکار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیهٔ شریفهٔ قرآن: **وَ مَنْ يُؤْتَ الحِكْمَةَ فَقَد أُوتِيَ خَيْراً كَثيراً** آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می‌گذارد و کلمهٔ حکمت را مبارک و فرخنده می‌داند و با آن «خیرکثیر» را از خداوند می‌خواهد، چنانکه حاج ملاهادی **منظومهٔ حکمت** خود را با همین آیهٔ شریفه پیوند می‌دهد و فلسفهٔ خود را «حکمت سامیه» می‌خواند و می‌گوید:

نَظَمْتُها فی الحِكْمَةِ الَّتِی سَمَتْ فِی الذِّكْرِ بِالْخَيْرِ الكَثِيرِ سُمِّيَتْ

حال که از اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شده دیگر «فلسفه» با تجلّی در کلمهٔ حکمت در برابر «دین» قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این همان حکمتی است که خداوند به لقمان عطا فرموده که **وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الحِكْمَةَ** دیگر کسی همچون ناصرخسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شِکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

آن «فلسفه»ست و این «سخن دینی» دین شکّرست و فلسفه هپیونست

اینان برای حفظ اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر

و تفسیق یا به قول ساده‌تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متّصل سازند؛ از این جهت متوسّل به برخی از «تبارنامه»های علمی شدند از جمله آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در **الأمد علی الأبد** می‌گوید که انباذقلس (=Empedocles) فیلسوف یونانی با لقمان حکیم که در زمان داود پیغمبر (ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع و ***لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ*** مرتبط می‌شود، و فیثاغورس علوم الهیّه را از اصحاب سلیمان پیغمبر آموخته و سپس علوم سه گانه یعنی علم هندسه و علم طبایع (= فیزیک) و علم دین را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می‌کرده با همین سرچشمهٔ الهی متّصل و مرتبط بوده است؛ و از این روی است که این پنج فیلسوف، «حکیم» خوانده می‌شوند تا آیهٔ شریفهٔ **یُؤْتِی الحِکْمَةَ مَن یَشاءُ وَ مَن یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ أوتِیَ خَیْراً کَثیراً** شامل حال آنان گردد.

این حکیمان متألّه با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب‌نامه‌های علمی اکتفا نکردند بلکه کوشیدند تا که برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنّت نبوی و نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه و سخنان ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ استشهاد جسته شود. میرداماد دانشمند استرآبادی که در کتاب ***قبسات*** خود می‌کوشد که مسأله‌ای را که از قدیم مابه‌الاختلاف اهل دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب خود را اختصاص به همین استشهادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می‌گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته

است که کلمهٔ عُلیا و حکمت کُبری و عُروهٔ وُثقی و صبغهٔ حُسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجّت‌های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

اولئِکَ آبَـائِی فَـجِئْنی بِـمِثْلِهِمْ إذا جَمَعَتْنا ـ یا جریرُ ـ المـجامِعُ

با این کیفیت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که «اسطوره» و «نقش فرسوده» معرّفی گردیده و مردم از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

قـفل اسـطورهٔ ارسـطو را بر درِ احسن المِلَل منهید

نقشِ فرسودهٔ فـلاطون را بر طراز بهین حُلَل منهید

اوّلی را «مفیدالصّناعة» و «معلّم المشّائین» و دومی را «افلاطون الشّریف» و «افلاطون الالهی المتألّه» بخواند و آسانتر آنکه ابونصر فارابی و ابن‌سینا را که پیش از این نـحسی روزگار و آثارشان دردزا و بیماری‌آور به شمار می‌آمد اولی را «الشّریک المعلّم» و دومی را «الشّریک الرّیاسی» بنامد و با این گونه مقدّمات تعبیر «شیخین» (= ابن‌سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد چنانکه فقها آن تعبیر را برای شیخ کـلینی و شیخ طوسی بکار می‌بردند.

با این تمهیدات همان کتاب *شفا* که *شقا* خوانده می‌شد مورد تکریم و تبجیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیّداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد، ***مفتاح‌الشّفاء*** و غیاث‌الدّین منصور دشتکی، **مـغلقات الشّـفاء** و عـلامه حِـلّی فـقیه و محدّث **کشف الخفا فی شرح الشّفاء** را به رشتهٔ تحریر درآوردند و از همه مهم‌تر آنکه صدرالمتألّهین یعنی ملّاصدرای شیرازی **تعلیقه بر الهیّات شفا** نوشت، تا راه فهم ودرک اندیشه‌های ابن‌سینا را هموار سازد. با این عوامل سنّت سینوی یا فلسفه ابن سینا که در جهان تسنّن متروک و منسوخ گردیده بود در جهان تشیّع و ایران، راه تحوّل و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یـافت و از ایـن جـهت است کـه ملّامهدی نـراقـی کـه در فـقه ***معتمدالشّیعة*** را می‌نویسد؛ و در اخلاق ***جامع‌السّعادات*** را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد؛ در

فلسفه **جامع‌الافکار** را تألیف می‌کند؛ و به شرح و گزارش شفای ابن سینا می‌پردازد.

در اینجا باید یادآور شد که توجّه حکمای متأخّر مانند نراقی به متقدّمان به معنی آن نیست که اینان خود را دست بسته تسلیم آنان می‌کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می‌نمودند بلکه برعکس چنانکه شیوهٔ اهل علم است گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشهٔ خود قرار می‌دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می‌گرفتند تاعلم و دانش هر چه بیشتر پاک‌تر و مصفّاتر گردد. مثلاً ملّامهدی نراقی در جایی بطور صریح می‌گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه‌ای خاص از صوفیان و اشراقیان و مشّائیان دارم، بلکه در یک دست من برهانهای قاطع و در دستی دیگر، قطعیّات صاحب وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب‌الوجود دارای شریف‌ترین نحوهٔ صفات و افعال است و من خود را ملزم به این ادلّهٔ قاطعه می‌دانم هر چند که با قواعد یکی از این گروههای یادشده مطابقت نداشته باشد.»

او در جای دیگر می‌گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام **برهان** ابن‌سینا یاد کردم اگر مراد او همین است فبهاالمطلوب وگرنه آن را رد می‌کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی‌دهیم؛ زیرا بر ما واجب نیست که آنچه در بین‌الدفّتین **شفا** و **برهان** آمده قبول و تصدیق نمائیم.»

این دوره که امتداد زمانی آن به چهار صد سال بالغ می‌گردد و به دورهٔ حکمت اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمت متعالیه می‌خوانند از ادوار بسیار درخشان فلسفهٔ اسلامی است زیرا در این دوره حکیمان کوشیده‌اند از جهتی از میراث اساطین حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی حداکثر بهره‌برداری را به کنند و با کمک از منقولات شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس (= پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته شده بود، خشکی فلسفهٔ را با عرفان ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و اندیشه‌های

مشّائیان اسلامی همچون فارابی و ابن‌سینا را به محک بررسی درآورند و آن را با نوآوریهای شیخ اشراق شهاب‌الدّین سهروردی تلطیف سازند.اینان اندیشه‌های کلامی اشعری و غزّالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیرالدّین طوسی که از او به عنوان خاتم بَرِعةالمحقّقین یاد می‌شد تکیه کردند. خواجه اندیشه‌های فلسفی ـ کلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرّد ساخته و کتاب *تجریدالعقائد* را به عنوان دستور نامه‌ای برای اندیشهٔ درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود برای آن‌که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهر دانش و مدینهٔ حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفسور هانری کربن با همکاری بازماندهٔ گذشتگان استاد سیّد جلال‌الدّین آشتیانی موفّق شد که برگزیده‌ای از آثار معروف‌ترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: **منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر** به اهل علم معرفی کنند. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و ملا رجبعلی تبریزی و ملا عبدالرّزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملا شمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام‌الدّین رازی و قاضی سعید قمی و ملا نعیمای طالقانی وملا صادق اردستانی و ملامهدی نراقی و مانند آنان معرفی گردیده است. بخش الهیّات و جوهر و عرض از شرح غررالفرائد یعنی شرح منظومهٔ حکمت سبزواری که به وسیلهٔ این کمترین (= مهدی محقّق) و پروفسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد

نشان دهندهٔ این حقیقت بود که حکیمان سابق بر او چه کوششهایی را در هموار ساختن اندیشه متحمّل شده‌اند تا حکیم سبزوار توانسته است با نظم و نثر اندیشه‌های خود راکه نتیجه و نقاوهٔ اندیشه‌های سَلَف صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دههٔ اخیر در مراکزی همچون مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل و انجمن حکمت و فلسفه به عمل آمد کمکی شایان توجّه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگرهٔ حاج ملّاهادی سبزواری و کنگرهٔ ملّاصدرا و آثاری که به وسیلهٔ برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید در این امرکمک کرد.

هدف کنگره‌ای که در سال جاری با همکاری برخی از مراکز علمی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** تشکیل می‌گردد آن است که اوّلاً اندیشهٔ نادرستی راکه غربیان و به تَبَع آنان دانشمندان کشورهای عربی اظهار داشته‌اند مبنی بر اینکه پس از ابن رشد دانشمند اندلسی ستارهٔ اندیشه‌های فلسفی و تفکّر عقلی در جهان اسلام رو به افول نهاد، از چهرهٔ تاریخ فلسفهٔ اسلامی زدوده گردد و یا معرّفی برخی از چهره‌های درخشان این دوره که تاکنون در گوشه‌های فراموشی مانده، ممیزّات حکمت متعالیه به دوستداران علوم معقول و اهل فلسفه و عرفان نمایانده شود.

در خرداد سال ۱۳۷۸ که همایشی تحت عنوان: **اهمیّت و ارزش میراث علمی اسلامی ـ ایرانی** به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل برگزار گردید شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی متّفقاً اظهار داشتند که لازم است کوششی جدّی دربارهٔ معرّفی آن بخش از تاریخ اندیشه و تفکّر علمی وفلسفی در ایران که جهان علم از آن ناآگاه است به عمل آید و این در ارتباط با این حقیقت است که غربیان می‌گویند:«چراغ اندیشه و تفکّر فلسفی پس از ابن رشد متوفّی ۵۹۵ هجری (در لاتین Averroes) در جهان اسلام خاموش گردیده است» و در نتیجه

پرده روی چندین قرن تلاش و کوشش دانشمندان ایرانی بویژه در دوران تشیّع این کشور که مرکز آن اصفهان بوده کشیده شده است و این مطلب به صورتهای مختلف در آثار دانشمندان اروپایی و مسلمان بچشم می‌خورد که چند نمونه از آن یاد می‌گردد:

دکتر اکرم زعیتر در مقدّمهٔ ترجمهٔ کتاب ***ابن رشد و الرّشدیة*** ارنست رنان فرانسوی می‌گوید:«انّ الدّراسات الفلسفیّة عندالعرب ختمت بابن رشد».

پروفسور هانری کربن در کتاب ***فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی*** خود می‌گوید:«تاریخ نویسان غربی فلسفه مدّتهای مدیدی گمان کرده‌اند که با تشییع جنازهٔ ابن رشد در سال ۱۱۹۸ میلادی در قرطبه، فلسفهٔ اسلامی نیز روی در نقاب خاک کشید».

پروفسور ژوزف فان اس در مقدّمهٔ ***بیست‌گفتار*** از مهدی محقّق می‌گوید:«فلسفهٔ ایرانی دورهٔ صفویهٔ که توسّط متفکّران بزرگ مکتب اصفهان تکامل یافته است عملاً ناشناخته مانده است».

برپایهٔ آنچه که یاد شد پایه‌ریزی فکری برگزاری همایشی در سطح بین‌المللی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** به تدریج نهاده شد که اکنون به تحقّق نزدیک گردیده است. هر چند که بانی اصلی این همایش انجمن آثارومفاخرفرهنگی و مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل بود ولی پس از ارائه این اندیشه مراکزی دیگر همچون مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدّن‌ها و مرکز فرانسوی تحقیقات ایرانی و چند نهاد دیگر به یاری ما برخاستند و به موازات تهیّه مقدّمات همایش توفیق یافتیم برخی از آثار علمی را نیز به مناسبت و به نام همین همایش آماده چاپ سازیم که به جهت برخی از مشکلات و مضایق نتوانستیم آن را در همایش عرضه داریم و امیدواریم که این کتابها به تدریج چاپ و در دسترس اهل علم قرار گیرد.

امید است که با مباحثی که در این همایش مطرح می‌گردد و مطالبی که از این کتابها بدست می‌آید زمینه‌ای تازه برای بازنگری فلسفهٔ اسلامی به وجود آید که با آن فصلی

جدید برای تاریخ فلسفه در جهان اسلام گشوده گردد، و همچنین طلّاب و دانشجویانی که طالب موادّ تازه‌ای برای پژوهش‌ها و تحقیقات خود هستند از نتایج این همایش بهره‌برداری کنند و این همایش انگیزه و مقدّمه‌ای باشد تا در همهٔ شهرها و روستاهای کشور ما که در طیّ تاریخ متفکّران و اندیشمندانی را در خود پرورانده، مجامع و محافلی بر این نَسَق برقرار و یاد آن بزرگان گرامی داشته شود و آثار آنان مورد بررسی و نشر قرار گیرد و امتیازات آن آثار به جامعهٔ علمی داخلی و خارجی معرّفی گردد. تحقّق این هدف عالی و مقدّس زمینه‌ای تازه را برای اندیشه و تفکّر نسل جوان آماده خواهد ساخت تا توجّه خود را به فرهنگی معطوف دارند که شرقی صرف و غربی محض نباشد بلکه آمیخته‌ای باشد از اندیشه‌های نو و کهن و گزینه‌ای از آنچه که نیازهای جان وتن را برآورده کند و سعادت دنیا و آخرت را تأمین نماید. ***بعون‌اللّه تعالی و توفیقه***

مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثارومفاخرفرهنگی
رئیس همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان
اوّل اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۸۱

به نام خداوند جان و خرد

وضعیّت علوم عقلی در ایران از قرن ۶ هـ. به بعد

در نیمهٔ اوّل قرن پنجم هجری با ظهور نابغهٔ بی‌مانندی چون ابـن‌سینا (ف ۴۲۸ هـ.) فلسفهٔ مشّاء در جهان اسلام به حدّ اعتلای نهایی خود رسید، امّا از آن پس پیشرفت چشمگیری در این مسیر مشاهده نشده است. در نیمهٔ دوم این قرن با ظهور امام محمّد غزالی (ف ۵۰۵ هـ.) و حملات کوبنده‌اش بر پیکرهٔ فلسفهٔ مشّاء آخرین رمقهای آن گرفته شد و بنیان مستحکم آن درهم شکست. اثر تخریبی افکار غزالی و امام فـخر رازی (ف ۶۰۶ هـ.) بر فلسفهٔ مشّاء از چنان قوّتی برخوردار بود که از آن پس فلسفهٔ مشّاء حتّی با دفاع‌های ابن‌رشد (ف ۵۹۵ هـ.) و خواجه نصیرالدّین طوسی (ف ۶۷۲ هـ.) دیگر نتوانست رمق از دست رفتهٔ خود را بازیابد. حـتّی ظـهور مـتفکّران بـرجسـته‌ای چـون شـیخ شهاب‌الدّین سهروردی (ف ۵۸۷ هـ.) در نیمهٔ دوم قرن ششم با نوآوریهایش در فلسفهٔ اسلامی به شکل اشراقی آن و ظهور ابن رشد در آن سوی قلمرو پهناور سرزمین‌های اسلامی و دفاع او از عقلانیّت صرف ارسطویی از یک سو و پاسخ به تهافت الفلاسفهٔ غزالی از سوی دیگر و دفاع خواجهٔ طوسی در قبال حملات تـوفندهٔ امـام فـخررازی نتوانست فلسفهٔ مشّاء را به صورت پیشین آن دوباره احیاء کند و جان تازه‌ای بـه آن بخشد. گسترش اسلام از طرف شرق تا خراسان و ماوراءالنّهر و از طرف غرب تا اسپانیا و حتّی تا پشت مرزهای فرانسه نیازهای تازه‌ای می‌طلبید. برای پاسخگویی به نیازهای مسلمین راهی تازه و طرحی نو می‌بایست درافکند. برای پاسخگویی به این نیازها از قرن ششم به بعد دو جریان متمایز به وجود آمد که هر کدام از آنها توانستند تا چند سدهٔ بعد قوّت و اقتدار خود را حفظ کنند و پاسخگوی نیازهای عقلانی و معنوی مسـلمین باشند. یکی از این دو جریان فکری همان تفکّر مشّایی است که با افکار کلامی هرچه

بیشتر آمیخته می‌شد و با ظهور متفکّران بزرگی چون امام فخررازی و اثیرالدّین ابهری (ف ۶۶۳ هـ.) و خواجه نصیرالدّین طوسی و نجم‌الدّین دبیران کاتبی قزوینی (ف ۶۷۵ هـ.) و قطب‌الدّین شیرازی (ف ۷۱۰ هـ.) و علّامهٔ حلّی (ف ۷۲۶ هـ.) و قاضی عضدالدّین ایجی (ف ۷۵۶ هـ.) و سعدالدّین تفتازانی (ف ۷۹۱ هـ.) و قطب‌الدّین رازی (ف ۷۷۶ هـ.) تا میرسیّد شریف جرجانی (ف ۸۱۶ هـ.) توانستند فلسفه مشاء را با افکار کلامی درهم آمیزند و از این راه از اضمحلال آن جلوگیری نمایند. به ویژه آن که در این دوره تدوین کتب درسی مختصر و متوسّط و مبسوط توسّط چهره‌های برجستهٔ نامبرده کمک بسیار مؤثّری برای بقاء و پیشرفت این نوع تفکّر بوده است، به گونه‌ای که اندیشه‌های فلسفی و کلامی از قرن هفتم به بعد نضجی تازه گرفتند که گاه جنبهٔ فلسفی آنها غالب بود و گاه جنبهٔ کلامی آنها و گاه آمیزه‌ای از هر دو نوع تفکّر بود.

کتابهایی چون مباحث المشرقیّهٔ امام فخر رازی و شرح امام فخر و خواجهٔ طوسی بر اشارات ابن‌سینا و هم چنین هدایهٔ اثیرالدّین ابهری و حکمة العین کاتبی و درّة‌التاج قطب‌الدین شیرازی بیشتر جنبهٔ فلسفی داشتند و آثاری چون المحصّل امام فخر رازی و نیز الملخّص او و شرح خواجهٔ طوسی براوّلی به نام نقد المحصّل و شرح کاتبی بر هر دو به نامهای المفصّل و المنصّص جنبهٔ کلامی آنها غلبه داشته است. و گاه هر دو جنبهٔ فلسفی و کلامی در آثار این دوره به چشم می‌خورد، مثل تجرید الاعتقاد خواجهٔ طوسی که متفکّران بزرگی مثل علّامهٔ حلّی شرحی به نام کشف المراد بر آن نوشته است. هم چنین ملّاعلی قوشجی معروف به فاضل قوشجی (ف ۸۷۹ هـ.) بر تجریدالاعتقاد خواجه شرحی نگاشته است که مورد توجّه دانشمندان بعد از خود بوده است. ملّا جلال‌الدّین دوانی (ف ۹۰۸ هـ.) بر آن سه حاشیه به نام حاشیهٔ قدیم و جدید و اجدّ دارد. همچنین ملّا عبدالرزاق لاهیجی (ف ۱۰۵۱ هـ.) علاوه بر گوهر مراد به زبان فارسی که آمیخته‌ای از فلسفه و کلام است و حتّی طبیعیّات و فلکیّات آن هم بسیار جامع و دقیق است همانند خواجه بحثهای کلامی شیعی را نیز در آن به طور مبسوط مطرح کرده است و در اواخر آن به سلوک راه باطن نیز پرداخته است حاشیه‌ای بر شرح تجرید فاضل قوشجی دارد و

تجرید الاعتقاد خواجه را به نام شوارق الالهام به طور مبسوط شرح کرده است، اگرچه موفّق به اتمام آن نشده است. غیر از تجرید الاعتقاد خواجه که در بخش کلام آن به کلام شیعی پرداخته است می‌توان از دو کتاب مهمّ دیگر نام برد که همانند تجریدالاعتقاد خواجه آمیخته‌ای از فلسفه و کلام است، منتهی کلام آنها کلام اهل سنّت است: یکی مواقف قاضی عضدالدّین ایجی که میرسیّد شریف جرجانی آن را به تفصیل در هشت جلد شرح کرده است و دیگری مقاصد سعدالدّین تفتازانی است که غیر از دیگران خود او نیز شرحی جامع در ده جلد بر آن نگاشته است.

جریان فکری دیگری که آن نیز از قرن ششم هجری شروع شد و تا چندین سدهٔ بعد در کنار جریان مذکور به حیات خود ادامه داد عرفان نظری و فلسفی‌ای بود که با ابن‌عربی (ف ۶۳۸ ه.) شروع شد و جای عرفانی را گرفت که پیشتر جنبهٔ عملی داشت و تنها به بیان روش سیر و سلوک صوفیان می‌پرداخت. آثار ابن‌عربی مانند فتوحات مکیّه و فصوص‌الحکم او چنان مورد استقبال واقع شد تا جایی که فصوص الحکم او را بارها شرح کردند. این استقبال تا حدّی بود که تا حدود صد شرح را بر آن احصاء کرده‌اند. از جمله شارحان افکار وی می‌توان از صدرالدّین قونیوی (ف ۶۷۳ ه.) نام برد که ابن عربی با مادر او ازدواج کرده بود و در واقع صدرالدّین قونیوی که به حق می‌توان گفت شارح افکار او بوده در دامان او تربیت یافته است. غیر از قونیوی می‌توان از مؤیّدالدین جَندی (ف ۶۹۰ ه.) و سعیدالدّین فرغانی (ف ۷۰۰ ه.) و ملّا عبدالرزاق کاشانی (ف ۷۳۶ ه.) و داود بن محمود قیصری (ف ۷۵۱ ه.) نام برد که هریک از آنها بدون واسطه یا مع‌الواسطه از صدرالدّین قونیوی استفاده کرده‌اند و یکی از کارهای عمدهٔ آنها شرح بر فصوص الحکم ابن عربی بوده است. غیر از این چند نفر که ذکر آنها رفت افکار ابن عربی بر شاعران بزرگ ایرانی مانند فخرالدین عراقی و مولوی و حافظ و جامی نیز تأثیر به‌سزایی داشته است، زیرا ظاهراً این نوع اندیشه با ذوق ایرانیان بیشتر سازگار بوده است.

البتّه در اینجا نباید توجّه برخی از اندیشمندان را بر نوع تفکّر شیخ اشراق نادیده گرفت: قطب الدّین شیرازی صاحب درّة التاج بر حکمة الاشراق سهروردی شرحی

نگاشته است و هم نزد صدرالدّین قونیوی عرفان نظری را نیز تلمّذ کرده است. همچنین شمس‌الدّین محمّدبن محمود شهرزوری (قرن ۶ و ۷) صاحب نزهة الأرواح و روضة الافراح در حکمت پیرو شیخ اشراق بوده و علاوه بر آن که تلویحات و حکمة الاشراق او را شرح کرده است کتاب مستقلّی هم به نام «الرموز و الأمثال اللاهوتیّة فی الأنوار الملکوتیّة» را به روش اشراقی نگاشته است. و نیز در نیمهٔ اوّل قرن هفتم می‌توان از عبدالقادر اهری نام برد که در سال (۶۲۹ ه.) الأقطاب القطبیّة را به روش اشراقی نگاشته است و صدرالمتألّهین شیرازی از آن نقل قول کرده است.

این اندیشه‌ها در کنار یکدیگر در قرن یازدهم هجری در کلام صدرالمتألّهین (ف ۱۰۵۰ ه.) به خوبی مشاهده می‌شود و می‌توان گفت که او چگونه چهار عنصر مشّاء و اشراق و کلام و عرفان را با هم سازش داده و حکمتی را بنیان نهاده است که او خود آن را «حکمت متعالیه» نامیده است و تا امروز تقریباً اندیشهٔ فلسفی مسلّط بر افکار حکمای اسلامی در سرزمین ایران بوده است. اگرچه جریان فکری دیگری که همانا تفکّر مشّایی همراه با همان جنبه‌های کلامی پیشین بود توسط افرادی چون ملّا رجبعلی تبریزی (ف ۱۰۸۰ ه.) و پیروانش تا امروز نیز به صورت ضعیف‌تری به حیات خود ادامه داده است.

امّا متأسّفانه برای این دورهٔ چهار صد ساله از قرن هفتم تا دهم چندان فعالیت چشمگیری صورت نگرفته است و هم دانشمندان این دورهٔ طولانی ناشناخته مانده‌اند و هم آثارشان.

قرن هفتم هجری و اهمیّت آن

در این دوران قرن هفتم یکی از قرون بسیار درخشان در فرهنگ و معارف اسلامی بوده است. در این قرن دانشمندان برجسته‌ای ظهور کرده‌اند که در زمینه‌های مختلف علوم عقلی و نقلی و عرفان آثار ارزنده‌ای از خود به جا گذاشته‌اند و عظمت و شکوه گذشتهٔ فرهنگ اسلامی را جان تازه‌ای بخشیده‌اند، به گونه‌ای که فرهنگ اسلامی تا

سده‌های بعد توانست در این مسیرهای تازه عظمت خود را جلوه‌گر سازد. یکی از چهره‌های شاخص و برجستهٔ این قرن «نجم‌الدّین دبیران کاتبی قزوینی» است که از زمرهٔ معدود دانشمندانی است که در علوم مختلف زمان خود تبحّر و مهارت داشته است.

ارباب سیر شخصیّت علمی او را به اختصار چنین معرّفی کرده‌اند:

شخصیّت علمی و آثار کاتبی

نجم الدّین دبیران کاتبی قزوینی:

علیّ بن عمر بن علیّ شافعی، ملقّب به نجم الدّین و مکنّیٰ به ابوالحسن و ابوالمعالی، معروف به دبیران و کاتبی قزوینی و موصوف به علّامه، از اکابر علما و حکما، به منطق و هندسه و فنون حکمت عارف و درآلات رصدیّه ماهر و متبحّر بود. از اساتید معقولی علّامهٔ حلّی و قطب الدّین محمود شیرازی و از تلامذهٔ خواجه نصیر الدّین طوسی و اثیر الدّین ابهری بوده، و از کسانی بود که خواجه در سال ۶۵۷ هـ. او را برای شرکت در کار رصدخانهٔ مراغه فراخوانده بود. در قزوین حوزهٔ درس داشته و حوزهٔ درسش مجمع فضلاء بوده است؛ و نیز هنگامی که در مراغه به سر می‌برده، به تدریس اشتغال داشته است.

ولادتش در سال ۶۰۰ هـ. و وفاتش در سال ۶۷۵ هـ. اتّفاق افتاده است.[۱]

---

۱. برای شرح حال کاتبی ر ش به: فوات الوفیات، ابن شاکر، ج ۲، ص ۱۳۴. تلخیص مجمع الآداب، ابن الفوطی، ج ۴، ص ۸۳۳. الأعلام، زرکلی، ج... ص... هدیة العارفین فی أسماء المؤلّفین، ج ۱، ص ۷۱۳. و... و در منابع متأخّر: روضات الجنّات، در چند مورد، از جمله در ذیل دبیران و کاتبی و نجم الدّین، و نیز در ذیل احوال خواجه نصیر الدّین طوسی، و علّامهٔ حلّی و...؛ ریحانة الأدب، ج ۵، ص ۱۶؛ لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل کاتبی، که عیناً شرح حال کاتبی را از ریحانة الأدب نقل کرده و همان مآخذ را نیز ذکر کرده است. از معاصران: مدرّس رضوی در «احوال و آثار خواجه نصیر الدّین»؛ علینقی منزوی در پیشگفتار خود بر «ایضاح المقاصد علّامهٔ حلّی»؛ جعفر زاهدی در مقدّمهٔ خود بر «شرح میرک بخاری بر حکمة العین» و مقدّمهٔ اینجانب بر ترجمهٔ فارسی حکمة العین کاتبی چاپ دانشگاه علّامهٔ طباطبایی، ۱۳۷۵ هـ. ش.

اساتید کاتبی:

کاتبی در فنون مختلف اساتید متعدّدی داشته است، که از آن جمله‌اند:

۱ ـ خواجه نصیرالدّین طوسی، ابوجعفر، محمد بن محمد بن حسن (فـ ۶۷۲ هـ.)، که دربارهٔ برخی از مسائل منطقی و کلامی با کاتبی مناظراتی داشته است.

۲ ـ شمس‌الدّین، محمّد بن اشرف سمرقندی، ملقّب به حکیم الحسینی، (فـ ۶۴۹ هـ.) نگارندهٔ «القسطاس» در منطق، که کاتبی در منطق پیرو این استاد بوده است. [پیشگفتار استاد دانش پژوه بر تبصرهٔ عمر بن سهلان ساوی].

۳ ـ اثیرالدّین، مفضّل بن عمر ابهری (فـ ۶۶۳ هـ.) صاحب کتاب معروف «الهدایة فی الحکمة» که قاضی میبدی (فـ ۹۰۹ هـ.) و صدرای شیرازی (فـ ۱۰۵۰ هـ.) آن را شرح کرده‌اند، و هر دو شرح چاپ شده است.

شاگردان کاتبی:

کاتبی در قزوین و مراغه به تدریس اشتغال داشته است و بزرگانی از درس وی استفاده کرده‌اند، که آن جمله‌اند:

۱ ـ عمادالدّین، زکریا بن محمود قزوینی، مشهور به قاضی جمال‌الدّین و معروف به عماد قزوینی (فـ ۶۸۲ هـ.) که نزد اثیرالدّین ابهری و کاتبی قزوینی تلمّذ نموده است.

۲ ـ قطب‌الدّین، محمود شیرازی (فـ ۷۱۰ هـ.) از شاگردان خواجهٔ طوسی و صدرالدّین محمّد بن اسحق قونیوی (فـ ۶۷۳ هـ.) و نجم‌الدّین دبیران کاتبی قزوینی و مؤیّدالدّین بن برمک عرُضی.

۳ ـ جمال‌الدّین، حسن بن یوسف، ملقّب به علّامهٔ حِلّی (فـ ۷۲۶ هـ.) از اعاظم و مفاخر شیعهٔ اثنی عشری، دارای تألیفات عدیده در رشته‌های مختلف علوم عقلی و نقلی.

۴ ـ قوام‌الدّین، ابوعلی، محمّد بن علی یازری حکیم که در سال ۶۶۷ هـ.. به مراغه آمد و نزد کاتبی منطق آموخت. [مدرّس رضوی، شرح احوال خواجه].

۵ ـ فخرالدّین محمّد قزوینی حکیم مشهور به اثیری [مدرّس رضوی، شرح احوال خواجه].

آثار کاتبی در منطق

۱ ـ رسالهٔ شمسیّه، کتابی است مختصر در منطق که همواره مورد توجّه بوده و بر آن شروح و حواشی متعدّدی نگاشته شده، و چون از کتب درسی بوده چه به طور مستقل و چه همراه با شرح و حاشیه بارها در ایران و غیرایران چاپ شده است. علّامهٔ حلّی آن را به نام «القواعد الجلیّه» و قطب‌الدّین رازی آن را به نام «تحریر القواعد المنطقیّه» و سعدالدّین تفتازانی صاحب «تهذیب المنطق و الکلام» نیز آن را شرح کرده و میرسیّد شریف جرجانی بر متن شمسیّه و شرح قطب‌الدّین رازی حاشیه نگاشته است.

ملّا سعدالدّین تفتازانی در شیوهٔ نگارش منطق خود تحت تأثیر کاتبی بوده و این مطلب با یک مقایسهٔ اجمالی که بین شمسیّه و تهذیب المنطق به عمل آید به خوبی مشاهده می‌شود.

۲ ـ «منطقُ العین» که مفصّل‌تر از رسالهٔ شمسیّه است، و فقط یک نسخه از آن به شمارهٔ ۱۶۴ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجود، و فیلم آن به شمارهٔ ۹۳۱ و عکس آن به شمارهٔ ۲۹۰۹ در دانشگاه تهران موجود است. کاتبی خود آن را شرح کرده و «بحر الفوائد» ش نامیده است.

۳ ـ «بحر الفوائد فی شرح عین القواعد»، که شرح بر عین القواعد یا «منطق العین» خودش می‌باشد [نسخهٔ شمارهٔ ۲۵۶ منطق خطّی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی مشهد، و نسخهٔ شمارهٔ ۱۹۲۶ دانشگاه تهران].

۴ ـ «جامع الدّقائق فی شرح کشف الحقائق»، که کتابی است بزرگ، و حاوی تمام مباحث منطقی و مسائل میزانی است. نسخهٔ این کتاب در ایران نیست و جزء مجموعهٔ ۱۶۲ دارالکتب المصریّه در قاهره است، و فیلم آن به شمارهٔ ۱۳۴۵ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است [مشتمل بر ۲۳۵ صفحه].

۵ـ «شرح بر کشف الأسرار عن غوامض الأفکار»، محمد بن نام‌آور خونجی، که ظاهراً علّامهٔ حلّی این شرح را نزد کاتبی خوانده است.

نسخهٔ این کتاب در ایران شناخته نشده است و آقای علینقی منزوی در پیشگفتار خود بر ایضاح المقاصد علّامهٔ حلّی آن را با استناد به فهرست رامپوری در کتابخانهٔ رامپور هند معرفی کرده است.

۶ـ چهار رساله در منطقیّات که استاد عبدالله نورانی آنها را تحت عنوان «مطارحات منطقیّه» در سال ۱۳۵۳ در مجموعهٔ منطق و مباحث الفاظ چاپ کرده است.

آثار کاتبی در فلسفه و کلام:

کاتبی در دوره‌ای می‌زیسته که مسائل فلسفی و کلامی سخت به یکدیگر نزدیک شده بود. او با آشنایی کامل با آثار و افکار ابن سینا و سهروردی و امام فخر رازی و متکلّمین دوره‌های اوّل، عقاید مختلف را مطرح و گاهی آنها را می‌پذیرد و گاه ردّ می‌کند. گرچه سخت تحت تأثیر امام فخر است، در عین حال همه جا عقاید او را نمی‌پذیرد و گاهی هم در ابراز عقیده‌ای از او تندتر است. آشنایی او با افکار امام فخر از طریق استادش اثیر الدّین ابهری که شاگرد امام فخر بوده است می‌باشد و مکاتباتش با خواجه در زمینهٔ مسائل منطقی و فلسفی و کلامی و نگاشتن شرح بر محصّل و ملخّص امام فخر همه حکایت از وسعت و عمق اندیشه‌های فلسفی و کلامی او دارد.

اثر مستقلّ کاتبی در فلسفه و کلام کتاب «حکمة العین» اوست، که همواره مورد توجّه بوده و تاکنون چندین شرح بر آن نگاشته شده است، که از میان آنها شرح علّامهٔ حلّی، به نام ایضاح المقاصد و شرح مزجی میرک بخاری بر آن معروف است و هر دو شرح چاپ شده است. علاوه بر شروحی که بر این کتاب نگاشته شده، شش حاشیه نیز بر آن نگاشته شده که از میان آنها حاشیهٔ قطب الدّین شیرازی معروف، و میرک بخاری کراراً به آن استناد کرده است. علاوه بر آن متجاوز از بیست حاشیه نیز برشرح میرک بخاری نگاشته شده، که از میان آنها حاشیهٔ میرسیّد شریف جرجانی و میرزا جان

باغنوی و ملّا رفیعا نائینی و ملّا شمسای گیلانی و آقا جمال خوانساری معروف است. حواشی میرسیّد شریف و میرزاجان باغنوی همراه با شرح میرک بخاری در سال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ هـ. ق. در قازان چاپ شده است.

یکی دیگر از آثار کلامی کاتبی شرح مُحصّل امام فخر رازی است که کاتبی آن را به نام «المُفصّل» شرح کرده است. مُحصّل امام فخر مورد توجّه اهل فضل و دانش بوده و دانشمندانی چون قطب الدّین مصری شاگرد امام فخر و نجم الدّین دبیران کاتبی و ابن کمونهٔ بغدادی و ابن خلدون تونسی و عصام الدّین اسفرائینی و ابوحامد شبلی و خواجهٔ طوسی بر آن شرح و حاشیه و نقد و تلخیص نوشته‌اند.

دیگر از آثار کاتبی شرح ملخّص امام فخر رازی است که کاتبی آن را به نام «المُنصّص» شرح کرده است. این کتاب مشتمل است بر منطق به روش متأخّران و حکمت طبیعی و الهی به روش متکلّمان. کاتبی این شرح را به تدریج نگاشته و بعداً به آن مراجعه کرده و آن را تهذیب و تکمیل نموده است، و در تصنیف «حکمة العین» به این کتاب نظر داشته است. همچنین میرک بخاری در شرح خود بر «حکمة العین» کاتبی به این کتاب مراجعه کرده و گاه از آن نقل مطلب کرده است.

کاتبی علاوه بر آثار مذکور دارای مکاتباتی در زمینهٔ مسائل فلسفی و کلامی با خواجهٔ طوسی نیز می‌باشد که به وسیلهٔ محمّد حسن آل یاسین در سال ۱۹۵۶ م در بغداد به نام «مُطارحات فلسفیّه» چاپ شده است.

در ریاضیّات:

کاتبی در علوم ریاضی و رصد استاد بوده و در کار رصد مراغه با خواجهٔ طوسی شرکت و همکاری داشته است.

مدرس رضوی در شرح احوال خواجه از قول ابن الفوطی نقل کرده است که خواجهٔ طوسی برای بستن رصد مراغه چهار تن از حکما و مهندسان را درنظر گرفت و از هلاکو استدعا کرد که به احضار آن جماعت فرمان صادر نماید،و بر طبق فرمان آن جماعت که

چهار رکن اصلی برای بستن رصد خانه بودند در مراغه جمع شدند. یکی از آن چهار نفر نجم‌الدّین دبیران کاتبی قزوینی بود.

مطارحات فلسفیّه:

کاتبی دربارهٔ اثبات واجب رساله‌ای به نام «اثبات الواجب» نگاشته و در آن رساله برهان حکما را برای اثبات واجب از راه ابطال تسلسل رد کرده و شبهاتی بر آن وارد ساخته که به شبهات کاتبی معروف شده است. آن گاه خودش دلایلی تازه برای اثبات واجب اقامه کرده است. هنگامی که این رساله به دست خواجه نصیرالدّین طوسی افتاد به شبهات و ایرادات کاتبی پاسخ گفت. پاسخنامهٔ خواجه به دست کاتبی رسید و او مجدّداً به پاسخ‌های خواجه مناقشاتی ایراد کرد و یک نسخه از آن را برای خواجه فرستاد و از خواجه درخواست توضیح نمود. خواجه مجدّداً به هر یک از مناقشات کاتبی پاسخ گفت. کاتبی پس از آن که پاسخ‌های خواجه را دید تحت تأثیر او واقع شد و در یک اعتراف نامه به غفلت و اشتباه خود اعتراف کرد و از خواجه که او را راهنمایی کرده بود سپاسگزاری کرد. خواجه نیز پاسخی به این اعترافنامهٔ کاتبی نگاشت.

مجموع این رساله‌ها را شیخ محمد حسن آل یاسین در سال ۱۹۵۶ م در بغداد در یک مجموعه ۶۸ صفحه‌ای به نام «مطارحات فلسفیّه» به ترتیب زیر چاپ کرده است:

۱ ـ رسالهٔ اثبات واجب و شبهاتی که کاتبی بر بطلان تسلسل ایراد کرده است (از صفحه ۲ تا ۱۵)

۲ ـ تعلیقات خواجه بر رسالهٔ اثبات واجب کاتبی (صفحه ۱۵ تا ۳۰)

۳ ـ مناقشات کاتبی بر تعلیقات خواجه (صفحه ۳۰ تا ۴۸).

۴ ـ ردّ خواجه بر مناقشات کاتبی

۵ ـ اعترافنامهٔ کاتبی که کاتبی آن را برای خواجه نگاشته و در آن از خواجه سپاسگزاری کرده است.

ضمناً پاسخ خواجه به اعترافنامهٔ کاتبی در مطارحات فلسفیّهٔ شیخ محمد حسن آل

یاسین نیامده است.

همچنین آقای اسماعیل واعظ جوادی رساله‌های مذکور را در مجموعه‌ای تحت عنوان «محاکمات فلسفیّه» ترجمه و چاپ کرده است.

نسخه‌های خطّی این رساله‌ها را مدرّس رضوی در «احوال و آثار خواجه» و علینقی منزوی در پیشگفتار خود بر «ایضاح المقاصد» معرّفی کرده‌اند.

مطارحات طبّیّه:

کاتبی چندین سؤال طبّی داشته که از خواجه نصیر الدّین طوسی جواب خواسته است، و خواجهٔ طوسی به آنها پاسخ گفته است. این سؤالات در رساله‌های جداگانه است، و نسخه‌های خطّی آنها فراوان است. منزوی در پیشگفتار خود بر ایضاح المقاصد علّامهٔ حلّی و مدرّس رضوی در شرح احوال و آثار خواجه نسخه‌های آن را معرّفی کرده‌اند. همچنین در فهرست دانشگاه تهران (۱۸۴:۳ و ۱۸۵ و ۷۳۵) این نسخه‌ها معرّفی شده است.

حکمة العین:

«حکمة العین» یا «عین القواعد» در حکمت، مشتمل بر دو قسمت الهیّات و طبیعیّات. مصنّف در این کتاب برخلاف شیوهٔ قدما بخش الهیّات را پیش از بخش طبیعیّات آورده است. کاتبی در این کتاب به کتاب دیگر خود به نام «المُنصّص» که شرح بر مُلخّص امام فخر رازی است، نظر داشته است. دربارهٔ تألیف این کتاب در مقدّمهٔ آن چنین گفته است:

«فاعلموا إخوانی، أنّ جماعةً من رفقائی... لمّا فرغوا من بحث الرسالة المُسمّاة بِ «العین» فی علم المنطق الّتی الّفناها فی سالف زماننا التمسوا منّی أنْ أُضیف إلیها رسالةً فی العلمین الآخرَین، أعنی الإلهیّ و الطبیعیّ... و شرعتُ فی تحریر رسالةٍ مشتملةٍ علی القواعد الکلّیّة للعلمین المذکورین، مع إشاراتٍ إلی دقائق و تنبیهاتٍ علی حقائق خَلَتْ

عنها الکتب المُصنّفة فی هذا الفنّ...»

کاتبی در این اثر که بیشتر جنبهٔ فلسفی دارد و گاه برخی از جنبه‌های کلامی هم در آن دیده می‌شود با اندیشه‌ای ریاضی به تنظیم مباحث آن پرداخته است. او در این اثر هر مبحثی را با استدلال مطرح می‌کند و بیشتر از آن که در پی اثبات مطلبی از راه استدلال باشد بیشتر شیوه‌اش نقد و بررسی صحّت و سقم استدلالها بوده و به بررسی قوّت و ضعف آنها می‌پردازد، یعنی روش او در این اثر به کارگیری عقل است و نقد عقل با خود عقل. با این که کراراً در این اثر از امام فخر و شیخ‌الرئیس و استادش اثیرالدین ابهری نام می‌برد امّا در طرح مباحث به سادگی تسلیم استدلالهای آنها نمی‌شود و بیشتر به نقد استدلالهای آنها می‌پردازد. کاتبی در این اثر آشنایی خود را با افکار شیخ اشراق نشان می‌دهد امّا به هیچ روی نه تابع افکار او بوده است، و نه اهل ذوق و حال. کما این که در هیچ یک از آثار خود از روشهای عرفانی استفاده نکرده است و سراسر آن استدلال و بررسی قوّت و ضعف استدلالها است. کاتبی سخت شیفتهٔ افکار ابن‌سینا و امام فخر رازی است و حکمة‌العین خود را که به روش مشّائیان نگاشته است در واقع یک گزارش موجز و فشرده و منظّم از حکمت مشّاء است. امّا از آنجا که او دانشمندی صاحب‌نظر است هر کجا که استدلال را ضعیف ببیند از آن چشم نمی‌پوشد و به نقد آن می‌پردازد، اگرچه از آنِ ابن‌سینا باشد یا از آنِ امام فخر. او در اثبات واجب هم نظر ابن‌سینا را رد می‌کند و هم نظر امام فخر رازی را، زیرا او با اندیشهٔ ریاضی خود دلایل بطلان تسلسل را ردّ می‌کند و بدون تمسّک به بطلان تسلسل اثبات واجب می‌کند. او در بخش الهی حکمة‌العین نیز روشهای متکلّمان را در مورد اثبات صانع ذکر می‌کند سپس هریک از آنها را جداگانه به نقد می‌گیرد و ضعف هریک از آنها را نشان می‌دهد، در حالی که او متفکّری است با ایمان و معتقد به واجب الوجود و معتقد به مسألهٔ خلقت و آفرینش الهی ولو آن که مانند ابن‌سینا جهان را حادث ذاتی و قدیم زمانی بداند. هم چنین او برای امکان وحی و نبوّت و منامات صادقه درست همانند ابن‌سینا با اعتقاد به تجرّد نفس ناطقه استدلال می‌کند و سعادت و شقاوت نفوس انسانها را پس از مفارقت

از بدن از قول استادش اثیرالدین ابهری نقل می‌کند و از فحوای کلامش اعتقاد به آنها استنباط می‌شود. شاید به جرأت بتوان گفت که حکمةالعین کاتبی از جمله معدود کتابهایی است که در حکمت مشّایی این چنین پای‌بند به استدلالهای منطقی است، و در هر کجا که استدلال را ضعیف و مخدوش ببیند با صراحت آن را ردّ می‌کند بدون آن که مسلّمیّت اصل مسأله را مخدوش سازد. از ویژگیهای این کتاب اندیشه‌های ریاضی اوست که در سراسر کتاب به چشم می‌خورد. در مبحث وحدت و کثرت دربارهٔ نظریّهٔ اعداد سخن می‌گوید و در مبحث جواهر و اعراض در مقولهٔ کمّ از عادّکردن اعداد بحث می‌کند و به اعداد منطق و اصمّ اشاره دارد، و نیز در همین مقوله به بیان برخی از مسائل هندسی می‌پردازد. در بخش طبیعیّات غیر از آن که از جسم و زمان و مکان و جهت و میل و حرکت گفتگو می‌کند یک مقالهٔ آنرا به احکام افلاک اختصاص می‌دهد و تنها به ساختار اجرام فلکی که قدما آن را در طبیعیّات مطرح می‌کردند اکتفا نمی‌کند، بلکه در حدّ هشت صفحه از این متن حاضر را به جنبه‌های ریاضی افلاک می‌پردازد و با عباراتی موجز و استوار فلکهای تدویر و خارج المرکز و حامل و مدیر و حرکات خورشید و ماه و سیّارات خمسه را مطرح می‌کند و علاوه بر آن که آنها را با رصد مشاهده کرده است برای قرب و بعد و اوج و حضیض و سرعت و بطؤ و حرکت قهقرایی (رجعی) سیّارات و حرکت بر توالی و حرکت برخلاف توالی و امثال آن استدلال می‌کند، تا جایی که میرک بخاری هشتاد صفحه از شرح خود را به تشریح استدلالهای موجز کاتبی می‌پردازد و برای توضیح آنها جابه‌جا به اصول موضوعهٔ هندسهٔ اقلیدسی استناد می‌کند.

نسخه:

یک نسخهٔ خطّی از این کتاب، تحریر سال ۶۸۷ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، به شمارهٔ ۱۶۵ همراه با نسخهٔ «عین القواعد» در منطق تحریر سال ۶۸۸ به شمارهٔ ۱۶۴ منطق خطّی در یک مجلّد موجود است. نسخهٔ خطّی دیگری از این کتاب به شمارهٔ

۴۳۲۸ در موزهٔ ایران باستان است که فیلم آن به شمارهٔ ۱۷۳۰ در دانشگاه تهران است.

این متن تاکنون به صورت مستقل چاپ نشده است، اکنون به لطف حق پس از سالیان دراز این فکر من تحقّق یافت و این متن بدین صورت که در برابر شماست به چاپ رسید.

کاتبی حکمة العین را که اثر مستقلّ اوست در دو بخش الهی و طبیعی تصنیف کرده است.

بخش اوّل آن در علم الهی و مشتمل بر پنج مقاله است، به شرح زیر:

مقالهٔ اوّل: در امور عامّه، شامل مباحث: وجود و عدم، ماهیّت، وحدت و کثرت، وجوب و امکان و امتناع، حدوث و قدم.

مقالهٔ دوم: دربارهٔ علّت و معلول.

مقالهٔ سوم: دربارهٔ جوهر و عرض.

مقالهٔ چهارم: دربارهٔ اثبات واجب و صفات او.

مقالهٔ پنجم: دربارهٔ اثبات نفس ناطقه.

بخش دوم آن که دربارهٔ علم طبیعی است نیز مشتمل بر پنج مقاله است، به شرح زیر:

مقالهٔ اوّل: دربارهٔ احکام جسم.

مقالهٔ دوم: دربارهٔ حرکت.

مقالهٔ سوم: دربارهٔ افلاک.

مقالهٔ چهارم: دربارهٔ زمین.

مقالهٔ پنجم: دربارهٔ نفس نباتی و حیوانی.

این کتاب از اوان تألیف همواره مورد توجّه محقّقان و دانشمندان معاصر با کاتبی و متأخّر از وی بوده و پیوسته شروح و حواشی عدیده‌ای بر آن نگاشته شده است، و عدّه‌ای حتّی تا ۲۰۰ سال پیش بر آن و یا بر شرح میرک بخاری بر آن حواشی و تعلیقات ارزنده‌ای نگاشته‌اند که به ترتیب تاریخی به آنها اشاره می‌گردد.

شروح حکمة العین:

تاکنون پنج شرح بر حکمةالعین شناخته شده است که در ذیل معرّفی می‌گردد.

۱ ـ شرح علّامۀ حلّی (فـ ۷۲۶ هـ.) به نام «ایضاح المقاصد فی شرح حکمة عین القواعد» به صورت قال أقول.

علّامۀ حلّی، جمال الدّین ابومنصور، حسن بن یوسف بن علیّ بن مطهّر حلّی از دانشمندان بنام شیعه در سدۀ هفتم و هشتم است. در ۲۹ رمضان سال ۶۴۸ هـ. ق. در حلّه زاده شده و در ۲۱ محرّم ۷۲۶ هـ. ق. همانجا درگذشت و جنازه‌اش در نجف به خاک سپرده شد.

با این که این شرح توسّط علّامۀ حلّی تألیف شده کمتر از شرح میرک بخاری مورد توجّه واقع گشته و نسخه‌های آن کمتر، و معلوم نیست چه کسانی بر آن حاشیه نگاشته‌اند.

این کتاب همراه با یک پیشگفتار و پاورقی و فهرست همگانی در پایان آن توسّط آقای علینقی منزوی زیر نظر استاد سیّد محمّد مشکوة با شیوه‌ای محقّقانه تصحیح و در سال ۱۳۳۷ هـ. ش. در چاپخانۀ دانشگاه تهران چاپ شده است.

۲ ـ شرح میرک بخاری: شمس الدّین محمّد بن مبارکشاه هروی ملقّب به «میرک بخاری» (اواخر قرن هشتم)[۱] حکمة العین را به صورت شرح مزجی شرح کرده و به متابعت از مصنّف در بیشتر موارد از نظریّات امام فخررازی پیروی کرده و در بسیاری از مباحث از آثار دیگر مصنّف مانند المُفصّل فی شرح‌المُحصّل و المُنصّص فی شرح المُلخّص استفاده کرده است و کراراً از حواشی قطب‌الدّین شیرازی (فـ ۷۱۰ هـ.) نقل مطلب کرده و گاهی بر وی انتقاد نموده، و نیز در چند مورد از علّامۀ حلّی به عنوان الفاضل الشّارح یاد کرده است.

---

۱. تاریخ وفات میرک بخاری دقیقاً روشن نیست، ولی محقّقاً در اواخر قرن هشتم می‌زسته است. زیرا اوّلاً میرسیّد شریف جرجانی (ف ۸۱۶ هـ.) بر شرح او حاشیه نگاشته است، و ثانیاً فرزند او احمد بن محمد بن مبارکشاه بخاری که پس از پدر کرسی تدریس داشته در سال ۸۶۲ هـ. وفات یافته است. (مقدّمۀ زاهدی بر شرح حکمة العین میرک بخاری، ص: ۱۴)

این شرح پیوسته مورد علاقه و توجّه مدرّسین و محصّلین و اهل فضل بوده و تا این اواخر جزء کتب درسی متداول محسوب می‌شده است، به طوری که نسخه‌های خطّی آن فراوان و تاکنون بیش از بیست حاشیه بر آن نگاشته شده است.

این کتاب در دو بخش الهیّات و طبیعیّات با حواشی میرسیّد شریف جرجانی و حواشی میرزا جان باغنوی در سال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ هـ. ق در قازان چاپ شده است [منزوی ـ زاهدی]. همچنین در سال ۱۳۵۳ هـ. ش. به تصحیح آقای جعفر زاهدی همراه با یک مقدّمه در دانشگاه فردوسی مشهد چاپ شده است.

۳ ـ شرح مزجی مولی محمد بن موسی طالشی گیلانی [در قرن نهم] که نسخهٔ خطّی آن مربوط به سال ۸۹۰ در کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیّات تهران و نسخهٔ دیگری از آن در کتابخانهٔ اوقاف بغداد موجود است [فهرست ۱۰۸] [منزوی ـ زاهدی].

۴ ـ حسن شاه عجمی (فـ ۹۰۵ هـ. ق.) نیز بر حکمة العین شرحی نگاشته است. [ذیل کشف الظّنون] ـ [منزوی ـ زاهدی].

۵ ـ شهرستانی، سیّد محمّد رحیم در سال ۱۰۹۳ هـ. ق، شرحی بر حکمة العین نگاشته است که نسخهٔ خطّی آن در تملّک سیّد شهاب الدّین تبریزی است. [الذّریعه، ۲۱۲:۱۳] ـ [منزوی ـ زاهدی].

حواشی بر حکمة‌العین

۱ ـ قطب الدّین محمود شیرازی (فـ ۷۱۰ هـ. ق.) صاحب درّة التّاج و شارح کلّیّات قانون ابن سینا و شارح حکمة‌الاشراق سهروردی و شاگرد کاتبی، بر حکمة العین حاشیه نگاشته است. میرک بخاری در شرح خود بر حکمة العین توجّه و عنایت خاصّی نسبت به آن داشته و بیش از ۲۰۰ بار از آن نقل مطلب کرده است. (منزوی ـ زاهدی)

۲ ـ غیاث الدّین منصور دشتکی فرزند سیّد صدر الدّین محمّد دشتکی شیرازی (فـ ۹۴۸ هـ. ق.) برحکمة العین حاشیه نگاشته، و آن را «ضیاء العین» نامیده است. (منزوی)

۳ ـ تقی الدّین شیرازی، مولی محمّد طبیب، از شاگردان غیاث الدّین منصور دشتکی

(فـ ۹۵۲ هـ. ق.) بر حکمة العین حاشیه نگاشته است. (منزوی ـ زاهدی)

۴ ـ شمس الدّین محمد بن احمد خفری (فـ ۹۵۷ هـ. ق) بر متن حکمة العین حاشیه نگاشته و آن را «نور العین» نامیده است. (زاهدی)

۵ ـ مولی عبدالغفّار بن محمّد بن یحیی گیلانی، شاگرد میر داماد (فـ ۱۰۴۱ هـ. ق) بر حکمة العین حاشیه نگاشته است. (منزوی)

۶ ـ میرزا رفیعا نائینی، ملّا رفیعا (فـ ۱۰۸۲ هـ. ق) بر حکمة العین حاشیه نگاشته است. (منزوی)

۷ ـ مولی میرزای شیروانی، محمد بن حسن معروف به مدقّق شیروانی (فـ۱۰۹۸ هـ. ق) بر حکمة العین حاشیه نگاشته است. (منزوی)

۸ ـ شکیب شیرازی، محمدعلی، معروف به سکّاکی (فـ ۱۱۲۲ هـ. ق) بر حکمة العین حاشیه نگاشته است. (منزوی)

۹ ـ آقا جمال خوانساری، محمّد بن آقا حسین (فـ ۱۱۲۸ هـ. ق) بر حکمة العین حاشیه نگاشته است. (منزوی)

۱۰ ـ رضی الدّین خوانساری، محمدرضا بن آقا حسین برادر آقا جمال خوانساری (فـ ۱۱۲۵ هـ. ق) نیز بر حکمة العین حاشیه نگاشته است. (منزوی)

۱۱ ـ مولی عطاء اللّه گیلانی (در قرن ۱۲ هـ. ق) بر حکمة العین حاشیه نگاشته که صاحب ریاض العلماء از آن یاد کرده است. (منزوی، زاهدی)

حواشی بر شرح میرک بخاری:

۱ ـ میرک بخاری، خود در موارد متعدّدی بر شرح خویش حاشیه نگاشته است که در بیشتر نسخه‌های خطّی، حواشی او با (منه) دیده می‌شود. (زاهدی)

۲ ـ میر سیّد شریف جرجانی (فـ ۸۱۶ هـ. ق) بر شرح میرک بخاری حاشیه نگاشته است. حواشی او همراه با شرح میرک بخاری در سال ۱۳۲۱ هـ. ق در قازان چاپ شده است. (منزوی، زاهدی)

۳ ـ کمال الدّین مسعود شیرازی (فـ ۹۰۵ هـ. ق) بر شرح میرک بخاری و حواشی میر سیّد شریف جرجانی حاشیه نگاشته است. (منزوی، زاهدی)

۴ ـ غیاث الدّین منصور دشتکی فرزند سیّد صدر الدّین دشتکی شیرازی (فـ ۹۴۸ هـ. ق) بر شرح میرک بخاری حاشیه نگاشته و آن را «ضیاء العین» نامیده است. (زاهدی)

۵ ـ شمس الدّین محمّد بن احمد خفری (فـ ۹۵۷ هـ. ق) بر هر دو بخش شرح میرک بخاری حاشیه نگاشته و آن را «سواد العین» نامیده است. ضمناً آقا جمال خوانساری بر حاشیه خفری تعلیقاتی نگاشته است. (منزوی، زاهدی)

۶ ـ محیی الدّین لاری، شاگرد ملاّ جلال الدّین دوّانی (در قرن دهم) نیز بر شرح میرک بخاری حاشیه نگاشته است. (زاهدی)

۷ ـ میرزا جان باغنوی، مولی حبیب الله شیرازی (فـ ۹۹۴ هـ. ق) بر شرح میرک بخاری حاشیه نگاشته است. این حاشیه همراه با حاشیهٔ میرسیّد شریف جرجانی در سال ۱۳۲۱ هـ. ق همراه با شرح میرک بخاری در قازان چاپ شده است. (منزوی، زاهدی)

۸ ـ میرزا رفیعا نائینی، ملّا رفیعا (فـ ۱۰۸۲ هـ. ق) نیز بر شرح میرک بخاری حاشیه نگاشته است. (زاهدی)

۹ ـ مولی عبدالغفّار، محمّد بن یحیی گیلانی، شاگرد میرداماد (در قرن یازدهم) بر شرح میرک بخاری حاشیه نگاشته است. (زاهدی)

۱۰ ـ ملّا شمسای گیلانی، مولی محمد شمس الدّین (در قرن یازدهم) بر شرح میرک بخاری حاشیه دارد. همو نیز بر حاشیهٔ قدیم دوّانی و بر حاشیهٔ خفری بر شرح تجرید قوشچی نیز حاشیه دارد. (منزوی، زاهدی)

۱۱ ـ مولی عبدالرّزّاق بن مولی میر گیلانی رانکوئی شیرازی (در قرن یازدهم) معاصر با فیّاض لاهیجی نیز بر شرح میرک بخاری حاشیه نگاشته است. (زاهدی)

۱۲ ـ صدر الدّین گیلانی، مولی علی طبیب هندی (فـ ۱۰۸۷ هـ. ق) نیز بر شرح میرک بخاری حاشیه دارد. (منزوی، زاهدی)

۱۳ ـ مولی میرزای شیروانی، محمد بن حسن معروف به مدقّق شیروانی (فـ۱۰۹۸ ه.ق) نیز بر شرح میرک بخاری حاشیه دارد. (زاهدی)

۱۴ ـ زاهدی گیلانی (فـ ۱۱۱۹ ه.ق) بر شرح میرک بخاری و حاشیهٔ شمس الدّین محمد خفری حاشیه نگاشته است. (زاهدی)

۱۵ ـ آقا جمال خوانساری، محمد بن آقا حسین (فـ ۱۱۲۸ ه.ق) بر شرح میرک بخاری و حاشیهٔ شمس الدّین محمد خفری حاشیه دارد. (زاهدی)

۱۶ ـ رضی الدّین خوانساری، محمّد رضا بن آقا حسین، برادر آقا جمال خوانساری (فـ ۱۱۲۵ ه.ق) بر شرح میرک بخاری حاشیه دارد. (زاهدی)

۱۷ ـ قوام الدّین قزوینی (فـ ۱۱۵۰ ه.ق) نیز بر شرح میرک بخاری حاشیه نگاشته است. (زاهدی)

علاوه بر حواشی مذکور، آقای زاهدی در مقدّمهٔ خود بر شرح میرک بخاری پنج حاشیه ناشناخته و آقای منزوی در پیشگفتار خود بر ایضاح المقاصد علّامهٔ حلّی دو حاشیهٔ ناشناخته و حاشیه‌ای به نام محمّد شکی را نیز نام برده‌اند.[۱]

۱. برای آشنایی با نسخه‌های خطّی شروح و حواشی مذکور به پیشگفتار منزوی بر ایضاح المقاصد و مقدّمهٔ زاهدی بر شرح میرک بخاری رجوع شود.

انگیزه چاپ متن حکمةالعین و شروع مقدّمات کار

هنگامی که در سال ۱۳۷۲ ه.ش. چاپ ترجمهٔ فارسی حکمةالعین کاتبی به پایمردی دوست و همکار دانشمند و دانش‌پرورم آقای دکتر اصغر دادبه در گروه فلسفهٔ دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه علّامهٔ طباطبایی مطرح و مورد تصویب گروه فلسفه و شورای عمومی دانشکده و شورای پژوهشی دانشگاه علّامه واقع شد و به چاپ آن اقدام گردید آن دوست بزرگوار به من پیشنهاد نمود که متن حکمةالعین را نیز همزمان تهیّه کنم تا با ترجمهٔ آن یکجا چاپ و منتشر شود، برای آن که دانشجویان فلسفه با انطباق متن عربی با ترجمهٔ فارسی آن بتوانند به متون اصلی فلسفهٔ اسلامی نیز آشنایی پیدا کنند.

من اصل این پیشنهاد را پسندیدم، امّا امکان فراهم نمودن یک متن منقّح را با شیوهٔ علمی‌ای که در تصحیح نُسخ خطّی باید رعایت شود در یک فرصت کوتاه ناممکن دانستم و برآن شدم که این کار را با بررسی کامل و دقیق نُسخ خطّی و چاپی موجود به صورت متنی معتبر و قابل قبول و اعتماد برای اهل فنّ به طور مستقل آماده کنم، هرچند چاپ آن به بعد موکول گردد و مستقلاً چاپ شود.

لذا از همان ایّام شروع کردم به فراهم کردن مقدّمات کار. برای انجام این کار نسخ چاپی و خطّی متن حکمةالعین را فراهم کردم. اگرچه به دست آوردن نسخهٔ خطّی آستان قدس رضوی مدّتی به طول انجامید، ولی آن نسخه نیز فراهم شد. امّا برای این که کار زیاد به تعویق نیفتد ابتداء کار را با تهیّهٔ یک نسخه از متن حکمةالعین کاتبی براساس نسخهٔ چاپی ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد علّامهٔ حلّی که حاوی متن کامل حکمةالعین بود و در سال ۱۳۳۷ ه.ش. به تصحیح محقّق گرانقدر آقای دکتر علینقی منزوی با نهایت دقّت و رعایت امانت علمی از روی نسخهٔ خطّی مرحوم

استاد سیّد محمّد مشکوة چاپ شده بود شروع کردم. سپس برای سهولت در خواندن و فهم جملات و عبارات و تعبیرات خاصّ کاتبی براساس سلیقهٔ شخصی خود به کار ویرایش آن پرداختم، و با به کار بردن ویرگول و نقطه و برخی از حرکات و اعرابهای لازم و سایر کارهای مربوط به ویرایش، یک نسخهٔ منقّح و متناسب با قواعد امروزی فراهم نمودم. آن‌گاه متن را بتمامه در نوار ضبط کردم و ابتدا آن را با نسخهٔ آقای منزوی و نسخه بدلهای مورد استفادهٔ ایشان از جمله نسخهٔ خطّی مرحوم سیّد محمّد مشکوة و نسخهٔ چاپی چاپ قازان مطابقت دادم و اختلاف نسخ را یادداشت کردم.

سپس متن حکمةالعین چاپ آقای زاهدی را که همراه با شرح مزجی میرک بخاری در سال ۱۳۵۳ ه.ش. توسط دانشگاه فردوسی مشهد چاپ شده بود و ایشان آن را با چند نسخهٔ خطّی که در اختیار داشته تصحیح کرده بود، با خط کشیدن زیر متن حکمةالعین، متن را مشخّص کردم و متن خود را با آن مقابله کرده و موارد اختلاف آن را نیز یادداشت کردم.

از آنجا که هر دو نفر متن خود را با چاپ قازان که در دو جلد است و در سالهای ۱۳۲۱ ه.ق. / ۱۹۰۴ م و ۱۳۲۲ ه.ق. / ۱۹۰۵ م در قازان چاپ شده است مطابقت داده و نسخه بدلهای آن را یادداشت کرده‌اند من نیز به علّت عدم دسترسی به چاپ قازان از این طریق نسخه بدلهای چاپ قازان را به نسخه بدلهایم افزودم.

مرحلهٔ بعدی کار من تطبیق این نسخه با نسخهٔ خطّی موزهٔ ایران باستان بود که کتابت آن به سال ۹۰۴ ه.ق. مربوط می‌شود و فیلم آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است و من توانسته بودم نسخه‌ای از آن را به دست آورم و متن خود را نیز با آن تطبیق کنم و موارد اختلاف آن نسخه را نیز به نسخه بدلهایم بیفزایم.

سرانجام پس از آن که موفّق شدم نسخهٔ اصلی مورد نظر خود را که کهن‌ترین و معتبرترین نسخهٔ شناخته شده از متن کامل حکمةالعین و متعلّق به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است فراهم آورم نسخه‌ای را که تهیّه کرده بودم با آن مقابله کردم و موارد اختلاف آن نسخه را با سایر نسخ به تمامی یادداشت نمودم.

امّا سرانجام با تمام زحماتی که متحمّل شده بودم می‌بایست کار را از نو شروع کنم، زیرا از همان ابتدا تصمیم من بر آن بود که نسخهٔ آستان قدس رضوی را که قدیمی‌ترین نسخهٔ شناخته شده است اساس کار خود قرار دهم و سایر نسخ را با آن مقابله کنم و اختلاف نسخ را براساس آن نسخه ثبت نمایم. لذا مدّتها طول کشید تا کاری را که قبلاً تهیّه کرده بودم در بدو امر از آن صرف‌نظر کنم و نسخهٔ تهیّه شدهٔ خود را براساس نسخهٔ آستان قدس رضوی بنیان نهم و موارد اختلاف سایر نسخ را به عنوان نسخه بدل به آن بیفزایم. امّا در عین حال به هیچ وجه از این همه صرف وقت ناراضی نبودم، زیرا تا به دست آمدن نسخهٔ آستان قدس حدّاقل ۵ نسخهٔ دیگر را مورد بررسی قرار داده و به کمّ و کیف تعبیرات کاتبی وقوف بیشتری یافته بودم تا جایی که نوعاً تعبیرات کاتبی برایم امری مأنوس شده بود و اگر قرار بود که از اوّل بدون تجربه‌های قبلی با نسخهٔ آستان قدس کار را شروع کنم چه بسا که بسیاری از اغلاط و جا افتادگیهایی که در آن نسخه است برایم نمودی پیدا نمی‌کرد و تنها به صرف ذکر آنها به عنوان نسخه بدل اکتفا می‌کردم، زیرا نسخهٔ آستان قدس علیٰ‌رغم قدمت تاریخی خود از اهمیّت ویژهٔ دیگری نیز برخوردار است و آن این است که درهامش صفحهٔ پایان آن با خطّ دیگری نوشته شده است: «قوبل بنسخة صحیحة مقروّة علی المصنّف». این امر خود موجب می‌شود که کمتر کسی به خود جرأت دهد که در آن احتمال خطا و لغزش بدهد، ولی باید اعتراف کنم که این نسخه نیز علیٰ‌رغم اهمیّت فوق‌العاده‌ای که دارد از اغلاط و جا افتادگی‌هایی که از سوی ناسخ در آن روی داده است خالی نیست. ولی از آنجا که بنای کار من بر تصحیح قیاسی نبود لذا با تسلّط بر نسخه‌های قبلی در چنین مواردی سخت دچار حیرت و سردرگمی می‌شدم، تا جایی که گاهی در مورد یک کلمه یا یک عبارت مدّتها فکر می‌کردم و این چند نسخه را با یکدیگر بارها مقایسه می‌کردم تا سرانجام به نتیجه‌ای برسم، حتّی در مواردی مجبور شدم که از قرار خود عدول کنم و اغلاط بیّن آن را به استناد سایر نسخ اصلاح کنم و گاهی مجبور شدم که کلمه‌ای یا جمله‌ای و گاه عبارتی جا افتاده را در حدّ یک سطر یا بیشتر که در سایر نسخ بود و وجودش لازم و

ضروری می‌نمود آن را داخل کروشه قرار دهم و به متن بیفزایم و در پای همان صفحه آنها را توضیح دهم و اگر وجود کلمه‌ای و یا جمله‌ای و یا عبارتی در فهم معنی تأثیری نداشت و یا بدین علّت که استعمال برخی از کلمات و یا جملات در آن زمان معمول نبوده است و یا در نسخه‌های بعدی چیزی به اصل افزوده‌اند علی‌الخصوص کلمات و جملاتی که بعد از به وجود آمدن شرح میرک بخاری جزء متن تلقّی گردیده است تمامی آنها را به عنوان نسخه بدل در بخش پایان متن با ذکر مأخذ ذکر کرده‌ام.

بنابراین آنچه را که به عنوان متن حکمة‌العین در برابر شماست چیزی است که از نظر بنده نزدیک به واقع است و امید از ارباب فضل و دانش آن که اگر زلّت و لغزشی در کار تصحیح این اثر مشاهده کردند با تذکّر، بنده را رهین فضل و دانش خویش سازند که الانسان لایخلو من السهو و النسیان، زیرا این مقدار از تلاش چیزی بوده است در حدّ مقدورات علمی من و تشخیص من که به هر حال ممکن است در برخی از موارد دچار اشتباه شده باشم. امّا امیدوارم که اشتباهات من تا حدّی نباشد که زحمات چندین سالهٔ مرا در این راه بی‌ارزش سازد.

معرّفی اجمالی نسخه‌های مورد استفاده
با ذکر علایم اختصاری آن‌ها

تصحیح این متن براساس سه نسخهٔ خطّی و سه نسخهٔ چاپی صورت گرفته است که اینک به معرّفی اجمالی هریک از آنها می‌پردازم.

امّا به طور اجمال آن که اساس تصحیح این متن همانا نسخهٔ خطّی نفیس و منحصر به فرد کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است که ناسخ تاریخ فراغت از کتابت آن را روز دوشنبه نهم ماه رجب سال ۶۸۷ هجری یعنی ۱۲ سال پس از وفات مؤلّف آن ثبت کرده است و قدیمی‌ترین و معتبرترین نسخه‌ای است که تاکنون شناخته شده است، علی‌الخصوص که درهامش صفحهٔ آخر آن با خطّ دیگری به خطّ شنگرف نوشته شده است: «قوبل بنسخة صحیحة مقروّة علی المصنّف» اگرچه در این نسخه اغلاط و جاافتادگیهایی از سوی ناسخ وجود دارد در عین حال نه چیزی از ارزش این نسخه کاسته می‌شود و نه کار را بر مصحّح ناممکن می‌سازد، زیرا دو نسخهٔ خطّی دیگر و سه نسخهٔ چاپی در کنار این نسخه به مصحّح کمک می‌کند که سرانجام کار تصحیح به صورتی دقیق و قابل اعتماد در آید، زیرا کمتر نسخهٔ قدیمی را می‌توان پیدا کرد که هیچ‌گونه غلطی و سهوالقلمی در آن روی نداده باشد. منتهیٰ این وظیفهٔ مصحّح است که اصطلاحات معمولٌ‌به آن زمان را بداند و به نوع خطّ نیز آشنایی داشته باشد، و نه به درست بودن تمام نسخه حکم کند و نه آن که هر آنچه را مطابق تعبیرات امروزی ندید آن را یکسره غلط بینگارد و از نسخه بدلی که به سلیقهٔ شخصی خودش بهتر است استفاده کند.

اکنون پیش از معرّفی نسخه‌ها به تفصیل، ابتدا علائم اختصاری نسخه‌ها را ذکر

می‌کنم و در ضمن به معرّفی اجمالی یکایک آنها می‌پردازم.

۱ ـ «ض» علامت نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است که چنانکه گفته شد قدیمی‌ترین و معتبرترین نسخهٔ شناخته شده از متن حکمةالعین است که به خطّ نسخ اسعد بن حیدر ابی المعالی نگاشته شده است و ناسخ در روز دوشنبه نهم ماه رجب سال ۶۸۷ هجری از کتابت آن فراغت یافته است، که با تفصیل بیشتری آن را شرح خواهم داد.

۲ ـ «مش» علامت نسخهٔ خطّی «ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد» علّامهٔ حلّی است که به خطّ نسخ حسین بن محمّد بن حسن بن سلیمان نگاشته شده است و ناسخ در غُرّهٔ ماه رمضان سال ۷۳۱ هجری کتابت آن را به پایان رسانده است. این نسخه جزء نسخ خطّی اهدایی مرحوم سیّد محمّد مشکوة به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است که به شماره ۴۲۳ در آنجا ثبت شده است و اساس کار آقای علینقی منزوی در چاپ ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد علّامهٔ حلّی است که در سال ۱۳۳۷ ه.ش. به تصحیح ایشان در چاپخانهٔ دانشگاه تهران چاپ شده است. کتابت این نسخه ۴۴ سال بعد از کتابت نسخهٔ حکمة العین کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است، لذا برای من بعد از نسخهٔ آستان قدس این نسخه اقدم نسخ است. من خود بشخصه مستقیماً از این نسخهٔ خطّی استفاده نکردم امّا با اعتماد به امانت علمی و دقّت خاصّ آقای منزوی به گزارش ایشان در نسخهٔ چاپی ایضاح المقاصد اتّکاء کردم و در هر کجا که نامبرده کلمه‌ای را که غلط بوده و یا در اثر ساییدگی و یا بدی خطّ ناسخ ناخوانا بوده با تصحیح قیاسی خود آن را تصحیح نموده و صورت اصلی آنچه را که در اصل نسخهٔ خطّی مرحوم مشکوة بوده در پاورقی ذکر کرده است، من به استناد گزارش ایشان در پاورقی‌های ایضاح المقاصد همهٔ آن موارد را به عنوان نسخهٔ بدل در پایان متن در بخش نسخه بدلها آوردم و علامت «مش» را برای آن انتخاب کردم. به نظر من علیٰ‌رغم آن که در هر دو نسخه کمتر از نقطه استفاده شده و هر دو نسخه دارای اغلاط و جاافتادگیهای فراوانی از سوی ناسخ هستند و تفاوتهای زیادی بین این دو نسخهٔ خطّی قدیمی وجود دارد در عین

حال در مواردی هم تعبیراتی مشابه یا خیلی نزدیک به یکدیگر در این دو نسخه هست که در موارد سردرگمی کمک بزرگی برای من بوده است، علی‌الخصوص آن که گاهی در برخی از موارد با نسخهٔ خطّی موزهٔ ایران باستان که کتابت آن مربوط به سال ۹۰۴ است تعبیرات مشابهی نیز مشاهده می‌شود که به مصحّح اطمینان خاطر می‌دهد که برخی از تعبیرات در آن زمان معمول بوده است، به خصوص با آن روش اختصارنویسی معمولٌ به آن زمان که بیشتر به منظور تدوین کتاب درسی بوده است و حتّی از به کاربردن یک کلمه‌ای که مفهوم آن در جمله مستتر است تحاشی داشته‌اند ولی در دوره‌های بعدی نویسندگان خود را ملتزم به رعایت چنین الزاماتی نمی‌کرده‌اند. من نمونه‌ای از این نوع تعبیرات را در همین کتاب ذکر کرده‌ام.

۳ ـ «مو» علامت نسخهٔ خطّی موزهٔ ایران باستان است که به خطّ نستعلیق محمّد بن حسن بن حسین نگاشته شده است و ناسخ در اوّل محرّم الحرام سال ۹۰۴ هجری از کتابت آن فراغت یافته است. در این نسخه برخلاف دو نسخهٔ خطّی قبلی که کمتر از نقطه استفاده کرده‌اند تقریباً به طور کامل نقطه‌های کلمات گذاشته شده است.

۴ ـ «م» علامت نسخهٔ چاپی ایضاح المقاصد علّامهٔ حلّی است که در سال ۱۳۳۷ ه‍ .ش. توسّط آقای علینقی منزوی از روی نسخهٔ خطّی ایضاح المقاصد اهدایی مرحوم مشکوة به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تصحیح و با چهار نسخهٔ دیگر مقابله و نسخه بدلهای آن در ذیل صفحات آورده شده است.

از آنجا که مصحّح با نهایت دقّت و امانت علمی کار تصحیح و ضبط نسخه بدلها را به مدّت دو سال با رنج فراوان متحمّل شده تا نسخه به صورت موجود آن چاپ شده است من علامت «م» را در جایی به کار بردم که نسخهٔ چاپ شده درست منطبق است با اصل نسخهٔ خطّی اهدایی مرحوم مشکوة به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

۵ ـ علامت «منز» را در جایی به کار بردم که آقای منزوی طبق تشخیص خود به دلایلی که قبلاً ذکر کردم از نسخهٔ خطّی مرحوم مشکوة عدول کرده و یا از نسخهٔ بدل نسخهٔ دیگری استفاده کرده و یا احیاناً خود تصحیح قیاسی کرده و در پاورقی همان

صفحه یادآور شده است که من این کلمه یا جمله را به علّت ساییدگی و ناخوانا بودن آن و یا به علّت غلط بودن آن که از سوی ناسخ روی داده است و یا به علّت جا افتادگی، آن را تصحیح قیاسی کرده‌ام. ایشان در مقدّمهٔ خود براین کتاب نوشته است که این گونه موارد به شصت مورد می‌رسد که در صورت پیدا شدن نسخهٔ دیگری باید از نو تصحیح گردد. این شصت مورد هم مربوط می‌شود به متن حکمةالعین و هم به شرح علّامهٔ حلّی برآن، که البتّه خود ایشان بر آن است که این موارد بیشتر مربوط به شرح علّامهٔ حلّی است زیرا ایشان گفته است که من متن حکمةالعین را براساس شرح میرک بخاری تصحیح کرده‌ام و ظاهراً ملاک کار ایشان دو نسخه از شرح میرک بخاری بوده است: یکی نسخهٔ خطّی مربوط به کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق که در قرن یازدهم نوشته شده است و یکی هم همان نسخهٔ چاپی چاپ قازان که ایشان فقط جلد اوّل آن را که تنها مشتمل بر بخش الهیّات آن است در اختیار داشته و به جلد دوم آن دسترسی نداشته است. حال با توجّه به دو نسخهٔ خطّی‌ای که من در اختیار داشتم و این دو نسخه قطعاً به رؤیت ایشان نرسیده بود، در متن حکمةالعین نیز مواردی وجود دارد که با توجّه به این دو نسخهٔ خطّی نیاز به اصلاح داشته است، علی‌الخصوص آن که کلّ غلطهای مربوط به متن حکمةالعین که برخی از آنها مربوط به ناسخ نسخهٔ خطّی و برخی دیگر مربوط به اغلاط مطبعی است و تعداد آنها به بیش از چهل و اندی مورد می‌رسد نیز نیاز به بررسی و اصلاح مجدّد داشت، امّا امیدوارم که این کار بنده حمل بر جسارت و گستاخی نگردد. به هر حال اکنون من توانسته‌ام با مقایسهٔ این سه نسخهٔ خطّی، مشکل بسیاری از آن موارد را اعمّ از غلطهای ناسخ و یا مطبعی حلّ کنم، اگرچه گاهی در هر سه نسخه مواردی هست که هر سه ناسخ آن را غلط به کار برده‌اند. امّا با وجود همهٔ این احوال به هیچ وجه مدّعی نیستم که من آخرین فردی هستم که به تمام لغزشها و اشتباهات وقوف یافته‌ام، امیدوارم که اشتباهات من در حدّی نباشد که هرگاه ارباب فضل آنها را برشمرند من بیش از حدّ شرمسار باشم.

۶ـ علامت «ق» نشانهٔ حکمة العین همراه با شرح مزجی میرک بخاری چاپ قازان

است که بنا به گزارش آقای منزوی در دو جلد چاپ شده است. جلد اوّل آن که مشتمل بر بخش الهی است بالغ بر ۷۳۹ صفحه است در سال ۱۳۲۱ هـ.ق / ۱۹۰۴ م و جلد دوم آن که مشتمل بر بخش طبیعیّات است بالغ بر ۲۱۹ صفحه در سال ۱۳۲۲ هـ.ق. / ۱۹۰۴ م با اجازهٔ وزارت فرهنگ پترزبورگ در قازان چاپ شده است. من خود شخصاً دسترسی به هیچ یک از این دو جلد چاپی را نداشتم ولی به اعتبار گزارش میرک بخاری در شرح مزجی خود بر حکمة العین با در دست داشتن چند نسخهٔ خطّی از حکمة العین اشاره‌های مفیدی در موارد مختلفٌ فیه دارد. بنده به استناد ذکر آقای منزوی که فقط جلد اوّل آن را در اختیار داشته و جلد دوم آن را از ذکر آقای زاهدی که هر دو نفر، موارد اختلاف را در پاورقی‌های خود ذکر کرده‌اند از آنها نیز به عنوان یک نسخه بدل استفاده کردم.

۷ ـ علامت «ز» نشانهٔ نسخهٔ چاپی حکمة العین همراه با شرح مزجی میرک بخاری است که آقای زین الدّین جعفر زاهدی در سال ۱۳۵۳ هـ.ش. با چند نسخهٔ خطّی که در اختیار داشته تصحیح نموده و توسّط دانشگاه فردوسی مشهد به چاپ رسیده است. این نسخه اگرچه با غلط‌های مطبعی فراوان فاقد دقّتهای لازم است ضمن آن که مصحّح محترم سلیقهٔ خود را در مورد نحوهٔ انتخاب نسخه بدلها ذکر نکرده‌اند، امّا به خاطر شرح مزجی میرک بخاری من از آن بهرهٔ زیادی بردم، به خصوص آن که نتوانستم نسخهٔ چاپی چاپ قازان را تهیّه کنم.

۸ ـ «س» علامتی است به معنی سایر نسخه‌ها غیر از نسخهٔ خطّی آستان قدس رضوی، زیرا در موارد متعدّدی نسخهٔ آستان قدس رضوی با سایر نسخ تفاوت دارد و یا گاهی فاقد عبارتی است که سایر نسخ آن عبارت را دارند و وفاق جمعی آنها به گونه‌ای بود که با توجّه به سیاق کلام صحیح نبود که به کلّی از آنها چشم‌پوشی کنم. به هر حال من اختلاف آنها را با نسخهٔ آستان قدس رضوی در موارد مهم در ذیل همان صفحه در پاورقی ذکر کردم و موارد معمولی آن را در نسخه بدلهای پایان متن آوردم و گاه در اتّخاذ تصمیم نسبت به مواردی که اغلاط و جاافتادگی‌های نسخهٔ آستان قدس ناشی از

اشتباه ناسخ بود با توسّل به این وفاق جمعی متن حاضر را تصحیح کردم، اگرچه این حکم به صورت یک روش، کلّیّت ندارد و مواردی هست که علیٰ‌رغم آن، برای تعبیر نسخهٔ آستان قدس اصالت بیشتری قایل بودم و همان را انتخاب کردم.

معرّفی تفصیلی نسخه‌های خطّی و چاپی حکمة العین

۱ ـ نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

با علامت اختصاری «ض»

این نسخه کهن‌ترین و قدیمی‌ترین نسخهٔ شناخته شده‌ای است که تاکنون از حکمة العین به دست آمده است. این نسخه چنان که گفته شد به خطّ نسخ اسعد بن حیدر ابی المعالی است که در روز دوشنبه ۹ ماه رجب سال ۶۸۷ هجری از کتابت آن فراغت یافته است و مشتمل بر ۸۱ برگ یعنی ۱۶۲ صفحه است که در هر روی آن ۱۴ سطر نوشته شده است و با منطق العین کاتبی که به سال ۶۸۸ هجری نگاشته شده است در یک مجلّد به شماره‌های ۱۶۴ و ۱۶۵ جزء کتب منطق به شماره‌های عمومی ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ثبت شده است.

ناسخ گاهی کلمه یا جمله و یا عبارتی را در حدّ یک تا دو سطر جا انداخته است که آن را با همان خطّ خود درهامش نسخه نوشته است و زیر آن علامت «صح» گذاشته است و گاهی در مواردی ناسخ با همان خطّ خود مطلبی را به عنوان حاشیه درهامش صفحات این نسخه نگاشته است. من آنها را در پایان نسخه در بخش نسخه بدلها و تعلیقات و توضیحات بتمامه در جای مناسب خود بازنویسی کرده‌ام. اهمیّت این نسخه علاوه بر قدمت آن در این است که اوّلاً ۱۲ سال پس از وفات مؤلّف نگاشته شده است، و ثانیاً درهامش صفحهٔ آخر آن با خطّ دیگری به خطّ شنگرف نوشته شده است: «قُوبل بنسخة صحیحةٍ مقروّةٍ علی المصنّف». این عبارت «قوبل بنسخة صحیحة» درهامش صفحهٔ آخر بخش منطق العین کاتبی که کتابت آن یک سال بعد از کتابت حکمة العین و ناسخ آن ابوالغنائم حسین ابن احمد ابی الفضائل بن محمّد است نیز مشاهده می‌شود.

بخش منطق العین این مجموعه در سال ۱۳۵۵ هـ. ش. توسط آقای زاهدی در شمارهٔ ۲۱ نشریّهٔ دانشکدهٔ الهیّات دانشگاه مشهد چاپ شده است، امّا بخش حکمة العین آن را که من به تصحیح آن پرداختم تاکنون به صورت مستقل چاپ نشده است. این نسخهٔ نفیس مشتمل بر اغلاط و جاافتادگی‌هایی است که از سوی ناسخ روی داده است. امّا با وجود آن، این نسخه نسخهٔ نفیس و منحصر به فردی است که علاوه بر آن که به زمان مؤلّف نزدیک است با نسخهٔ صحیحی که نزد مصنّف قرائت شده مقابله گردیده است، و این امر اهمیّت این نسخه را منفرد و بی نظیر می‌سازد.

این نکته قابل توجّه است که میرکشاه بخاری که در اواخر قرن هشتم حکمة العین کاتبی را با شرح مزجی خود شرح کرده است بارها به این نکته اشاره می‌کند که در نسخهٔ صحیحی که نزد مصنّف قرائت شده چنین آمده است، در حالی که من به موارد زیادی برخورد کرده‌ام که گزارش میرک بخاری با آنچه که در نسخهٔ آستان قدس آمده مغایر است و این خود بدین معنی است که نسخهٔ صحیحی که مقروّ بر مصنّف بوده و نسخهٔ آستان قدس رضوی با آن مقابله شده است غیر از آن نسخه‌ای است که در نزد میرک بخاری بوده است. از گفته‌های مکرّر میرک بخاری در شرح خود بر حکمة العین کاتبی چنین استنباط می‌شود که میرک بخاری با توجّه به علاقه‌ای که به شرح حکمة العین کاتبی داشته مسلّماً تعدادی بیشتر از یک نسخه از متن حکمة العین در اختیارش بوده است، به این دلیل که اوّلاً خودش نسخه‌ای را برای شرح انتخاب کرده و آن را اساس کار خود قرار داده است، ولی بارها به سایر نسخی هم که نزد او بوده است مراجعه می‌کرده و بدون آن که در نسخهٔ اصلی خود تغییری دهد موارد اختلاف را یادآور می‌شده است. ثانیاً چنین برمی‌آید که در آن روزگار حکمةالعین یک متن معتبر درسی بوده و نسخه‌های متعدّدی از آن وجود داشته که این عبارت «نسخة صحیحة مقروّة علی المصنّف» را داشته است و احتمال می‌رود که این گونه نسخ که اکنون از آنها اثری نیست، به جا مانده از سوی شاگردان مستقیم کاتبی بوده باشد، و در دوره‌های بعدی که دیگر عبارت مذکور مصداق نداشته است عبارت «قوبل بنسخة صحیحة مقروّة علی

المصنّف» را به کار می‌برده‌اند تا اعتبار علمی نسخه کماکان حفظ شود. و اللّـه أعـلم بالصواب.

با توجّه به آنچه گفته شد اگر نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی در اختیارم قرار نمی‌گرفت قطعاً تصحیح این نسخه فاقد ارزش علمی لازم بود. امّا با دست یافتن به این نسخه و اساس قرار دادن آن، سایر نسخ را با آن مقابله نموده و اخـتلاف نسـخه‌ها را براساس آن ثبت کردم. از آنجا که این نسخه را اساس کار خود قرار دادم اصل را بر این گذاشتم که تا جایی که ممکن است از این نسخه عدول نکنم مگر جایی که به نظر من غلط ، غلط بیّنی باشد که ناشی از اشتباه ناسخ بوده و چاره‌ای نداشتم جز آن که از آن تعبیر صرف نظر کنم و به استناد سایر نسخ و متناسب با سیاق کلام تعبیر درست را به کار برم و تعبیر نسخهٔ آستان قدس را یا در پای همان صفحه و یا در پایان متن در بخش نسخه بدلها بیاورم. امّا در مورد جا افتادگیها، آنها را برحسب مورد بررسی کردم اگـر تشخیص می‌دادم که عبارت به مثابهٔ شرح است و به آن نیازی نیست آن را در آخر در بخش نسخه بدلها ذکر کردم و اگر وجود عبارتی به نظرم لازم و یا مستحسن می‌نمود و وجودش را اولیٰ تشخیص می‌دادم در داخل متن بین دو کروشه قرار دادم و در ذیل آن صفحه قید کردم که این عبارت در نسخهٔ آستان قدس رضوی نبوده است. این قاعده را در مورد کلمات جا افتاده نیز به همان نحو اعمال کردم.

۲ ـ ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد علّامهٔ حلّی

به تصحیح آقای علینقی منزوی براساس نسخهٔ خطّی مرحوم مشکوة با علامت‌های اختصاری م ، مش ، منز.

بنابر گزارش آقای منزوی، نسخهٔ کاملی از متن کامل حکمة العین کاتبی همراه بـا شرح علّامهٔ حلّی بر آن به نام «ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد» به شمارهٔ ۴۲۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران اهدایی مرحوم سیّد محمّد مشکوة بیرجندی است که به خطّ نسخ حسین بن محمّد بن حسن بن سلیمان در اوّل رمضان سال ۷۳۱ هـ.ق. یعنی

۷ سال پس از وفات علّامۀ حلّی نگاشته شده است. علّامۀ حلّی اتمام این شرح را بر حکمة العین طبق نوشتۀ ناسخ همین نسخه هشتم ماه شوّال سال ۶۹۴ هجری ذکر کرده است که بنابراین گزارش ۱۹ سال پس از وفات کاتبی است. این نسخه که با نسخی بد نگاشته شده و دارای اغلاط و جا افتادگیهای فراوانی است اساس کار آقای منزوی در تصحیح و چاپ ایضاح المقاصد بوده است. مشارٌالیه از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۶ به مدّت ۲ سال به گفتۀ خود با رنج فراوان نسخه‌ای به دست خویش از روی آن تهیّه کرده و تصحیح قیاسی و اغلاط آن را در پاورقی گذاشته و با مقابله با سه نسخۀ دیگر نسخه بدلها و جا افتادگیهای بسیار بر آن افزوده است و پس از پایان کار تصحیح در سال ۱۳۳۷ هـ. ش. به چاپ رسیده است. از مشخّصات این نسخۀ خطّی این است که ناسخ این نسخه نیز به مانند ناسخ نسخۀ حکمة العین متعلّق به کتابخانۀ آستان قدس رضوی طبق مرسوم آن دوران کمتر از نقطه استفاده کرده است. این دو نسخه هر چند که از حیث زمانی تقریباً به هم نزدیکند و مشابهت‌های زیادی در برخی از تعبیرات در هر دو نسخه بوده که کار تصمیم‌گیری را در برخی از موارد در مورد تصحیح متن حکمة العین بر من آسان می‌ساخت، امّا علیٰ رغم این گونه مشابهت‌ها اختلاف‌های این دو نسخه بسیار زیاد است که تعداد موارد اختلاف این دو نسخه فقط در بخش مربوط به متن حکمة العین ایضاح المقاصد با متن حکمة العین آستان قدس رضوی براساس این متن تصحیح شده به حدود ۷۱۰ مورد می‌رسد.

امّا من خود بشخصه برای آن نسخه به دلایلی چند اهمیّت زیادی قایلم. یکی آن که علّامۀ حلّی نزد کاتبی تلمّذ کرده است، و از نزدیک به کلام و بیان او آشنا بوده است؛ چنانکه خود گفته است «و قرأت علیه شرح الکشف» که ظاهراً مراد او شرح کاتبی بر «کشف الأسرار خونجی» در منطق است و درتعریف و ستایش کاتبی گفته است: «کان من فضلاء العصر و أعلمهم بالمنطق». علّامۀ حلّی دو اثر از آثار کاتبی را به قال أقول شرح کرده است. یکی رسالۀ شمسیّۀ او را به نام «القواعد الجلیّة فی شرح الشمسیّه» و دیگری همین «ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد» که شرح بر حکمة العین کاتبی

است. دیگر آن که این نسخه ۷ سال پس از وفات علّامۀ حلّی شارح آن نگاشته شده است و تنها نسخۀ شناخته شده‌ای است که متن کامل حکمة العین کاتبی را داراست. سه دیگر آنکه کتابت این نسخه مربوط به نیمۀ اوّل قرن هشتم است، در حالی که میرک بخاری در اواخر قرن هشتم شرح مزجی خود را بر حکمة العین کاتبی نگاشته است، لذا احتمال این که از شرح مزجی میرک بخاری چیزی بر متن حکمة العین افزوده شده باشد و یا چیزی از آن جزء شرح میرک بخاری به حساب آمده باشد در آن وجود ندارد. و نیز یکی دیگر از محسّنات آن این است که علّامۀ حلّی عناوین فرعی بسیار مناسبی را در شرح خود انتخاب کرده است که من در تصحیح این نسخه عیناً از آن عناوین فرعی تحت عنوان «المسألة...» استفاده کردم و آنها را داخل کروشه قرار داده و به متن افزودم. نکتۀ دیگر آن که علّامۀ حلّی که از مفاخر شیعه به شمار می‌رود نه تنها کارهای کاتبی بلکه کارهای خواجه نصیر طوسی را نیز به قال أقول شرح کرده است، و انصافاً در شرح خود قلمی بسیار روان و در بیان مطالب قدرت غریبی دارد. امّا متأسّفانه شرح او بر حکمة العین به اندازۀ شرح میرک بخاری مورد استقبال واقع نشده است، لذا نسخه‌های فراوانی از آن در دسترس نبوده و نیست؛ حتّی آقای منزوی در مقدّمۀ خود بر ایضاح المقاصد می‌نویسد که دو شرح ناقص دیگر از ایضاح المقاصد را توانسته است به دست آورد که فقط مشتمل بر بخش الهی آن بوده است و دو دیگر آن که متن حکمة العین را نداشته است؛ بدین معنی که وقتی ناسخ قال را می‌نویسد فقط دو سه کلمه از متن را می‌نویسد و بعد أقول را شروع می‌کند. البتّه این شیوۀ نگارش در مورد شروحی که بصورت قال أقول است در دوره‌های گذشته امری معمول و متداول بوده است. من در تصحیح متن حکمة العین از این نسخۀ تصحیح شده و چاپ شده توسّط آقای منزوی استفاده کردم و چنانکه قبلاً گفتم سه علامت اختصاری م، مش، منز، را برای آن به کار بردم.

۳ ـ نسخهٔ خطّی موزهٔ ایران باستان با علامت اختصاری «مو»

این نسخه که به خطّ نستعلیق محمّد بن حسن بن حسین نگاشته شده است و ناسخ در اواخر محرّم الحرام سال ۹۰۴ از کتابت آن فراغت یافته است متعلّق به موزهٔ ایران باستان است که به شمارهٔ ۴۳۲۸ ثبت شده است و فیلم آن به شمارهٔ ۱۷۳۰ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. این نسخه مشتمل بر ۳۸ برگ (۷۶ صفحه) است که در هر روی آن ۱۶ سطر نگاشته شده است. برگ اوّل روی الف و روی ب و برگ آخر ممهور است به مهر «ربِّ نجّنی بمحمّد و آله الطّاهرین». از مشخصّات این نسخه این است که کلمات نوعاً نقطه دارند و به خصوص آن که فعل فاعل‌های اسم ظاهر مؤنّث مجازی را به صورت مؤنّث به کار برده است و گاهی جمله‌ای یا عبارتی از قلم ناسخ افتاده است که با خطّ دیگری درهامش همان صفحه نوشته شده است. علاوه بر آن گاهی در چند مورد از اوایل نسخه ناسخ با همان خطّ خود و گاه دیگری با همان خطّی که نسخه را تصحیح کرده است توضیحی حاشیه گونه بر آن نگاشته است که گاهی از وسط سطر شروع می‌شود و مطلب درهامش آن پایان می‌یابد و گاهی توضیح کلّاً در هامش صفحه است.

این نسخه اگرچه در اوایل قرن دهم ۹۰۴ در زمانی نگاشته شده است که میرک بخاری شرح خود را بر حکمة العین کاتبی نگاشته است. امّا نسخه معمولاً فاقد اضافاتی است که در شرح میرک آمده است جز موارد معدودی که این اشتباه در آن رخ داده است. به هر حال وجود این نسخهٔ خطّی در کنار نسخه‌های دیگر کمک قابل ملاحظه‌ای بوده است برای تصحیح این نسخه توسّط این حقیر که تا حدّی که خود به آن اطمینان حاصل کردم توانستم نسخه‌ای مورد اعتماد فراهم نمایم.

۴ ـ نسخه‌های چاپی شرح مزجی میرک بخاری

شمس الدّین، محمّد بن مبارکشاه هروی ملقّب به میرک بخاری (زنده در اواخر قرن هشتم هجری) حکمة العین کاتبی را به شرح مزجی شرح کرده است و در موارد زیادی

از آثار دیگر مصنّف مثل «المفصّل فی شرح المحصّل» و عمدةً از «المنصّص فی شرح الملخّص» استفاده کرده و کراراً از حواشی قطب‌الدّین شیرازی (حدود ۲۰۰ بار) به عنوان «و فی الحواشی القطبیّه» یاد کرده، و نیز در چند مورد از علّامهٔ حلّی به عنوان الفاضل الشارح نام برده است. این شرح بیش از شرح علّامهٔ حلّی مورد علاقه و توجّه مدرّسان و محصّلان و اهل فضل بوده و تا این اواخر جزء کتب درسی متداول محسوب می‌شده است به گونه‌ای که نسخه‌های خطّی آن فراوان و تاکنون بیش از بیست حاشیه برآن نگاشته شده است.

این کتاب در دو بخش الهیّات و طبیعیّات؛ با حواشی میر سیّد شریف جرجانی و حواشی میرزا جان باغنوی در سالهای ۱۳۲۱ هـ. ق و ۱۳۲۲ هـ. ق. در قازان چاپ شده است. متأسفانه من نتوانستم این نسخهٔ چاپی را تهیّه کنم، امّا چون شرح میرک بخاری به نظر من بر شرح علّامهٔ حلّی محقّقانه‌تر است و به خصوص که در موارد عدیده‌ای نسبت به متن حکمة العین با توجّه به نسخ خطّی‌ای که در اختیارش بوده اظهار نظر می‌کند من از موارد اختلاف این چاپ به نقل از پاورقی‌های آقای منزوی و آقای زاهدی استفاده کردم و آنها را به مثابهٔ یک نسخه بدل به نسخه بدلهایم افزودم.

همچنین آقای زین‌الدّین جعفر زاهدی در سال ۱۳۵۳ هـ. ش. با در اختیار داشتن ۷ نسخهٔ خطّی از شرح میرک بخاری آن راتصحیح و توسّط دانشگاه فردوسی مشهد چاپ کرده‌اند. گرچه کار ایشان باتمام زحماتی که متحمّل شده‌اند متأسّفانه مشتمل براغلاط مطبعی فراوان است که یکی از تبعات آن خلط بین متن و شرح است تا جایی که موارد اختلاف نسخهٔ ایشان نسبت به سایر نسخ درست تا ۲ برابر است. امّا من به خاطر شرح مزجی میرک بخاری از آن استفاده کردم، گرچه در موارد عدیده‌ای خلط بین متن و شرح تشخیص را برای من مشکل می‌ساخت که در نسخه بدلها به تعدادی از آنها اشاره کرده‌ام.

نحوهٔ تصحیح متن حاضر

تصحیح این متن براساس نسخهٔ نفیس و منحصر به فردی است که پس از هشتصد سال از دست تطاول روزگار و گزند حوادث مصون مانده و امروز به عنوان یک میراث تاریخی ارزشمند در اختیار ماست. این نسخه که متعلّق به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است مشتمل بر ۸۱ برگ است که دو برگ اوّل آن سفید و ۷۹ برگ آن حاوی متن کامل حکمةالعین است. یعنی ۱۵۸ صفحه از ۱۶۲ صفحه که در هر روی آن ۱۴ سطر نوشته شده است. در سراسر این نسخه ۴۲ مورد جاافتادگی وجود دارد که در حدّ یک کلمه تا دو سطر یا بیشتر می‌باشد و ناسخ آنها را با خطّ خود در هامش صفحه نوشته و در پایان آنها «صح» گذاشته است. علاوه بر آن، ناسخ در هفت مورد در هامش صفحات مطالبی را با خطّ خود به عنوان حاشیه نوشته است. این موارد از یک جملهٔ نیم سطری تا عبارتی در حدّ چهار سطر یا بیشتر می‌باشد که معمولاً با کلمهٔ «حاشیه» شروع می‌شود و با علامت «ه.» پایان می‌یابد.

علاوه بر آنچه گفته شد حدود ۱۲ مورد عباراتی در حدّ یک سطر و گاهی در حدّ دو سطر از متن جا افتاده است که ناسخ آنها را در هامش صفحات ننوشته است، در حالی که در سایر نسخه‌ها یا برخی از آنها وجود دارد. هم چنین در این نسخه اغلاط و جاافتادگیهایی در حدّ یک کلمه یا یک جملهٔ کوتاه وجود دارد که از سوی ناسخ روی داده است. مواردی که واقعاً نمی‌توان از آنها چشم‌پوشی کرد و یا برای صحّت آنها وجهی پیدا کرد. امّا من به منظور حفظ اصالت این نسخه تا جایی که می‌توانستم برای صحّت تعبیرات آن راهی پیدا کنم چنین کردم، مانند صص: ۱۳/۴۹ و ۱۱/۵۶ و ۳/۷۲ و ۸/۹۸ و ۲۲/۱۴۸ و دهها نمونهٔ دیگر امثال آن، ولی در مواردی که جز اصلاح

چاره‌ای نبود به ناچار دست به اصلاح آن زدم، آن هم در حدّ ضرورت.

البتّه من این روش را از میرک بخاری آموختم که او چگونه به نسخه‌ای که به عنوان نسخهٔ اساس در اختیارش بوده وفادار مانده و برای صحّت تعبیرات آن از هرگونه توجیهی استفاده کرده است.[1] ضمن آن که به نسخه‌های دیگری هم که در اختیارش بوده مراجعه کرده و به ذکر موارد اختلاف آنها پرداخته و گاهی عبارت نسخه‌ای را بر نسخهٔ خود ترجیح داده است، و نیز عباراتی را که در نسخه‌های دیگر منتسب به مصنّف بوده نقل کرده است، امّا به هیچ روی تعبیرات نسخهٔ اصلی خود را تغییر نداده و پای‌بندی خود را به آن حفظ کرده است؛ مانند ص ۲/۵۲ و ۳/۷۲ این متن و امثال آن، زیرا میرک بخاری حدود صد سال پس از کاتبی به شرح حکمةالعین پرداخته است، در روزگاری که هنوز نسخه‌ای به خطّ مصنّف در اختیارش بوده و نیز از نسخهٔ تصحیح شده‌ای استفاده کرده است که آن را نزد مصنّف قرائت کرده‌اند و شاید در جوانی برخی از اساتیدش از شاگردان بی‌واسطهٔ کاتبی بوده و یا حدّاکثر با یک واسطه از کاتبی برای او نقل مطلب کرده‌اند و او از این راه به بیان و کلام کاتبی کاملاً آشنا بوده است. علاوه بر آن که او خود دانشمندی محقّق و مدرّسی مدقّق بوده است و با در اختیار داشتن چندین

---

۱. برای نمونه به سه مورد از این‌گونه موارد اشاره می‌کنم:

۱. در ص ۲۱/۱۱۳ این متن در مبحث زمان در نسخه میرک بخاری «لا بدایة له» و در نسخهٔ علّامهٔ حلّی «لا بدایة لها» بوده است. میرک بخاری ضمیر مذکّر را به زمان و علّامهٔ حلّی ضمیر مؤنّث را به «حرکة» برگردانده است. نظیر این اختلاف در ص ۲/۱۱۴ وجود دارد که آن نیز مربوط به مبحث زمان است.

۲. در ص ۱۸/۱۲۰ این متن جملهٔ «وقطباه قطبا العالم» داریم. که جمله‌ای است اسمیّه و از مبتدا و خبر تشکیل شده است و هر دو مرفوعند. امّا در نسخهٔ میرک بخاری «و قطباه قطبی العالم» بوده است که میرک بخاری در توجیه آن گفته است: «أی و قطباه یسّمیٰ قطبی العالم»

۳. در ص ۱۰/۱۳۱ این متن بحث دربارهٔ هوا است. کاتبی گفته است: و هو حارّ، لاقتضائه الحرکة عن الوسط. نسخهٔ میرک بخاری هم به همین صورت بوده است. بنابراین مرجع ضمیر لاقتضائه «هواء» است، ولی میرک بخاری گفته است: در برخی از نسخه‌ها لاقتضائها است. به نظر وی در این صورت ضمیر برمی‌گردد به چیزی که حارّ بر آن دلالت دارد، یعنی مرجع ضمیر «ها» حرارة است که از فحوای کلام فهمیده می‌شود. این گونه توجیهات در سراسر شرح میرک بخاری فراوان به چشم می‌خورد و من این گونه موارد را تا جایی که مربوط به این متن بوده است در بخش نسخه بدلها ذکر کرده‌ام.

نسخهٔ خطّی مختلف از این متن و سالیان متمادی تدریس آن برای قضاوت در موارد مختلفٌ فیه تبحّری خاص و نظری صائب داشته است، چنان که از مقدّمهٔ او بر شـرح حکمةالعین می توان چنین استنباط کرد، و اگر جز این می‌بود شرح او تا این حدّ مورد استقبال واقع نمی‌گشت و این همه حواشی بر آن نگاشته نمی‌شد.

امّا اکنون برای این بنده وجود این متن ارزشمند با این نسخهٔ نفیس که یادآور دوران اعتلای فرهنگ و معارف اسلامی در این سرزمین است از یک سو، و این که این نسخه به دست ناسخی نگاشته شده است که دارای اغلاط و جاافتادگی‌های فراوانی است از سوی دیگر، کار را بسی مشکل‌تر و تصمیم‌گیری قطعی را بسیار دشوارتـر مـی‌سازد. بنابراین، یکی از کارهای اساسی من این بود که اغلاط این نسخه را با مقابله و مقایسه با سایر نسخه‌های مورد اعتماد تصحیح کنم و نیز جاافتادگی‌های آن را با کمال دقّت و احتیاط به آن بیفزایم.

البتّه می‌بایست این کار خیلی پیشتر از این انجام شده باشد و این متن ارزنده با این عبارات موجز و متقن که حاوی یک دوره فلسفهٔ مشّایی استدلالی است سالیان پیش مستقلاً تصحیح و چاپ شده باشد. امّا شاید یکی از علل عمدهٔ عدم انجام این کـار، تصحیح و چاپ «ایضاح المقاصد» علّامهٔ حلّی همراه با متن کامل حکمةالعین باشد که در سال ۱۳۳۷ هـ. ش. توسّط محقّق دانشمند آقای دکتر علینقی منزوی با دقّتی بسیار تصحیح و چاپ شده است. امّا به نظر من این نسخه یک اثر مستقلّ دیگری است که حتماً می‌بایست روزی چاپ شود و به صورت متنی مستقل در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

شاید بخت با من یار بود که این توفیق نصیب من شود و من مدّتها وقت خـود را صرف احیای این اثر ارزنده نمایم و با تهیّهٔ نسخه‌های خطّی و مراجعه به دو شرحی که بر آن نگاشته شده و به چاپ رسیده است بارها آنها را زیرورو کرده و با مقایسهٔ آنها با یکدیگر آن را تصحیح نموده و با ضمایم آن برای چاپ آماده کنم، ضمن آن که بـرای حفظ اعتبار علمی این نسخه اغلاط قطعی آن را براساس منابع ذکر شده تصحیح نموده

و صورت اصلی آن را در موارد مهم در پاورقی همان صفحه ذکر کردم و بقیّه آنها را به علّت فرط بداهت بتمامه در نسخه بدلهای پایان متن آورده‌ام، و کلمات و عبارات جا افتاده‌ای را که به احتمال زیاد ناسخ اشتباهاً آنها را از قلم انداخته بود براساس سایر نسخه‌های خطیّ و نیز براساس نسخه‌هایی که در اختیار میرک بخاری بوده است و وجود آنها در عبارت و فحوای کلام ضروری یا أولیٰ بود داخل کروشه گذاشته و آنها را به متن افزودم و در پاورقی همان صفحه آنها را توضیح داده‌ام و مواردی را که وجودش ضروری به نظر نمی‌آمد به ترتیب الأهمّ فالأهمّ در پاورقی همان صفحه و یا در بخش نسخه بدلها ذکر کرده‌ام تا هم اصالت نسخه حفظ شده باشد و هم مراجعه کننده از وجود آنها بی‌اطّلاع نماند.

با تمام آنچه گفته شد در مورد این نسخه یک ابهام برای من همچنان باقی است. و آن این است که این اختلاف عبارات و جاافتادگیها در نسخه‌ای که ناسخ از روی آن نسخه‌برداری کرده است چگونه بوده، و آیا همهٔ آنها ناشی از سهوالقلم ناسخ بوده است؟ یا این که نسخهٔ اصلی ناسخ هم که نزد مصنّف قرائت کرده‌اند به همین صورت بوده است؟ پس چرا در نسخه‌های معتبر دیگری که به خطّ مصنّف بوده و یا نزد مصنّف قرائت کرده‌اند عبارتهای متفاوتی وجود دارد و نیز در آنها عبارتهایی است که این نسخه فاقد آنها می‌باشد. در این صورت می‌توان گفت که این‌گونه موارد به خود مصنّف برمی‌گردد، یعنی وی با مراجعات بعدی به متن خود برخی از موارد آن را با تجدید نظر تغییر داده و یا عبارتی را به آن افزوده است. مسلّماً حدود ۲۰۰ مورد اختلاف در حدّ یک کلمه که با سایر نسخ متفاوت است و حدود بیش از ۷۰ مورد جاافتادگی در حدّ یک کلمه یا یک جمله در این نسخه نمی‌تواند تمامی آنها مربوط به تجدیدنظرهای مصنّف باشد، امّا این احتمال را نمی‌توان رد کرد که کاتبی خود شخصاً وقتی که این متن را تدریس می‌کرده و یا در مواقع مختلف به آن مراجعه می‌نموده است تعبیری و یا عبارتی را به صورتی که بهتر و مناسب‌تر می‌دیده تغییر داده و یا عبارتی را به آن افزوده باشد، و از آنجا که این متن از همان اوان تألیف یک متن درسی بوده است ناسخان

متعدّدی ازروی نسخه‌های مختلف آن نسخه‌برداری کرده‌اند، به این ترتیب نسخه‌های موجود در زمان او نه تنها بر ما معلوم نیست حتّی بر میرک بخاری هم نامعلوم بوده است. بنابراین تا زمانی که نسخه‌های معتبر دیگری پیدا نشود ابهام در چنین مواردی برای ما باقی خواهد ماند. دلیل بر این مدّعیٰ آن است که کاتبی ایـن شـیوهٔ تـجدیدنظر را در «المنصّص» که شرح مبسوطی بر «الملخّص» اما فخررازی است به کار برده است، زیرا وی المنصّص را به تدریج به صورت شرح مبسوطی بر «الملخّص» امام فخر نگاشته و بعداً با مراجعه به آن، آن را تهذیب و تکمیل نموده و در سال ۶۷۱ هـ. به پایان رسانده است و در تألیف حکمةالعین نیز به آن نظر داشته است. میرک بخاری نیز هنگام شرح حکمةالعین نسخه‌های متعدّدی از این متن در اختیارش بوده است که بـا یک دیگـر اختلاف داشته‌اند و او جابه‌جا به آنها مراجعه کرده و با تعبیرات مختلفی مثل «و فـی نسخة بخطّ المصنّف» و یا «و فی نسخة مقروّة علی المصنّف» و امثال آن از آنها نام برده و اختلاف آنها را با یک دیگر متذکّر شده است. چنین مواردی راکه من شخصاً در شرح او بر حکمةالعین استقصاء کردم بالغ بر ۵۰ مورد می‌باشد که در اغلب موارد یا اختلاف عبارتی را از نسخه‌ای نقل کرده و یا عبارتی را ذکر کرده که در نسخه‌های دیگر نبوده است.[1]

---

۱. میرک بخاری مشخّصات هریک از نسـخه‌های حکـمةالعـین راکـه در اخـتیار داشـته و بـه صورتهای مختلف ذکر کرده است در ذیل براساس صفحات این متن به طور اجمال به آنها اشاره می‌کنم.

۱. در سه مورد، در صص: ۲۲/۱۲۱ ـ ۱۳/۱۲۴ ـ ۱۴/۱۲۶ به نسخه‌ای استناد کرده که به عنوان «وفی نسخة بخطّ المصنّف» از آن یاد کرده است.

۲. در یک مورد، در ص ۳/۷۲ به نسخه‌ای استناد کرده است که به عنوان «و فی نسخة مصحّحة مقروّة علی المصنّف» از آن یاد کرده است.

۳. در دو مورد، در صص: ۲/۵۲ ـ ۱۲/۱۱۱ نسخه‌ایٰ را به عـنوان «و فـی نسـخة مـقروّة عـلی المصنّف» معرّفی کرده است. آیا مراد او از این مورد سوم همان مورد دوم است یا نه؟ برای من روشن نیست.

۴. در شش مورد. در صص: ۹/۲۶ ـ ۵/۲۹ ـ ۱۳/۴۹ ـ ۱۱/۵۲ ـ ۱۵/۱۱۱ ـ ۱۰/۱۳۱ گفته است: «و فی بعض النسخ» که آیا بعض نسخ در هر شش مورد یک نسخه بوده است یا بیشتر برای من نیز روشن نیست.

توضیحی دربارهٔ عناوین این متن

۱ ـ کاتبی حکمة العین را در دو بخش الهی و طبیعی تألیف کرده است و هر یک از بخش‌های الهی و طبیعی را در ۵ مقاله و هر مقاله را در چند بحث تنظیم کرده است. آن گاه علّامهٔ حلّی در شرح خود بر حکمة العین که به صورت قال أقول است و آن را ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد نامیده است، بیشتر «بحث‌ها» را به عناوین جزئی‌تر تقسیم کرده و در ذیل هر یک از آنها گفته است «و فیها مسائل» سپس هر بحث را به چند مسأله تقسیم کرده و برای هر یک از آنها عنوان خاصّی ذکر کرده است. من این عناوین را طبق تقسیم بندی علّامهٔ حلّی به تصحیح آقای منزوی بعینه داخل کروشه گذاشته و آنها را به متن افزودم.

۲ ـ آقای منزوی در تصحیح ایضاح المقاصد علّامهٔ حلّی کلّ عناوین کتاب را تحت عنوان البحث که به عناوین فرعی‌تر المسألة... تقسیم نشده است و عناوین فرعی علّامهٔ حلّی را تحت عنوان المسألة به صورت شماره‌های پی در پی شماره گذاری کرده است. این شماره‌ها از یک شروع می‌شود و به ۹۱ ختم می‌گردد. من نیز به پیروی از ایشان این شماره‌ها را در سمت چپ عناوین در داخل کروشه گذاشتم.

۳ ـ کاتبی در بیشتر موارد برای مطلبی چند دلیل اقامه می‌کند، سپس به ترتیب، ضعف هر یک از آنها را متذکّر می‌گردد. من برای سهولت کار مراجعه کنندگان آنها را با شماره‌های ۱، ۲، ۳ همراه با یک پرانتز به متن افزودم و این کار را از ابتدا تا انتها در سراسر کتاب یک نواخت عمل کردم.

پایان سخن آن که در سراسر این متن اگر کلمه و یا عبارتی داخل کروشه باشد بدین معنی است که در نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ آستان قدس نبوده است، ولی چون به نظر من بودنش لازم و یا أولی بوده است من آن را داخل کروشه به متن افزوده‌ام.

مواردی که تصحیح قیاسی شده است

چنان که بارها یادآور شدم، قرار من در تصحیح این متن پای‌بندی به نسخهٔ اساس، یعنی همان نسخهٔ آستان قدس رضوی بوده است. مگر در مواردی که به علّت غلط بودن کلمه یا تعبیری و یا جا افتادگی کلمه یا تعبیری و یا عبارتی حتّی تا حدّ یک سطر یا بیشتر آن را براساس سایر نسخ و نیز براساس شرح میرک بخاری و با توجّه به سیاق کلام تصحیح کردم. افزون بر آن مواردی هم بوده است که با توجّه به سیاق کلام یا فحوای عبارت و با رعایت قواعد صرفی و نحوی تصحیح قیاسی کرده‌ام. این مورد دوم که موارد آن در جمع به ۸ مورد می‌رسد به شرح زیر است:

۱. در ص ۱۹ ص ۱۹ عبارت «کان الاحساس بالسواد احساساً بمحسوسین» است که در هر سه نسخهٔ خطّی ض، مش، مو، و نسخهٔ چاپی ایضاح المقاصد «کان احساساً بالسواد احساساً بمحسوسین» بوده است.

۲. در ص ۳۲ س ۱ «و ما ذکروه» است که در نسخه‌های ض، مو، ز «ذکره» است که با استناد به نسخهٔ مشکوة و نسخه‌های چاپی منزوی و قازان و با توجّه به سیاق کلام «ذکروه» را انتخاب کردم.

۳. در ص ۴۳ سطرهای ۴ تا ۷ در نسخه‌های ض و مش ۶ بار کلمهٔ واحد و ۲ بار کلمهٔ احد ذکر شده است که هر دو به علّة برمی‌گردند، ولی در این دو نسخهٔ خطّی گاهی هم آنها به صورت درست خود یعنی واحدة و إحدیٰ به صورت مؤنث به کار رفته‌اند، من برای یک نواختی و ضمناً به منظور مطابقت آنها با کلمهٔ علّة همگی را یکسان مؤنث به کار بردم.

۴. در ص ۷۳ سطر ۱ و ۲ چهار بار فعل «ان یقارنه» تکرار شده است که دوتا از آنها بدون نقطه و یکی با «ی» و دیگری با «ت» است. من هر چهار مورد را به طور یک‌نواخت «ان یقارنه» به کار بردم.

۵. در ص ۸۳ س ۱۴ «قولهم» است که در نسخه‌های ض، مش، مو، ق «قوله» است ولی با توجّه به فحوای کلام و سیاق عبارات قبلی «قولهم» مناسب‌تر بود که من آن را

انتخاب کردم. آقای منزوی هم با تصحیح قیاسی «قولهم» را انتخاب کرده و آقای زاهدی هم بدون ذکر اختلاف نسخه‌های خطّی خود «قولهم» را انتخاب کرده است.

۶. در ص ۸۸ س ۱۵ در همهٔ نسخه‌ها «نفسان مدبّران» است که من برای مطابقت موصوف و صفت «نفسان مدبّرتان» را انتخاب کردم. فقط در نسخه‌های خطّی مش و مو مدبّران دست‌کاری شده است، البتّه ذکر این نکته لازم است که برای مطابقت فعل و فاعل و موصوف و صفت در موارد دیگری نیز تصحیح قیاسی کرده‌ام که تمامی آنها را در نسخه بدلهای پایان متن ذکر کرده‌ام.

۷. در ص ۹۱ سطر آخر در نسخهٔ «ض» ، «و صلواته علی محمّد باولی الکرام» است و در نسخهٔ چاپی آقای زاهدی «و صلواته علی محمّد ولی الاکرام» است. به هر حال من نسخهٔ «ض» را با تصحیح قیاسی خود «و صلواته علی محمّد ولیّ الکرام» ثبت کردم و ضبط نسخهٔ «ض» را که «با ولی الکرام» است در پاورقی همان صفحه ذکر کردم.

۸. در ص ۱۴۰ در سطرهای ۱۱ تا ۱۵ در یک پاراگراف سخن از نحوهٔ تولید اجساد سبعه است. در این پاراگراف قوّهٔ محرقهٔ کبریت سه بار به کار رفته است که فقط در نسخهٔ ض و مش ناسخ گاهی محرقه و گاهی محترقه و در یک مورد با دندانه ولی بدون نقطه به کار برده است. به هر حال در کبریت یا قوّهٔ محرقه است و یا قوّهٔ محترقه. به نظر من قوّهٔ محرقه صحیح است، امّا در نسخهٔ ض در یک مورد محرقه و در مورد دیگر محترقه و در یک مورد به شکل محترقه با دندانه ولی بدون نقطه بود. من هر سه مورد را با تصحیح قیاسی همان محرقه به کار بردم. آقای منزوی هم به همین گونه عمل کرده است و آقای زاهدی نیز در هر سه مورد محرقه را به کار برده است ولی در پاورقی به نسخه بدلهای نسخ خود اشاره‌ای نکرده است.

نتیجهٔ کار پس از تصحیح

پس از آن که کار تصحیح متن به پایان رسید و نسخه بدلهای آن آماده شد، بار دیگر مجدّداً متن آماده شده را که بر اساس نسخهٔ آستان قدس رضوی تهیّه شده است با سایر نسخ خطّی و چاپی مقایسه کردم و موارد اختلاف آنها را به تفکیک برشمردم و نتیجهٔ کار را در ذیل ثبت کردم. همچنین متن حاضر را نیز با اصل نسخهٔ خطّی آستان قدس رضوی تطبیق کرده و موارد اختلاف آن را به تفکیک شمارش نموده و آنها را نیز جداگانه ثبت کردم.

موارد اختلاف متن حاضر با نسخه‌های خطّی و چاپی

ردیف	نسخه	نشانه	اختلاف	نقصان	زیادت	جمع
۱	نسخهٔ خطّی آستان قدس رضوی	ض	۲۱۸	۸۵	۸	۳۱۰
۲	نسخهٔ خطّی ایضاح المقاصد مرحوم مشکوة	مش	۱۴۱	۳۴	۱۹	۱۹۴
۳	ایضاح المقاصد چاپی به تصحیح آقای منزوی	م	۴۰۷	۴۰	۲۷	۴۷۴
۴	نسخهٔ خطّی موزهٔ ایران باستان	مو	۳۵۰	۵۲	۴۳	۴۴۴
۵	تصحیحات قیاسی آقای منزوی	منز	۴۳	—	—	۴۳
۶	شرح میرک بخاری چاپ قازان	ق	۳۰۱	۵۱	۱۰۱	۴۵۳
۷	شرح میرک بخاری تصحیح آقای زاهدی، مشهد	ز	۶۱۶	۷۶	۱۱۸	۸۱۰
۸	سایر نسخه‌ها غیر از نسخهٔ آستان قدس	س	۶۸	۷	۲	۷۷

نتیجهٔ بخش دوم کار:

یعنی مقایسهٔ متن حاضر با نسخهٔ آستان قدس رضوی بالغ بر ۳۱۰ مورد اختلاف است که مشروح آن با ذکر صفحات و نوع موارد اختلاف به شرح زیر است:

۱. اختلاف در حدّ یک کلمه در سراسر متن حدود ۲۰۰ مورد است که ۵ مورد آن را در پاورقی صص: ۲۹ ـ ۳۲ ـ ۵۷ ـ ۷۱ ـ ۹۱ آورده‌ام و بقیّهٔ آنها را در بخش نسخه بدلها ذکر کرده‌ام. به استثنای چند مورد که فقط اختلاف نسخ را یادآور شده‌ام بقیّه را به ناچار تغییر دادم. این موارد عمدةً بر سه گونه بوده است: یکی عدم مطابقت فعل و فاعل در تذکر و تأنیث، که در موردِ فعلهای ماضی غلط‌ها مشخّص‌تر است مثل صص: ۳/۲۲ ـ ۷/۲۹ ـ ۱۱/۳۱ ـ ۵/۳۹ و ۷ ـ ۱۴/۵۲ و امثال آن؛ و نیز در فعلهای مضارعی که ناسخ نقطه‌های حرف مضارعت را گذاشته ولی درست به کار نبرده است، مثل صص: ۱۳/۲۶ ـ ۱۱/۴۰ ـ ۱۱/۴۲ ـ ۱۴/۵۳ و ۱۵ و امثال آن. دو دیگر عدم مطابقت ضمیر است با مرجع خود، مثل صص ۱۲/۱۷ ـ ۵/۶۷ ـ ۸/۷۳ و امثال آن. مورد سوم کلماتی که از لحاظ قواعد صرفی و یا نحوی غلط است یا وجود آنها در کلام بیانگر مقصود نیست، مثل صص: ۲۱/۱۸ ـ ۸/۳۹ ـ ۴/۴۳ ـ ۱۱/۵۶ ـ ۵/۷۰ ـ ۹/۸۰ و امثال آن.

۲. اختلاف در مورد کلماتی که ناسخ با سهو القلم آنها را غلط نوشته است. این موارد بالغ بر ۱۸ مورد است مثل ص ۱۳/۶۱ که قبل به جای قیل، و ص ۱/۶۳ که المعروض به جای المفروض نوشته شده است.

۳. اختلاف در مواردی که ناسخ کلمه‌ای یا ترکیبی و یا جمله و عبارت کوتاهی را که در سایر نسخ بوده از قلم انداخته است. این موارد که به ۷۳ مورد می‌رسد ۴۷ مورد آن را که به نظرم ضروری و یا أولی می‌نمود داخل کروشه گذاشته و به متن افزودم و حدود ۱۶ مورد را در پاورقی همان صفحات ذکر کرده‌ام، مثل صص ۱۹/۲۲ ـ ۵/۲۳ و ۶ ـ ۱۵/۵۱ ـ ۶/۸۱ و امثال آن، به این دلیل که وجود آنها در عبارت ضروری به نظر نمی‌رسید، و بقیّهٔ آنها را که چندان اهمیّتی نداشت در نسخه بدلها ذکر کرده‌ام.

۴. حدود ۱۲ مورد عباراتی در حدّ یک سطر و یا بیشتر که در سایر نسخ وجود

داشت امّا نسخۀ خطّی آستان قدس فاقد آنهاست من ۷ مورد آن را که در هر دو نسخۀ خطّی دیگر مورد استناد خود یعنی نسخه‌های مشکوة و موزۀ ایران باستان وجود داشت و هم در نسخۀ چاپی ایضاح المقاصد و هم در دو نسخۀ چاپی شرح میرک بخاری، و به احتمال قریب به یقین می‌توان گفت که این عبارات جزء متن حکمةالعین است، ولو آن که کاتبی پس از تجدید نظرهای خود آنها را به نسخه‌ای افزوده باشد که در اختیار ناسخ این نسخه قرار نگرفته باشد. به خصوص آن که فحوای کلام هم در این موارد وجود آنها را تأیید می‌کند، و نیز احتمال دارد که جا افتادن آنها ناشی از سهوالقلم ناسخ باشد که در هنگام بازنویسی از روی نسخه‌ای که در مقابلش بوده کاملاً یک سطر را از قلم انداخته باشد، زیرا ناسخ در سراسر این نسخه در ۴۲ مورد دیگر دچار چنین اشتباهی شده است که گاه سطری و یا بیشتر و گاه کلمه یا ترکیبی را از قلم انداخته است ولی آنها را در هامش همان صفحه با خطّ خود نگاشته و علامت «صح» در پایان آن گذاشته است. امّا از نظر میرک بخاری وجود این عبارات چنان قطعی و مسلّم بوده است که بدون هیچ اشاره‌ای به تعبیرات خاصّ خود از قبیل «و فی بعض النسخ» و امثال آن آنها را از کاتبی دانسته و به شرح و توضیح آنها پرداخته است. من این ۷ مورد را داخل کروشه گذاشته و به متن افزودم و در پاورقی همان صفحه آن را توضیح داده‌ام. این موارد مربوط به صفحات: ۱/۶۴ ـ ۱۹/۷۱ ـ ۷/۷۳ ـ ۱۲/۷۹ ـ ۱۷/۸۳ ـ ۵/۸۸ ـ ۱۳/۸۸ می‌باشد.

امّا از ۵ مورد دیگر ۲ مورد آن را که مربوط به صص ۶/۱۲۳ و ۱۳/۱۲۹ است در پاورقی همان صفحات آورده و دربارۀ آنها توضیح داده‌ام. این دو مورد در هیچ یک از نسخه‌های خطّی ض، مش، مو نبود و فقط در نسخۀ میرک بخاری بوده و او آنها را جزء متن تلقّی کرده و به شرح و توضیح آنها پرداخته است. آقای منزوی هم به استناد کار میرک بخاری این دو مورد را به متن افزوده و در پاورقی توضیح داده‌اند که از نسخۀ خطّی مشکوة افتاده است. سه مورد دیگر را که مربوط به صص ۲/۳۱ و ۲/۵۲ و ۱۵/۱۲۹ است در بخش نسخه بدلها ذکر کرده‌ام، زیرا مورد اوّل عبارتی است در حدّ یک سطر که فقط در نسخۀ خطّی مشکوة وجود دارد و عبارت به مثابه حاشیه‌ای که

کسی به متن حکمة‌العین افزوده باشد و ناسخ بعدی آن را جزء متن آورده است. مورد دوم نیز عبارتی است در حدّ دو سطر که میرک بخاری آن را از نسخه‌ای که نزد مصنّف قرائت شده نقل کرده است و مورد سوم را نیز فقط میرک بخاری جزء متن تلقّی کرده و آن را شرح و توضیح داده است، در حالی که هر دو مورد اخیر در هیچ یک از نسخه‌های خطّی وجود ندارد. امّا آقای منزوی عبارت سوم را به متن افزوده و در پاورقی احتمال داده‌اند که شاید جزء شرح میرک باشد. آقای زاهدی که شرح میرک بخاری را تصحیح و چاپ کرده‌اند آن را جزء شرح آورده و در پاورقی از نسخه‌های متعدّدی که در اختیار ایشان بوده چیزی نقل نکرده‌اند.

۵. اختلاف عبارت: در این نسخه در دو مورد تعبیری به کار رفته است که با سایر نسخ متفاوت است. امّا من آنها را به همان صورتی که در این نسخه بود ذکر کردم و در پاورقی همان صفحه آن را توضیح داده‌ام:

یک مورد آن مربوط به عبارتی است در ص ۱۳/۴۹ که فقط در نسخهٔ آستان قدس به این صورت آمده است و سایر نسخه‌ها همگی به جای آن عبارتی دیگر دارند که مناسب‌تر است. میرک بخاری که در نسخه‌های خود همین عبارت دوم را داشته گفته است: در برخی از نسخه‌ها عبارت چنین است و همین عبارت نسخهٔ آستان قدس را ذکر کرده و گفته است: «و هو غیر مناسب لسیاق الکلام علی ما لا یخفیٰ».

مورد دیگر مربوط به ص ۳/۷۲ است که در نسخهٔ آستان قدس «والعلم بالعلّة» آمده است. اتفاقاً نسخهٔ اساس میرک بخاری نیز همانند نسخهٔ آستان قدس بوده است و او همان را انتخاب کرده و توضیح داده است. سپس گفته است در نسخه تصحیح شده‌ای که آن را نزد مصنّف قرائت کرده‌اند «والعلم بالماهیّة» بوده است که میرک بخاری آن را أولی و أظهر دانسته است. اتّفاقاً نسخه‌های خطّی مشکوة و موزهٔ ایران باستان و نسخهٔ چاپی شرح میرک بخاری در قازان نیز همین «والعلم بالماهیّة» است و علّامهٔ حلّی هم در ایضاح المقاصد همان علم به ماهیّت را شرح و توضیح داده است.

۶. حدود ۸ مورد کلمه یا جمله‌ای و در چند مورد عبارتی تا نیم سطر در نسخهٔ

آستان قدس وجود دارد که در سایر نسخه‌های خطّی و حتّی در نسخه‌های میرک بخاری نبوده است. البتّه وجود تمامی این موارد غیرضروری بود و فقط جنبهٔ توضیحی داشت. من به استثنای یک کلمه که در جمله مناسبتی نداشت (در ص ۹/۲۱) بقیّه را به همان صورتی که در این نسخه بود آورده‌ام تا اصالت این نسخه کهن که اساس کار من بوده است حفظ شود.

۷. حدود بیش از ۱۰۰ مورد در نسخهٔ اصلی فعلهای مضارعی به کار رفته است که حرف مضارعت آنها بدون نقطه است. البتّه این امر طبق مرسوم آن زمان امری کاملاً طبیعی است، زیرا در آن دوران در نسخه‌های خطّی کمتر از نقطه استفاده می‌کرده‌اند و این مورد منحصر به فعلهای مضارع نبوده است. بنابراین این گونه کلمات نه جزء اغلاط است و نه جزء اختلاف نسخه‌ها. امّا از آنجا که در سایر نسخه‌های خطّی و نیز نسخه‌های چاپی موارد مذکور را مختلف به کار برده‌اند من در بخش نسخه بدلها اختلاف نسخه‌ها را در این موارد ذکر کرده‌ام و همراه با آنها وضعیّت نسخه آستان قدس را که فعل مضارع در چنین مواردی بدون نقطه است نیز متذکّر شده‌ام امّا مواردی که مورد اختلاف نبوده است من به آنها هیچ اشاره‌ای نکرده‌ام.

پایان سخن آن که در تصحیح این متن براساس نسخهٔ آستان قدس به عنوان کهن‌ترین و معتبرترین نسخهٔ موجود برخلاف شیوهٔ میرک بخاری و آقای منزوی عمل کردم و تا جایی که ممکن بود نسبت به آن نسخه رعایت امانت نمودم جز در مواردی که برای تکمیل معنای عبارت ناچار بودم به استناد دو نسخهٔ خطّی دیگر یعنی نسخهٔ مرحوم مشکوة و موزهٔ ایران باستان موارد ضروری را داخل کروشه گذاشته و آن را به متن بیفزایم و در این گونه موارد جانب احتیاط را رعایت کردم. امّا اگر وجود عبارتی که در سایر نسخه‌های خطّی بود چندان ضروری نبود آن را در پاورقی همان صفحه ذکر کردم و اگر کلمه‌ای و یا عبارتی در فحوای کلام چندان تأثیری نداشت و یا انتسابش به کاتبی محلّ تردید بود تنها به ذکر آن در بخش نسخه بدلها بسنده کردم. در حالی که میرک بخاری به عنوان یک شارح در این گونه موارد به استناد نسخه‌های متعدّدی که در

اختیار داشته هر عبارتی را که در نسخه‌ای از نسخه‌های خود بوده آن را منتسب به کاتبی دانسته و جزء متن تلقّی کرده و به شرح و توضیح آن پرداخته است یا حدّاقل به عنوان عبارتی که آن را در نسخه‌ای منتسب به کاتبی دانسته‌اند نقل کرده و توضیح داده است. به نظر من میرک بخاری در این گونه موارد درست عمل کرده است، زیرا او یک شارح بوده است نه مصحّح نسخه‌ای به معنای امروزی آن. در عین حال من تمام عباراتی را که در نسخه‌های او بوده است در نسخه بدلهای پایان متن ذکر کرده‌ام، حتّی دو مورد آن را که به نظرم اهمیّت بیشتری داشت در پاورقی همان صفحات آورده‌ام. آقای منزوی در تصحیح ایضاح المقاصد نسبت به متن حکمةالعین همین احتیاط را نموده و عباراتی را که در نسخهٔ خطّی مرحوم مشکوة نبوده است با تصحیحات قیاسی خود با استناد به شرح میرک بخاری آن را به متن افزوده‌اند، منتهی با دقّت خاصّی که ایشان داشته تمامی این موارد را در پاورقی همان صفحه توضیح داده و طبق تشخیص خود برخی از آنها را جزء متن تلقّی کرده و برخی از آنها را احتمال داده است که از میرک بخاری باشد.

آخرین نکته آن که در مورد تصحیح نسخه‌های خطّی در میان مصحّحان اختلاف سلیقه فراوان است، هر مصحّحی براساس سلیقهٔ خود به ذکر نسخه بدلها می‌پردازد، حتّی اگر در این مورد دستورالعملی هم تهیّه شده باشد کاربرد آن محدود است. برخی مقیّدند که کاملاً جانب امانت را رعایت کنند و تمام نسخه بدلهای مهمّ و غیرمهم را ذکر کنند. برخی فقط به ذکر نسخه بدلهای مهم اکتفا می‌کنند و برخی حتّی به ذکر نسخه بدلها نمی‌پردازند و با تکیه بر تشخیص علمی خود عمل می‌کنند. به نظر من هر کسی که صلاحیت چنین کاری را داشته باشد مجاز است که طبق تشخیص خود عمل کند، امّا رعایت یک نکته ضروری است و آن این است که نحوهٔ عملکرد خود را در مقدّمه توضیح دهند تا برای مراجعه کنندگان ابهامی باقی نماند.

با توجّه به آنچه گفته شد من در حدّ بضاعت علمی خود سعی کردم که تمامی نسخه بدلهای این نسخه را که در اختیارم بوده است بنویسم و چیزی از آنها را فروگذار نکنم،

زیرا با تجربه‌ای که دارم این گونه متون فقط برای یک بار چاپ می‌شود و حدّاکثر اگر طالبان زیادی داشته باشد چاپهای بعدی آن براساس همان چاپ اوّل صورت می‌گیرد و هر چه باشد برای همیشه همان خواهد بود که بار اوّل روی آن کاری صورت گرفته است.

امیدوارم که ارباب فضل و دانش را از این متنی که بدین صورت فراهم آمده است و ظاهراً غلط مطبعی هم در آن وجود ندارد همراه با نسخه بدلها و توضیحات و تعلیقات و فهرست مصطلحات فلسفی و این مقدّمه‌ای که در آغاز آن فراهم آورده‌ام، رضایت خاطر فراهم آید و هرگونه قصور و نقصی را که در آن مشاهده کردند بر من منّت نهاده و مرا از نظرات سودمند خود بهره‌مند سازند که به هرحال انسان خالی از سهو و نسیان و لغزش نیست.

در اینجا بر خود فرض می‌دانم که مراتب سپاس خود را از دانشمند فرزانه و استاد ارجمند جناب آقای دکتر مهدی محقّق ابراز دارم که ایشان که خود از مفاخر علمی این کشورند علاوه بر آثار ارزندهٔ خود مشعل فرهنگ و معارف اسلامی را که از سوی مفاخر ایران زمین در دوره‌های پرفراز و نشیب این سرزمین برافروخته در سطح جهانی فروزان نگه داشته‌اند و انتشار این اثر را نیز در سلسلهٔ انتشارات همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی قرار دادند. همچنین از همسرم که حتّی در به ثمر رساندن این اثر در حدّ بضاعت علمی خود دلسوزانه با من مساعدت و همکاری داشته است بسی سپاسگزارم.

والسلام علی من اتّبع الهدی

عبّاس صدری

اواخر فروردین‌ماه ۱۳۸۴ هـ.ش.

حكمة العين

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

و به نستعين

سبحانک اللهمّ يا واجب الوجود و يا مفيض الخير والجود؛ أفض علينا أنوار رحمتک، و يسّر لنا الوصول إلى کمال معرفتک، و خصّص نبيّک محمّداً و آله بأفضل صلواتک وأعظم تحيّاتک، و هيّئ لنا من الأُمور ما فيه لناخير. اعلموا إخوانى أنّ جماعة من رفقائى ـ وفّقکم اللّه و إيّاهم للاطّلاع على حقائق الأُمور ـ لمّا فرغوا عن بحث الرسالة المسمّاةِ بـ «العين» فى علم المنطق الّتى ألّفناها فى سالف زماننا التمسوا منّى أن أُضيف إليها رسالة فى العلمين الآخَرين ـ أعنى الإلٰهىّ والطبيعىّ ـ، وكان خاطرى بل الخواطر كلّها مشغولةً متردّدة غير فارغة، و لا مائلة إلى تأليف كتاب أو ترتيب خطاب، بسبب اضطرابات ظهرت فى الزمان؛ إلّا أنّى لكثرة شفقتى عليهم أسعفتهم بملتمسهم، وأطرفتهم بموجب مقترحهم، و شرعت فى تحرير رسالة مشتملة على القواعد الكلّيّة للعلمين المذكورين، مع إشارات إلى دقائق و تنبيهات على حقائق خلت عنها الكتبُ المصنّفة فى هذا الفنّ، مرتّبة على قسمين: الأوّل فى الإلٰهىّ والثانى فى الطبيعىّ، مستعيناً بواهب الصور والحياة، متوكّلاً على مفيض العدل والخيرات، إنّه خير موفّق و معين.

القسم الأوّل

فى العلم الإلٓهىّ

و فيه [خمس][1] مقالات:

[المقالة الأُولىٰ: فى الأُمور العامّة

المقالة الثانية: فى العلل و المعلولات

المقالة الثالثة: فى أحكام الجواهر و الأعراض

المقالة الرابعة: فى إثبات الواجب لذاته و صفاته

المقالة الخامسة: فى أحكام النفس الناطقة][1]

۱. داخل کروشه افزوده‌ی مصحح است.

المقالة الأُولىٰ

فى الأُمور العامّة

و فيها [خمسة][1] مباحث:

[البحث الأول: فى الوجود و العدم

البحث الثانى: فى الماهية

البحث الثالث: فى الوحدة و الكثرة

البحث الرابع: فى الوجوب و الإمكان و الامتناع

البحث الخامس: فى الحدوث و القدم][1]

۱. داخل كروشه افزوده‌ى مصحح است.

[البحث] الأوّل
فی الوجود و العدم

[المسألة الأولیٰ][1]　　　۳
[فی أنّ تصوّرَ الوجود و العدم بدیهیٌّ]　　[۱]*

تصوّرُ وجودی بدیهیّ، و الوجود جزء منه، و تصوّر جزء المتصوّر بالبدیهة بدیهیّ، فالوجود بدیهیّ.　　۶

[المسألة الثانیة]
[فی أنّ الوجود مشترک]　　[۲]

و هو مشترک، و إلّا ۱)** لزال اعتقاد الوجود بزوال اعتقاد الخصوصیّات؛ ۲) و لبطل انحصار الشیء فی الموجود و المعدوم، ضرورة أنّ فی مقابلة العدم وجود خاصّ حینئذٍ؛ ۳) و لما صحّ انقسامه إلی الواجب و الممکن.　　۹

و التوالی باطلة. أمّا الأوّل فلأنّا إذا اعتقدنا أنّ الممکن الموجود له سبب　　۱۲

---

۱. عناوین داخل کروشه تا پایان متن افزودهٔ مصحّح است، که عیناً برگرفته از ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد علّامهٔ حلّی است.
* شماره‌های داخل کروشه در سمت چپ عناوین برگرفته از کار آقای منزوی در ایضاح المقاصد علّامهٔ حلّی است که به تصحیح ایشان انجام گرفته است.
** شماره‌های همراه با پرانتز از آغاز تا پایان متن افزودهٔ مصحّح است.

ممكنُ الوجود جزمنا بوجود ذلك السبب، ثمّ إذا اعتقدنا أنّ ذلك السبب واجبُ الوجود زال اعتقاد كونه ممكنَ الوجود ولايزول اعتقاد وجوده. وأمّا الآخَران ٣ فظاهران.

والشرطيّة الأُولىٰ ممنوعة، لاحتمال أن يكون وجودُ كلّ ماهيّة ممكنة زائداً عليها حينئذٍ ويجوز قيام بعض أفراده بنفسه، وهو الوجود الواجبيّ، فلايجب ٦ زوال اعتقاده بزوال اعتقاد الخصوصيّة؛ وكذا الثانية، لأنّ المقابل لعدم كلّ ماهيّة هو وجودها الخاصّ بها. وأمّا ما ذكروه لبطلان التالى فضعيف، لجواز أن يكون الاشتراكُ لفظيّاً، فلهذا لايزول اعتقاد الوجود بزوال اعتقاد الخصوصيّة؛ وعُلم ٩ منه ضعف بطلان تالى الشرطيّة الثالثة.

فالأولىٰ أن يقال: الوجود عبارة عن كون الشىء فى الأعيان، ولا شكَّ فى أنّ الموجودات بأسرها مشتركةٌ فى هذا المعنى.

١٢ [المسألة الثالثة]

[فى أنّ الوجود زائد على ماهيّات الممكنات] [٣]

وهو ليس نفسَ الماهيّة الممكنة، ولا داخلاً فيها؛ وإلّا ١) لكان تعقّلُ كلّ ماهيّة ١٥ ممكنة هو عينُ تعقّل وجوده أومستلزماً لتعقّله؛ والتالى باطل، لأنّا قد نعقل المثلّث مع الشكّ فى وجوده. ٢) ولَما كان ضمّه إليها مانعاً من صدق ما هو صادق عليها؛ والتالى باطل، لأنّ السواد يصدق عليه أنّه قابل للوجود والعدم، والسواد ١٨ مع الوجود لايصدق عليه ذلك. ٣) ولأنّه لو كان داخلاً فيها لكان أعمَّ الذاتيّات المشتركة، فكان جنساً، وامتياز الأنواع الداخلة فيه بعضها عن البعض بفصول موجودة متميّزة عن الأنواع بفصول أُخَرَ موجودةٍ، وهكذا إلى غير النهاية.

۴) ولكان امتياز الواجب عن الممكن بفصول مقوّمة،[١] فيكون الواجب مركّباً، وإنّه محال.

[المسألة الرابعة] ٣

[فى أنّ الوجود نفس حقيقة الواجب الوجود] [۴]

وهو نفس حقيقة واجب الوجود، وإلّا لكان داخلاً فيها أوخارجاً عنها؛ والأوّل يستدعى التركيب؛ والثانى كونه ممكناً، لافتقاره إلى الماهيّة، وكلّ ممكن ۶ لابدّ له من علّة، فعلّته إن كانت تلك الماهيّة لزم تقدّمها عليه بالوجود، لوجوب تقدّم العلّة على المعلول بالوجود، فيكون الماهيّةُ موجودةً مرّتين، وإن كانت غيرَها لزم افتقار واجب الوجود فى وجوده إلى سبب منفصل، وماكان كذلك ٩ لايكون واجباً لذاته.

ولإن مُنع وجوبُ تقدّمها عليه بالوجود لجواز أن يكون الماهيّةُ من حيث هى هى علّةً[٢] من غير اعتبار وجودها أوعدمها ـكما فى القابل ـفنقول: العلم بما ذكرنا ١٢ من المقدّمةضروريّ، لأنّ المفيد للوجود لابدّ أن يكون له وجود، بخلاف القابل، فإنّه مستفيد للوجود، والمستفيد للوجود يمتنع أن يكون موجوداً.

لايقال: ١) الوجود من حيث هو وجود يقتضى اللاتجرّد، وإلّالكان مقتضياً ١۵ للتجرّد أوغيرَ مقتضٍ لشىء منهما، والأوّل يقتضى أن يكون وجودُ الممكنات مجرّداً، والثانى افتقارَ واجب الوجود فى تجرّده إلى سبب منفصل. ٢) ولأنّ وجودَ معقول وحقيقتهُ غير معقولة، فوجوده غير حقيقته. ٣) ولأنّ وجوده لوكان ١٨ عينَ حقيقته لماكان واجباً، لأنّ الوجوب أمر إضافيّ لايمكن تعقّله إلّا بين أمرين.

---

١. س: بفصل مقوّم
٢. س: + له

لأنّا نجيب عن الأوّل بأنّ التجرّدَ عدميٌّ، فلايفتقر إلى سبب. وعن الثانى لا نسلّم أنّ وجودَه معقول، بل المعقول الوجود من حيث هو الوجود. وعن الثالث لا ٣ نسلّم عروضَ الوجوب له، بل الوجوب عين ماهيّته.

ويجب أن تعلم أنّ إطلاق لفظ الوجود على حقيقة واجب الوجود وعلى سائر الوجودات الممكنة بالتشكيك، فإنّ بذلک ينحلّ لک كثير من الشُبَه.

٦ [المسألة الخامسة]

[فى إثبات الوجود الذهنىّ] [٥]

واعلم أنّا نتصوّر أُموراً لاوجودَ لها فى الخارج ونحكم عليها بالأحكام ٩ الثبوتيّة، والمحكوم عليه بالصفة الوجوديّة يجب أن يكون موجوداً، لأنّ ثبوتَ الصفة للشىء فرعُ ثبوت ذلک الشىء، واذ ليست فى الأعيان فهى فى الأذهان، فثبت القول بالوجود الذهنىّ. وأنّ الحقائقَ الكلّيّة لا وجودَ لها إلّا فى الأذهان، إذ ١٢ كلّ موجود فى الأعيان فهو مشخّص.

لايقال: لو حصلت الحرارة والبرودة الكلّيّتان فى الذهن لزم اجتماع الضدّين، ولكان الذهن حارّاً وبارداً معاً. لأنّا نقول: لا نسلّم تحقّق التضادّ بين الأُمور ١٥ الكلّيّة، ولا نسلّم اقتضاءَ الصورة الذهنّية الحرارة والبرودة وقبولَ الذهن لهما.

ولقائل أن يقول: لانسلّم أنّا نتصوّر أُموراً لا وجودَ لها فى الخارج، بل كلّما نتصّوره فله صورة موجودة قائمة بنفسها أوفى شىء من الموجودات الغائبة عنّا. ١٨ وكيف؟ وهذا هو الّذى ذهب إليه الحكماء، فإنّهم اتّفقوا على أنّ جميع الأُمور مرتسمةٌ فى العقل الفعّال.

والموجود فى الذهن موجود فى الخارج، لأنّ الذهن من الموجودات

الخارجيّة، إلّا أنّ الماهيّاتِ تارةً توجد قائمةً بنفسها[1] و تارةً توجد فی النـفس، والأوّل يُسمّی بالوجود العينیّ و الثانی بالوجود الذهـنیّ، وإن كـان كـلّ مـنهما وجوداً عينيّاً. ۳

[المسألة السادسة]

[فی خيريّة الوجود و شرّيّة العدم] [۶]

۶ والموجود خير، والمعدوم شرّ. هذه مقدّمة مشهورة، و ماصحّحوهابحجّة، بل قنعوا فيها بالمثال و قالوا: القتل ليس شرّاً من حيث إنّ القاتل كان قادراً عليه، ولا من حيث إنّ الآلة كانت قاطعةً، و لا من حيث إنّ عضو المقتول كان قابلاً للقطع؛ بل ۹ من حيث إنّه أزال الحياة عن ذلک الشخص، وهو قيد عدمیّ، وبـاقی القـيود الوجوديّة خيرات.

[المسألة السابعة]

۱۲ [فی أنّ المعدوم ليس بشیء] [۷]

والمعدوم ليس بشیء، أی لايكون الماهيّات متقرّرةً فی الخارج عاريةً عن صفة الوجود، وإلّا لكان لها كون فی الخارج، فما لاكونَ له فی الخارج له كون فی ۱۵ الخارج، وإنّه محال.

واحتجّ الإمام عليه بأنّ المعدومَ إمّا مساوٍ للمنفیّ أو أخصُّ منه أو أعمُّ؛ والثالث باطل، لأنّه حينئذٍ يجب أن لايكون نفياً محضاً، وإلّا لم يبق بين العامّ والخاصّ ۱۸ فرق، فهو إذن ثابت، وهو صادق على المنفیّ، فكلّ منفیّ ثابت، وإنّه مـحال، فتعيّن أحد الأمرين الأوّلين، وأيّاً ما كان ينتظم قياس هكذا: كلّ معدوم منفیّ، ولا

---

۱. م: + أوحالّة فی غير النفس

شىء من المنفىّ بثابت، فلا شىء من المعدوم بثابت، وهو المطلوب.

وفيه نظر، لأنّا لا نسلّم الحصر إن عنى بالمعدوم المعدومُ الممكن، بل بينهما مباينة؛ وإن عُنى به المعدوم المطلق فلمَ لايجوز أن يكون أعمَّ ويكونَ نفياً محضاً. ٣

قوله: لو كان نفياً محضاً لم يبق فرق بين العامّ والخاصّ.

قلنا: لا نسلّم، بل يمتاز الخاصّ عنه بأنّه يمتنع وجوده فى الخارج دون العامّ، لجواز حصوله فى المعدوم الممكن الوجود؛ سلّمناه، لكن الصادق حينئذٍ قولنا: ٦ بعض المعدوم ثابت، وهو لايصلح أن يكون كبرى فى الشكل الأوّل.

واحتجّوا بأنّ المعدوم معلوم، وكلّ معلوم ثابت، فالمعدوم ثابت؛ والكبرى ظاهرة الفساد. ٩

[المسألة الثامنة]

[فى أنّ المعدوم لايُعاد] [٨]

١٢ والمعدوم لايُعاد مع جميع عوارضه [فى وقت آخر]، وإلّا لأُعيد مع اختصاصه بالوقت الّذى كان موجوداً فيه، لكونه من عوارضه؛ فيلزم إعادة الوقت فى وقت آخر، فللزمان زمان آخر، وإنّه محال.

١٥ وحَكَى الإمامُ عن القائلين بهذا القول وجوهاً:

أحدها: أنّه لوصحّ إعادته لصحّ اتّصافه بإمكان العود، وهو محال، لأنّ الإمكانَ صفةٌ وجوديّة، فاستحال اتّصاف العدم به.

١٨ الثانى: لو أمكن عوده لأمكن عود الوقت الّذى وُجد فيه ابتداءً، فيمكن أن يعاد مع ذلك الوقت، فيكون مبتدأً من حيث إنّه معاد.

الثالث: لو أمكن عوده لأمكن عوده مع مثله، وإنّه محال، لاستلزامه عدمَ ٢١ الامتياز بين الاثنين.

وفيها نظر، لأنّا ۱) لا نسلّم أنّ الإمكان صفةٌ وجوديّة، وأنّه لو أمكن عوده لأمكن عود الوقت الّذی وُجد فيه ابتداءً، وإنّما يلزم ذلک أن لوأمكن إعادة كلّ معدوم. ۲) ولانسلّم أنّه لوأمكن عود كلّ منهما وحده لأمكن عودهما معاً؛ سلّمناه لكن لماذا يلزم أن يكون مبتدأً من حيث إنّه مُعاد، وإنّما يلزم ذلک أن لولم يكن ذلک الوقت مُعاداً. ۳) وأمّا الثالث فلانسلّم صدق الشرطيّة المذكورة، وإنّما يصدق أن لو أمكن وجود مثله، وهو ممنوع. ۳ ۶

احتجّوا على إمكان العود بأنّه لوامتنع فذلک الامتناع إن كان لِماهو هو وجب أن لايوجد أصلاً، وإن كان لغيره كان هو بحسب ذاته ممكنَ العود؛ وجوابه أنّ المفروض امتناعُ وجوده الثانی، ولايلزم من [كون] هذا الامتناع لِما هو هو أن لايُوجد أصلاً، بل اللازم منه أن لايوجد بالوجود الثانی، لا بالوجود المطلق. ۹

قال الإمام: وربّما جنح المنكرون إلى دعوى الضرورة.

[المسألة التاسعة] ۱۲

[فی وقوع الامتياز فی العدمات] [۹]

والمعدوم فيه تعدّد وامتياز، لأنّ عدم العلّة والشرط يوجب عدم المعلول والمشروط، ولاينعكس، وعدمَ غيرهما لايوجب ذلک، وعدمَ الضدّ عن المحلّ يُصحّح حصول الضدّ الآخَر فيه، وعدمَ غيره لايصحّح ذلک. ۱۵

قال الشيخ: العدم المطلق لا يُعلَم ولا يُخبَر عنه، بل المضافُ إلى الملَكات.

وفيه نظر، لأنّ هذا القول إخبارٌ عن العدم المطلق، ولأنّ الشیء مالم يُعلَم لم يُعلَم إضافته إلى غيره، فالعدم المضاف لايمكن أن يُعلَم إلّا بعد العلم بالعدم المطلق؛ بل الصحيح أنّ لكلّ واحد من العدم المطلق الّذی هواللّاكون المطلق والعدمِ الخارجیّ الّذی هو اللّاكون فی الخارج والعدمِ الذهنیّ الّذی هو اللّاكون فی الذهن صورةٌ ۱۸ ۲۱

فى الذهن؛ فعرض لمفهوم اللّاكون فى الذهن أنّ له كوناً فى الذهن، لا أنّه نفس الكون فى الذهن، لامتناع أن يكون أحد النقيضين عينَ الآخَر.

٣

[المسألةالعاشرة]

[فى نفى الواسطة بين الوجود و العدم] [١٠]

ولا واسطةَ بين كون الشىء موجوداً و بين كونه معدوماً؛ و بعضهم أثبت بينهما ۶ واسطة و سمّاها بالحال، و فساده ظاهر، لأنّ العلم بما ذكرنا من المقدّمة ضروريّ.

البحث الثانى
فى الماهيّة

[المسألة الأولى]

[فى تمييز الماهيّة عن عوارضها] [١١]

إنَّ لكلّ شىء حقيقةً هو بهاهو، وهى مغايرة لجميع ماعداها، لازمةً كانت أومفارقةً؛ فالفرسيّة من حيث هى فرسيّة لا واحدة ولا لا واحدة، على أن تكونا أوإحديٰهما داخلةً فى مفهومها[١]، بل الواحديّة صفة مضمومة إليها، فيكون الفرسيّة معها واحدة، وكذلك اللّاواحديّة إذا انضمّت إليها كانت معها لا واحدة؛ فالفرسيّة من حيث هى فرسيّة ليست إلّا الفرسيّة.

والماهيّة لابشرط شىء موجودة فى الخارج، لأنّها جزء من مشخّصاتها الموجودة فى الخارج؛ وبشرط لا شىء لاوجودَ لها فى الخارج، لأنّ الموجود فى الخارج يلحقه التعيّن، فلا يكون مجرّداً.

[المسألة الثانية]

[فى استغناء الماهيّة فى كونها ماهيّةً عن الفاعل] [١٢]

والفاعلُ لا تأثيرَ له فى الماهيّة، لأنّ الإنسانيّةَ لو كانت بجعل جاعل للزم من

---

١. ق، منز، ز: + أو نفس مفهومها

الشکّ فی وجوده الشکُّ فی کون الإنسانيّة إنسانيّةً، بل تأثيره فی وجودها فقط.

و ذهب بعضهم إلى أنَّ البسيط غيرُ مجعول، محتجّاً بأنّهُ لو کان کذلک لکان ممکناً، لأنّ المحوجَ إلى السبب هو الإمکان، وهو إن قام به قبل الوجود لَکان کيفيّةُ نسبة الوجود الى الماهيّة متقدّمةً عليها، وإن قام به بعد الوجود کان إمکانُ الشیء متأخّراً عن وجوده. وجوابه نمنع الحصر، لجواز أن يکون صفةً عدميّة، فلا يفتقر إلى محلّ يقوم به.

و احتجّ من زعم أنّه مجعول بأنّ المرکّب مرکّب من البسائط، فلولم يکن البسيط مجعولاً لم‌يکن المرکّب مجعولاً، ضرورة وجوب تحقّق المرکّب عند تحقّق البسائط، و ذلک يوجب نفی المجعوليّة بالکلّية. و فيه نظر، لجواز أن يکون المرکّب مجعولاً حينئذٍ، بأن يکون حصولُ وجوده لماهيّته مجعولاً، أو انضمامُ البسائط بعضها إلى بعض مجعولاً.

[المسألة الثالثة]

[فی نسبة الأجزاء إلى الماهيّة و نسبة بعضها إلى البعض]

[بالحاجة و الاستغناء]

[۱۳]

و الحقيقة الّتی تلتئم من أُمور کان تحقّقُها بعدَ تحقّق تلک الأُمور، و ارتفاعها بعد ارتفاع واحد منها عيناً أوذهناً.

و الجزء لتقدّمه يقتضی الاستغناء عن سبب جديد، و هذا الاستغناء إن اعتبر فی الوجود العينیّ يقال له: «الغنیّ عن السبب»، و إن اعتبر فی الوجود الذهنیّ يقال له: «البيّن الثبوت». و الاستغناء عن السبب أعمّ من الجزء، لأنّ الثانی هو الحصول على نعت التقدم، و الأوّل مطلق الحصول، و مطلق الحصول أعمّ من الحصول المتقدّم، فإنّ معلول الماهيّة حاصل معها و غيرُ متقدّم عليها. و عُلم منه أنّه لايلزم من کون الوصف غنيّاً عن السبب الجديد وکونِه بيّنَ الثبوت کونُه جزءً.

[فى الماهيّة المركّبة]

والماهيّة المركبّة لابدّ أن يكون لبعض أجزائها ٱفتقار إلى الباقى، وإلّا لامتنع التركيب، فإنّ الحجر الموضوع بجنب الإنسان لايحصل منهما حقيقة متّحدة. ولا ينتقض ذلك بتكوّن العشرة من الآحاد والمعجونِ من الأدوية والعسكرِ من الأشخاص، لأنّ الهيئةَ الاجتماعيّة الّتى هى الجزء الصوريّ فى كلّ واحد منها مفتقرةٌ إلى الباقى. ولايمكن أن يحتاج كلّ منها إلى الآخر، وإلّا لاحتاج إلى نفسه.

[المسألةالرابعة]

[فى كيفيّة امتياز بعض الأجزاء عن البعض و الفرق بين الأجزاء و الموادّ] [١٤]

وأجزاء الماهيّة قد تكون بحيث يتميّز وجود بعضها عن البعض فى الخارج، كالنفس والبدن اللّذَين هما جزءا الإنسان؛ وقد تكون بحيث لايتميّز ذلك إلّا فى الذهن، كالسواد، فإنّ وجود جنسه لايتميّز عن وجود فصله فى الخارج، وإلّا فإن لم يكن شىء منهما محسوساً بانفراده فعند الاجتماع إن لم يحدث هيئةٌ محسوسة لم يكن السواد محسوساً، وإن حدثت فتلك الهيئة معلولة لاجتماعهما، فتكون خارجةً عنهما عارضة لهما، فلايكون التركيب فى السواد، بل فى قابله وفاعله؛ لأنّا لا نعنى بالسواد إلّا تلك الهيئةَ المحسوسة؛ وإن كان أحدهما فقط محسوساً كان الإحساس بالسواد إحساساً باللونيّة المطلقة، أو بقابضيّة البصر؛ وإن كان كلّ منهما محسوساً كان الإحساسُ بالسواد إحساساً بمحسوسين، فثبت أنّ جنس السواد لايتميّز وجوده عن فصله إلّا فى الذهن فقط، وذلك يستدعى الامتياز فى الخارج بين ماهيّتهما، وإلّا لكان حكم الذهن بالتركيب فيما لا تركيب فيه خطاءً؛

فإذن هما متمايزان فى الوجودين بحسب الماهيّة، أمّا بحسب الوجود فالامتياز ليس إلّا فى الذهن فقط.

٣ وفيه نظر، لأنّا لا نسلّم أنّ التركيب فى قابل السواد وفاعله لا فيه إن لم يكن شىء منهما محسوساً بانفراده وعند الاجتماع يحصل هيئةٌ محسوسة، وإنّما يلزم ذلك أن لو لم يكن تلك الهيئة هى المجموع الحاصل منهما، وهو ممنوع.

٦ وجزء الماهيّة إن أُخذ بشرط أن لايكون معه زيادةٌ مشخّصة كان جزءً ومادّةً إن كان جنساً، وصورةً إن كان فصلاً؛ وإن أُخذ[١] من غيرالالتفات إلى أن يكون معه زيادةٌ أو لايكون كان محمولاً.

٩ لايُقال: لوجاز حمل الجزء على الكلّ فإذا قلنا: «الإنسان حيوان» فإن كان المراد أنّهما متّحدان فى المفهوم كان كاذباً، وإن كان المراد أنّ الإنسان موصوف بالحيوانيّة كان كاذباً أيضاً، لأنّ الجزء متقدّم، ولا شىء من الصفة بمتقدّم، وإن ١٢ كان المراد أمراً ثالثاً فبيِّنوه.

لأنّا نقول: المراد أنّهما متّحدان فى الوجود، لأنّ الحيوان المطلق لايدخل فى الوجود إلّا بعد تقيّده بقيد، فإنّه مالم يصِر ناطقاً أو صهّالاً أو غيرَ هما من الفصول ١٥ لايمكن دخولُه فى الوجود، فإذن الوجود لايعرض إلّا للحيوان المركّب، فالحيوان الناطق وإن كان مركّباً بحسب الماهيّة لكن وجوده بعينه هو وجود الحيوان.

١٨ واعترض الإمام عليه بأنّ الجزء من حيث إنّه جزء له وجود مغاير لوجود المركّب، لتقدّمه عليه، فلو حصل له مع المركّب وجود آخر كان له وجوداٰن، وإنّه محال؛ وهو سؤال مشكل، والجواب عنه صعب.

---

١. ق، منز، ز: + من حيث هو هو

[المسألة الخامسة]

[فى الأجزاء المتداخلة و المتباينة] [١٥]

و أجزاء الماهيّة إن كان بعضها أعمَّ من البعض يُسمّىٰ متداخلةً، و إلّا فمتباينة، ٣
و المتداخلة إن كان بعضها أعمَّ من الآخر مطلقاً فإن كان العامّ متقوّماً بالخاصّ
و موصوفاً به فهو كالحيوان الناطق، فإنّه متقوّم بالناطق، لكونه جنساً له و متّصفاً
به؛ و إن لم يكن موصوفاً به فهو كالموجود المقول على المقولات العشر؛ و إن كان ٦
الخاصّ متقوّماً بالعامّ فهو كالنّوع الأخير المقوّم لخواصّه الّتى لاتوجد إلّا فيه؛ و إن
كان كلّ منهما أعمَّ من الآخر من وجه فهو كالحيوان و الأبيض.

و أمّا المتباينة فهى كتركيب الشىء إمّا بعلّته الفاعليّة، كالعطاء، فإنّه اسم لفائدة ٩
مقرونة بالفاعل؛ أو بالصوريّة، كالأفطس، إذا جعلناه اسماً للأنف الّذى فيه التقعّر؛
أو بالقابليّة إذا جعلناه اسماً للتقعير الّذى فى الأنف؛ أو بالغائيّة، كالخاتم، فإنّه
اسم لحلقة يُزيّن بها؛ و إمّا بمعلولاته، كالرازق و الخالق؛ أو بما لايكون علّة و لا ١٢
معلولاً، فهى إمّا أن تكون حقيقيّةً أو إضافيّة أو ممتزجة؛ و الأوّل إمّا أن يكون كلّها
متشابهةً، كالعدد المركّب من الآحاد، أو مختلفةً: إمّا معقولة، كتركيب الجسم من
اليهولىٰ و الصورة؛ أو محسوسةً، كتركيب الحلقة من اللون و الشكل، و الثانى ١٥
كالأقرب و الأبعد، و الثالث كالسرير الّذى يُعتبر فى تحقّق ماهيّته نوعٌ من النسبة.

و الماهيّة إن كانت نوعاً محصّلاً فهى الحقيقيّة، و جزؤها يجب أن يكون
موجوداً، لأنّ جزءَ الموجود موجود؛ و إن حصلت باعتبار عقلىّ فهى الاعتباريّة، ١٨
كالحيوان الأبيض، و لا يجب أن يكون جزؤها موجوداً، لجواز تركّبها من المعدوم
و الموجود، كالجاهل و الأعمىٰ.

[المسألة السادسة]

[فى الجنس و الفصل] [۱۶]

۳ والماهيّتان المتّفقتان فى بعض الأجزاء إذا اختلفتا فى الباقى كان ما به الاتّفاق غيرَ ما به الاختلاف؛ والأوّل هو الجنس والثانى هو الفصل.

قال الشيخ: إنّ الفصلَ علّةٌ لوجود الجنس، وإلّا فالجنس إن كان علّةً له فأينما ۶ وجد الجنس وجد الفصل، وإن لم يكن علّة له استغنى كلّ منهما عن الآخر، فيمتنع التركيب.[1]

وجوابه: نمنع الشرطيّة الأُولىٰ إن أراد بالعلّة المحتاجَ إليه، والثانية إن أراد بها ۹ العلّةَ التامّة، لجواز أن لايكون شيءٌ منهما علّةً تامّةً للآخر، ويحتاج أحدهما إلى الآخر، فيصحّ التركيب.

قال الإمام فى إبطال قول الشيخ: إنّ الأبيض فصل للحيوان الأبيض، وليس ۱۲ علّةً لوجوده، والقُوى النباتيّة فصل للجسم النباتىّ مع أنّ الجسم يبقى بعد زوالها.

وجوابه: إنّ كلام الشيخ فى الماهيّة الحقيقيّة، وما ذكرتموه اعتبارىّ؛ وبقاء الجسم النباتىّ بعد زوال القُوىٰ عنه ممنوع.

۱۵ والمشتركان فى بعض الذاتيّات إذا اختلفا فى اللوازم دلّ ذلك على التركيب، لامتناع استناد اللازم الخاصّ إلى الأمر المشترك.

وأمّا اشتراك المختلفات فى السلوب أواختلاف المشتركات فيها فلايوجب ۱۸ التركيب؛ أمّا الأوّل فلأنّ كلّ بسيطين يشتركان فى سلب ماعداهما عنهما، وأمّا الثانى فلمشاركة البسيط المركّبَ الّذى أحدُ أجزائه هو[2]، واختلافه إيّاه فى بعض السلوب، مع أنـّه لا تركيب فيه.

---

۱. رش‌به: ص ۵۳.
۲. ق، منز، ز: + فى طبيعته

ولايجوز أن يكون التعيّن عدميّاً، إذ العدم لا هويّة له فى الأعيان، فلايتعيّن به غيره؛ ولأنّه جزء من المعيّن الموجود، فيكون موجوداً. وفيهما نظر؛ أمّا الأوّل فلأنّه مصادرة على المطلوب؛ وأمّا الثانى فلانسلّم أنّه جزءمن المعيّن إن أُريد بالمعيّن معروضُ التعيّن، وإن أُريد به المركّبُ منهما فلانسلّم أنّه موجود. ۳

وهو إن كان بالماهيّة[1] أوبالفاعل[1] أوبقابل انحصر نوعه فى شخصه انحصر نوعها فىالشّخص، وإن كان بقوابل مختلفة أواستعدادات مختلفة[2] لقابل واحد كان لها تعيّنات مختلفة. ۶

قيل إنّ الطبيعة إن كانت محتاجةً لذاتها إلى المحلّ كان وجودها فى المحلّ أبداً، وإلّا لكانت غنيّةً عنه لذاتها، والغنىّ عن الشىء لذاته لايعرض له الحاجة لعارض. ۹

وفيه نظر، لأنّه لايلزم من عدم احتياجها إلى المحلّ لذاتها استغناؤُها عنه لذاتها. ۱۲

لايقال: ۱) لو كان التعيّن ثبوتيّاً لكان له ماهيّة كلّيّة، فيحتاج إلىتعيّن آخر، ولزم التسلسل؛ ۲) ولكان انضيافه إلى الماهيّة موقوفاً على امتيازها عن غيرها بتعيّن آخر؛ ۳) ولكان تعيّن الشخص الّذى له ما يشاركه فى نوعه إن كان بالماهيّة أوبالفاعل انحصر نوعها فى الشخص، وإن كان بالقابل فتعيُّن القابل إن كان بقابل آخر لزم التسلسل، وان كان بالمقبول لزم الدور؛ ۱۵

لأنّا نقول: أمّا الأوّل فلانسلّم امتناع التسلسل اللازم، فإنّه من جانب المعلول، ولا برهان على امتناعه؛ وأمّا الثانى فلانسلّم صدق الشرطيّة، لجواز امتياز الماهيّة عن غيرها بنفسها؛ وأمّا الثالث فلانسلّم الحصر، لجواز أن يتعيّن ۱۸

---

۱. م، مو: + فقط / میرک بخاری گوید و فى بعض النسخ أو بالفاعل فقط و هو أولى
۲. منز، ق، ز: + تعرض

بسبب الفاعل بشرط استعداد يعرض للقابل بسبب حادث يقتضى ذلك، و يكون قبل كلّ حادث حادث لا إلى نهاية؛ سلّمناه لكن لانسلّم لزوم الدور، فإنّه يجوز أن يكون ماهيّة كلّ واحد من القابل و المقبول علّة لتعيّن الآخر.

و تقيّد الكلّيّ بالكلّيّ لا يوجب الشخصيّة، فإنّا اذا قلنا لزيد: إنّه الإنسان العالم الورع أو إنّه الّذى تكلّم كذا فى يوم كذا فى وقت كذا ففى كلّ منهما شركة.

البحث الثالث

فى الوحدة و الكثرة

[المسألة الأُولىٰ] ٣

[فى أنّ الوحدة مغايرة للوجود و للتشخّص] [١٧]

الوحدة مغايرة للوجود، لأن الكثير من حيث إنّه كثير موجود، و لاشيء من الكثير من حيث إنّه كثير بواحد؛ و للتشخّص أيضاً، لأنّ البسيط إذا جُزّئ زالت ٦ وحدته و مازالت هويّته، و إلّا لكان التفريق اعداماً؛ و فيه نظر.

[المسألة الثانية]

[فى أنّ الوحدة وجوديّة من الأعراض الزائدة على الماهيّات] [١٨] ٩

و هى وجوديّة و إلّا لكانت عبارة عن سلب الكثرة، و الكثرة إن كانت عدميّة ً كانت الوحدة وجوديّةً، و المقدّر خلافه، و إن كانت وجوديّة لزم تقوّمها بالاُمور العدميّة. و زائدة على الماهيّة و إلّا لكانت إمّا نفسَها أوداخلة فيها. ١٢

و هما باطلان لِما مرّ فى الوجود؛ و لأنّ الوحدةَ تقابل الكثرة و السواد لايقابلها.

لايقال: لو كانت وجوديّةً لكان لها وحدة أُخرىٰ و لوحدتها وحدة أُخرىٰ و لزم ١٥ التسلسل؛ و لأنّها لو كانت زائدة فوحدة الماهيّة المركّبة إن قامت بكلّ جزء منها

لزم قيامها بالمَحالّ الكثيرة، و إن قام بكلّ جزء منها شىء منها لزم انقسامها، و إن قامت بجزء واحد كانت صفة الماهيّة قائمةً بغيرها.

۳ لأنّا نقول: أمّاالأوّل لانسلّم امتناع التسلسل و أمّا الثانى فلانسلّم الحصر، لجواز قيامها بالماهيّة من حيث هى هى.

و هى عرض، و إلّا لامتنع قيامها بالعرض، لامتناع قيام الجوهر بالعرض.

۶ [المسألة الثالثة]

[فى اقسام الواحد] [۱۹]

و الكثير إن كان له وحدة من وجه فجهة كثرته غير جهة وحدته؛ فجهة الوحدة ۹ إمّا مقوّمة أو عارضة: فإن كانت مقوّمةً فإن كانت مقولة فى جواب ماهو فهو الواحد بالجنس إن كان على مختلفات الحقائق، و بالنوع إن كان على متّفقاتها، و إن كانت مقولة فى جواب «أىّ شىء هو» فهو الواحد بالفصل؛ و إن كانت عارضة ۱۲ فهوالواحد بالموضوع، كالكاتب و الضاحک؛ أو بالمحمول، كالقطن و الثلج؛ و إن لم تكن مقوّمة و لا عارضة فهو كما يقال: نسبة النفس إلى البدن نسبة الملك إلى المدينة، فإنّ جهة الاتّحاد و هى التدبير ليست مقوّمة و لا عارضة للنسبتَين، بل ۱۵ للنفس و الملك. و أمّا الواحد بالشخص فإن لم يكن قابلاً للقسمة و ليس له مفهوم و راء كون الشىء بحيث لاينقسم فهو الوحدة، و إن كان له مفهوم وراء ذلك[1] فهو النقطة إن كان له وضع، و إلّا فهوالمفارق؛ و إن قبل القسمة فان كانت اجزاؤه ۱۸ متشابهةً فهو الواحد بالاتّصال، سواء كان قبوله القسمة لذاته كالمقدار، أولغيره كالجسم البسيط؛ وإلّا فهوالواحد بالاجتماع. وكلّ منهما إن حصل له جميع ما يمكن فهوالواحد بالتمام؛ و هو إمّا وضعىّ كالدرهم الواحد، أو صناعىّ كالبيت ۲۱ الواحد، أو طبيعىّ كالإنسان الواحد؛ و إن لم يحصل له جميعُ ما يمكن فهوالكثير.

۱. دربارۀ اختلاف نسخه‌ها رش به: نسخه بدلهای پایان متن

[المسألة الرابعة]

[فى ابطال الاتّحاد] [٢٠]

والاثنان لايتّحدان، لأنّهما بعد الاتّحاد إن بقياموجودين فهماآثنان، وإن ٣
عدمٰا أو أحدهما فلا اتّحاد، لأنّ المعدوم لايتّحد لابالمعدوم و لابالموجود.

[المسألة الخامسة]

[فى العدد] [٢١] ٦

و أمّا أنّ أعداداً[1] فظاهر، و ليست ماهيّاتها نفس كونها أعداداً، لأنّها قد يكون
جماداً أو نباتاً أو غيرهما، فكونها أعداداً زائد عليها، و ليس عبارةً عن عدم
الوحدة، لتركّبه من الوحدات الّتى هى أُمور وجوديّة. ٩

و لانّ الوحدة عرض، و العدد متقوّم بها، فيكون عرضاً.

و لكلّ مرتبة من مراتب العدد اعتباران: عامّ و هو كونه كثرة، و خاصّ و هو
خصوصيّة تلك الكثرة، و هى صورته النوعيّة، لاختلافها بالخواصّ اللّازمة، ١٢
كالصَمَم و المنطقيّة الموجبة لاختلافها بالفصول.

و قيام كلّ نوع من العدد بالوحدات الّتى فيه، لا بالأعداد الّتى فيه، فإنّ العشرة
ليست متقوّمة بالخمستين، إذ ليس تقوّمها بهما أولىٰ من تقوّمها بالثلاثة و السبعة ١٥
أوبالأربعة و الستّة.

و الاثنان عدد، لأنّا نعنى بالعدد ما زاد على الواحد.

---

١. ميرک بخاری گويد: أی فیالوجود / نظير اين تعبير در ص ٧٩ سطر ٣ نيز هست.

[المسألةالسادسة]

[فى أقسام الكثير] [۲۲]

۳ وهما المثلان إن اشتركا فى النوع، وإلّا فهماالمتخالفان، ويعمّهما الغيريّة.

والمتقابلان هما اللّذان لايجتمعان فى ذات واحدة من جهة واحدة فى زمان واحد. وإن كانا وجوديّين، فإن كان تعقّل كلّ منهما بالقياس إلى الآخر فهما

۶ المتضايفان؛ وإلّا فالضدّان، ويشترط أن يكون بينهما غاية الخلاف؛ وإن كان أحدهما وجوديّاً فقط، فإن اعتبرالتقابل بينهما بالنسبة إلى موضوع قابل للأمرالوجودىّ إمّا بحسب شخصه أونوعه أوجنسه القريب أوالبعيد فهما العدم

۹ والملكة الحقيقيّان، أوبحسب الوقت الّذى يمكن حصوله فيه فهما العدم والملكة المشهوران[1]؛ وإن لم يعتبر فيهما ذلك فهما السلب والايجاب.

ويكون أحدهما كاذباً فقط، وسائر المتقابلات يجوز أن يكذبا. أمّا المضافان

۱۲ والعدم والملكة فبخلوّالمحلّ عنهما. وأمّا الضدّان فعند عدم المحلّ، وعند وجوده أيضاً، لاتّصافه بالوسط، كالفاتر، أوبخلوّه عنه أيضاً، كالشفّاف.

وقد يكون أحد الضدّين لازماً للموضوع، وقد لايكون؛ وحينئذٍ إمّا أن يمتنع

۱۵ خلوّالمحلّ عنهما، كالصحّة والمرض، عند من لايقول بالحالة الثالثة، أويمكن، وحينئذٍ إمّا [أن] لايحصل هناك وسط، كقولنا للفلك: لاثقيلٌ ولاخفيفٌ، أويحصل، ولايخلو إمّا أن يعبّر عنه باسم محصّل، كالفاتر، أوبسلب الطرفين،

۱۸ كقولنا: لاعادلٌ ولاجائرٌ.

لايقال: المقابل من حيث إنّه مقابل والسواد من حيث إنّه ضدّ من المضاف، وأنتم قد جعلتم الأوّل أعمّ من المضاف، والثانى قسيماً له.

۲۱ لأنّا نقول: الضدّان والعدم والملكة داخلان تحت التقابل، وغير داخلين تحت

---

۱. ض، م، مو: المشهوران و ساير نسخ: المشهوريّان

التضايف، والسواد من حيث إنّه سواد مُضادّ للبياض، [و] غير مضايف له، فالتضايف غير التقابل و غيرالتضاد. نعم، التضايف عرض لهما لعارض، و هو أخذ المقابل من حيث إنّه مقابل، و اخذ السواد من حيث إنّه ضدّ؛ فالتقابل و التضادّ عرض لهما بحسب الذات، و التضايف بحسب العارض؛ و لاامتناعَ فى كون الشىء أعمَّ من غيره و[1] مقابلاً له بحسب الذات و أخصَّ بحسب العارض.

والواحد يقابل الكثير لابشىء من هذه الأقسام، بل لأنّ الواحد من حيث إنّه مكيال يقابل الكثير من حيث إنّه مكيل. فالتضايف عرض لهما لإضافة عرضت لماهيّتهما

و لا تقابلَ بين الأعدام، لامتناع كون العدم المطلق مقابلاً للعدم المطلق؛ والمضاف، لكونه جزءً منه؛ وكونِ المضاف مقابلاً للمضاف، لصدقهما على كلّ ماهو مغاير لهما.

و الأضداد منها ما يصحّ عليها التعاقب، كالسواد و البياض، و منها ما لايصحّ، كالحركة عن الوسط و إليه، فإنّه لابدّ أن يتوسّطهما سكون.

---

١. ض، مش، مو: أو

البحث الرابع
فى الوجوب و الإمكان و الامتناع

[المسألة الأُولىٰ] ٣

[فى قسمة الماهيّات بالنسبة إلى الوجود] [٢٣]

كلّ مفهوم إن امتنع عدمه لذاته فهوالواجب لذاته، و إن امتنع وجوده لذاته فهو
٦ الممتنع لذاته، و إن أمكن كلّ منهما له لذاته فهو الممكن لذاته، و لكلّ واحد من
الأوّل و الثالث وجود فى الخارج، أمّا الثالث فلأنّ من الموجودات ما هو مركّب،
وكلّ مركّب ممكن، لافتقاره إلى أجزائه. و أمّا الأوّل فلأنّ جملةَ الممكنات
٩ الموجودة ممكنةٌ، فلها علّة تامّة موجودة، و هى لايجوز أن يكون نفسَها، و هو
ظاهر؛ و لاداخلةً فيها، لتوقّفها على كلّ واحد من أجزائها، فلايكون شىء منها
علّةً تامّة لها، فهى أمر موجود خارج عنها، و الموجود الخارج عن جميع
١٢ الممكنات الموجودة واجب لذاته.

[المسألة الثانية]

[فى تحقيق الوجوب و كونه ثبوتيّاً] [٢٤]

١٥ إذا ثبت ذلك فاعلم أنّ الوجوب هو اَستحقاقيّة الشىء الوجودَ لذاته، و الواجب
لذاته له هذه الصفة، فلايحتاج فى وجوده إلى غيره، و هذه الصفة معلولة للأُولىٰ.

والامتناع هو ٱستحقاقيّة الشىء العدم لذاته، والممتنع له هذه الصفة، فلايحتاج فى عدمه إلى غيره. والإمكان هو ٱستحقاقيّة الشىء لذاته لاٱستحقاقيّة الوجود والعدم من ذاته، والممكن لذاته له هذه الصفة؛ فيحتاج فى وجوده وعدمه إلى غيره بالضرورة. ٣

والوجوب مقتضٍ لثبات الوجود، فيكون وجوديّاً؛ وهونفس ماهيّة واجب الوجود، وإلّا لكان داخلاً فيها أوخارجاً عنها. والأوّل يقتضى التركيب، والثانى تقدّمَ الصفة الوجوديّة على وجود الماهيّة، لتقدّم الوجوب على الوجود. ٦

لايقال: ١) لو كان الوجوب ثبوتيّاً لكان زائداً على الذات، لكونه نسبةً بينها وبين الوجود، فساوىٰ سائرَ الموجودات فى الوجود، وخالفها بالماهيّة، فوجوده غيرماهيّته، فماهيّته إن لم تستحقّ ذلك الوجود لما هى هى كانت ممكنةَ العدم، فالواجب أيضاً كذلك، وإن استحقّت فاستحقاقها له إن كان زائداً لزم التسلسل، وإن لم يكن زائداً لم يكن الوجوب ثبوتيّاً زائداً، والمقدّر خلافه. ٢) ولأنّ استحقاق الوجود سابق عليه، فلوكان ثبوتيّاً لزم ثبوت الصفة للموصوف قبل ثبوته. ٣) ولأنّه لوكان ثبوتيّاً لكان خارجاً عن الذات، لكونه نسبةً بينها وبين الوجود، ووجوب مغايرة النسبة للمنتسبَين، فيكون ممكناً، فلايجب إلّا لوجوب علّته، فللماهيّة وجوب قبل هذا الوجوب، وإنّه محال. ٩ ١٢ ١٥

لأنّا نجيب ١) عن الأوّل بأنّ الوجوب نفس الماهيّة، لِما بيّنّا، فيكون مخالفته لسائر الموجودات بأمر عدميّ. سلّمناه، لكن لانسلّم أنّ ماهيّته لو كانت ممكنةً لكان الواجب ممكناً، فإنّ إمكان الصفة لايوجب امكان الموصوف. سلّمناه، لكن لانسلّم أنّ التسلسل اللازم على تقدير أنّ استحقاقها للوجود يكون زائداً محال. ١٨
٢) وعن الثانى بمنع الشرطيّة المذكورة، فانّ اللازم حينئذٍ ثبوت الصفة قبل ثبوت الموصوف، لا ثبوتها للموصوف قبل ثبوته. ٣) وعن الثالث بمنع الشرطيّة أيضاً، ٢١

وماذكروه لبيانها وهو أنّ الوجوب نسبة فهو ممنوع، وبتقدير تسليمه فلانسلّم استلزام وجوب مغايرة النسبة لكلّ واحد من المنتسبَين خروجَها عن كلّ منهما،
٣ فإنّ لمجموع النّسب نسبةً إلى كلّ واحد من النسب، وتلك النسبة مغايرة لكلّ واحد منهما، وداخلة فى مجموع النسب.

[المسألة الثالثة]

٦ [فى أنّ الإمكان هل هو ثبوتّى] [٢٥]

وأمّا الإمكان فاحتجّ الإمام على كونه عدميّاً ١) بأنّه لو كان ثبوتيّاً لساوىٰ غيره فى الثبوت، ومايزه بالماهيّة، فوجوده غير ماهيّته، فاتّصافها بالوجود إن
٩ كان واجباً كان واجباً لذاته، ولزم منه كون الممكن كذلك، لاشتراط وجود الإمكان بوجوده؛ وان كان ممكناً كان له إمكان آخر، ولزم التسلسل، أوالانتهاء إلى إمكان واجب لذاته. ٢) ولأنّ الإمكان لو كان ثبوتيّاً، وهو متقدّم على وجود
١٢ الممكن، لزم تقدّم الصفة على الموصوف إن ثبت له، وقيامها بغيره إن ثبت لغيره.
٣) ولأنّه نسبة بين الماهيّة والوجود، فلوكان ثبوتيّاً لزم تأخّره عن الوجود.

وهو ضعيف ١) لأنّا نمنع امتناع التسلسل المذكور، ٢) وامتناع قيام ما هو
١٥ صفة للشىء بغيره فى زمان هو قبل زمان وجود الموصوف، ٣) وامتناع تقدّم ما عرض له الانتساب إلى غيره بحسب الذات عليه.

واحتجّ الشيخ على كونه ثبوتيّاً بأنّه لولم يكن ثبوتيّاً لم يكن الشىء فى نفسه
١٨ ممكناً، لأنّه لافرقَ بين قولنا: «لا إمكانَ له» وبين قولنا: «إمكانه لا»؛
وغيرُه بأنّه مناف للامتناع العدميّ، فيكون وجوديّاً.

والجواب عمّا ذكره الشيخ منع عدم الفرق بين القولين المذكورين، فإنّ الأوّل
٢١ نفى للإمكان بالكلّيّة، والثانى إثبات لصفة عدميّة، بل بينهما منافاة.

وعمّا ذكره غيره أن يقال: بل هو لكونه منافياً للـوجوب الوجـوديّ يكـون عدميّاً. هكذا ذكره الإمام، وهو معارضة لا حلّ.

[المسألة الرابعة] ٣

[فى كيفيّة عروض الإمكان للماهيّات] [٢٦]

وكيف كان إنّما يعرض للممكن إذا أخذناه مع قطع النظر عن وجوده وعدمه، لأنّـه إن أخذناه مع الوجود كان واجباً، وإن أخذناه مع العدم كان ممتنعاً. ٦

وهو قديكون ممكن الوجود فى‌ذاته، وقديكون ممكن الوجود لغيره. والأوّل أعمّ، لأنّ المفارقات ممكن وجودها لذواتها، ويمتنع حصولها لغيرها.

[المسألة الخامسة] ٩

[فى كيفيّة فيضان الممكنات] [٢٧]

والإمكان اللازم للماهيّة إن كان كافياً فى فيضان وجودها عن واجب الوجود لذاته، أوعنه وعمّا يمتنع انفكا كه عنهُ دامت موجودةً بدوامه؛ وإلّا توقّف عـلى ١٢ شرائط، فيكون له إمكانان: أحدهما الإمكان اللازم لماهيّته، والثانى الاسـتعداد التام الّذى يحصل [لها] عند حصول الشرائط وارتفاع الموانع.

وهذه الشرائط تكون لامحالة حادثةً مسبوقة بـحوادث أُخـر لا إلى نـهاية، ١٥ ليكون كلّ سابق مقرِّباً للعلّة الموجدة إلى المعلول بعد بُعدها عنه، وذلك إنّما يكون بحركة دائمة.

ولابدّ لتلك الحوادث مـن مـحلّ، ليـتخصّص الاسـتعداد بـوقت دون وقت، ١٨ وبحادث دون حادث، وذلك المحلّ هو المادّة، فكلّ حادث فله مادّة وحـركة سابقتان عليه.

والممكن يجب وجودُه عند وجود العلّة التامّة لوجوده، وإلّا لبقى ممكناً معها، فيجوز وجوده فى وقت دون وقت آخر، فاختصاص وجوده بأحد الوقتين إن كان لا لمرجّح وقع الممكن لا لمرجّح، وإن كان لمرجّح لم يكن العلّةُ التامّة علّةً تامّةً، بل جزءَها؛ هذا خلف.

وعُلم منه أنّه مالم‌يجب لم‌يوجد، لامتناع أن يكون مع السبب التامّ كهو لا معه؛ ولايجوز أن يكون أحدُ طرفيه أولىٰ به لذاته، وإن لم ينته إلى حدّ التعيّن؛ لأنّ الطرف الآخر إن اُمتنع وقوعه كان الطرف الأولىٰ به منتهياً إلى حدّ التعيّن، وإن أمكن توقّف حصول تلك الأولويّة علىٰ عدم سبب ذلك الطرف، فلايكون ذات الممكن كافيةً فى حصولها.

وكلّ ممكن فهو محفوف بضرورتين: إحديٰهما سابقة على وجوده، وهى وجوب فيضانه عن علّته التامّة، والثانية متأخّرة عنه، وهى الضرورة المشروطة بشرط المحمول، ولايخلو شىء من الموجودات عن هذه الضرورة.

وثبوت الإمكان للممكن واجب، وإلّا لجاز زواله عنه، فيجوز أن ينقلب الممكن واجباً أو ممتنعاً.

البحث الخامس
فی الحدوث و القدم

[المسألة الأُولىٰ] ٣
[فی تحقيق ماهيّة الحدوث و القدم] [٢٨]

قديُراد بالحدوث وجود الشیء بعد عدمه فی زمان مضی. وبهذا التفسير لايكون الزمان حادثاً، وقديراد به احتياج الشیء فی وجوده إلی غيره، دامت ٦
الحاجة أولم تدم. وللقدم معنيان مقابلان لمفهومی الحدوث.

وكون الممكن بحيث يستحقّ من ذاته لااستحقاقيّة الوجود والعدم لذاته هو الحدوث الذاتیّ، وهوالمقدّم علی استحقاقيّته لأحدهما من غيره، لأنّ ما بالذات ٩
أقدم ممّا بالغير.

[المسألة الثانية]
[فی علّة الحاجة إلی المؤثّر] [٢٩] ١٢

والحدوث لايكون علّة الحاجة إلی المؤثّر ولاجزءً منها ولاشرطاً لها، لتأخّره عن وجود الشیء، المتأخّر عن تأثير المؤثّرفی الأثر، المتأخّر عن حاجته إليه،
المتأخّرة عن علّتها. ١٥

[المسألة الثالثة]

[فى أنّ الحدوث زائد على الوجود] [۳۰]

۳ وهو كيفيّة زائدة على وجود الحادث، وإلّا لكان الشيء حال بقائه حادثاً، وعلى العدم السابق، وإلّا لكان الشيء قبل حدوثه حادثاً.
وحدوثه نفسه، لئلّا يتسلسل.

۶ [المسألة الرابعة]

[فى تقدّم المادّة والمدّة على الحادث] [۳۱]

والحادث الزمانىّ يتقدّم عليه المادّة والمدّة. أمّا تقدّم المادّة فقد بيّنّاه، وأمّا ۹ تقدّم المدّة فلِما بيّنّا من وجوب تقدّم الحركة عليه المستلزمة لوجود الزمان. وقد احتجّ الشيخ على تقدّم المادّة عليه بأنّ المُحدَث قبل حدوثه ممكن، وهذا الإمكان ليس هو العائد إلى القادر، لجواز تعليله بهذا الإمكان، وهو ثبوتىٌّ لِمامرّ، ۱۲ فيستدعى محلّاً، ويكون قديماً، وإلّا لكان له محلّ آخر؛ وقد عرفت مافيه.

المقالة الثانية:

فى العلل والمعلولات

وفيها مباحث

البحث الأوّل

[في أقسام مايحتاج إليه الشىء] [٣٢]

كلُّ ما يحتاج الشىء فى وجوده إليه يُسمّىٰ علّةً، وهى إمّا تامّة، وهى جملة ما يتوقّف عليه وجود الشىء؛ وإمّا غير تامّة، وهى بعض ما يتوقّف عليه وجوده. ٣

وهى إن كانت داخلةً فى المعلول فهى المادّيّة إن كان بها وجودُ الشىء بالقوّة؛ وإلّا فالصوريّة وهى إذا حصلت كان الشىء موجوداً بالفعل، لا بها فقط، بل بها وبغيرها؛ وإن كانت خارجةً فهى الفاعليّة إن كان منها وجودُ الشىء؛ والغائيّة إن كان لأجلها الشىء، وهى علّة لعلّيّة العلّة الفاعليّة، ومتأخّرةُ الوجود عن وجود الشىء فى الخارج، لكن تتقدّم عليه فى العقل. ٦ ٩

والشرط إن لم يكن كذلك وعدم المانع داخل فى الشرط وجزء من العلّة التامّة.

والمادّيّة بالنسبة إلى المركّب تُسمّىٰ عنصريّةً وبالنسبة إلى الصورة قابليّة. ١٢

والمعلول اذا ارتفع ارتفعت العلّة التامّة، لا به، بل لأنّ المعلول لايرتفع إلّا وقد كانت العلّة التامّة مرتفعةً قبله، وإلّا لتخلّف المعلول عن العلّة التامّة.

البحث الثانى
فى نقل ماقاله الإمام فى إثبات
واجب الوجود لذاته

[٣٣]

لاشكَّ فى وجود موجود، فهو إن كان واجباً لذاته فقد حصل المرام، وإن كان ممكناً فلابدّ له من علّة، وعلّته إن كانت واجبةً لذاتها فقد حصل المطلوب أيضاً، وإن كانت ممكنةً افتقرت إلى علّة أُخرىٰ، والكلام فيها كالكلام فى هذه، فيدور أو يتسلسل، وكلاهما محالان.

أمّا الدور: فلأنّه لوتوقّف وجودُ الشىء على ما يتوقّف على وجوده لزم توقّفه على نفسه، لأنّ المتوقّف على المتوقّف على الشىء متوقّف على ذلك الشىء.

وأمّا التسلسل: فلأنّ الجملة المركّبة من الآحاد غير المتناهية ممكنة، لافتقارها إلى أجزائها، فلها علّة؛ وهى استحال أن تكون نفسَها، لامتناع تقدّم الشىء على نفسه؛ ولاجزءً منها، لأنّ المؤثّر فى الجملة مؤثّر فى كلّ واحد من أجزائها، فيلزم أن يكون مؤثّراً فى نفسه؛ بل أمراً خارجاً عنها، والخارج عن جملة الموجودات الممكنة واجب لذاته.

وفيه نظر؛ ١) لأنّا لانسلّم أنّ المؤثّر فى الجملة مؤثّر فى كلّ جزء منها، فإنّه يجوز أن يكون الجملة مفتقرةً إلى المؤثّر، ويكون بعض أجزائها غنيّاً عنه، أوحاصلاً بمؤثّر آخر. ٢) ولأنّه لووجب ذلك فالمعلول الّذى تقدّم بعض أجزائه على البعض بالزمان كالسرير فعلّته التامّة إن كانت موجودة مع الجزء المتقدّم لزم

تخلّف المعلول عن العلّة التامّة، وإن كانت مع الجزء المتأخّر لزم تقدّم المعلول على علّته التامّة. ٣) سلّمنا ذلك، لكن لِم قلتم بأنّ الخارج عن هذه الجملة خارج عن جملة الموجودات الممكنة، وإنّما يلزم ذلك أن لو اشتملت هذه الجملة على جميع الموجودات الممكنة، وهو ممنوع، فإنّه يجوز أن يكون فى الوجود جُمل غير متناهية، كلّ واحدة منها يشتمل على موجودات ممكنة غير متناهية. ۴) سلّمناه، لكن لايلزم من أن يكون الخارج عنها واجبَ الوجود إبطالُ التسلسل، وأنتم فى بيان ذلك.

والصواب أن يُقال بعد لزوم الدور أوالتسلسل لنقيض المطلوب: إنّ اللازم إن كان هوالدور فهو باطل لمامرّ، وان كان هوالتسلسل فإمّا أن يكون باطلاً أو لم يكن، وأيّاً ما كان يلزم المطلوب؛ وعند ذلك ظهر أنّ الطريق فى إثبات هذا المطلوب ما ذكرناه قبل.

لايقال: لانسلّم سلامة ما ذكرتموه عن المنع، فإنّا لانسلّم أنّ العلّة التامّة للشىء استحال أن تكون نفسَه؛ لأنّانقول: العلم بهذه المقدّمة ضرورىّ، فانّ العلّة التامّة للشىء يجب تقدّمها عليه بالوجود، والشىء استحال أن يتقدّم على نفسه بالوجود.

لايقال: المجموع المركّب من الواجب لذاته وجملة الموجودات الممكنة ممكن، وعلّته التامّة نفسه، فانتقض ما ذكرتموه من المقدّمة؛ لأنّا نقول من الرأس: هذا المجموع إمّا أن يكون موجوداً أو لم يكن، وأيّاًما كان يلزم ثبوت موجود واجب لذاته؛ أمّا إذا كان موجوداً فظاهر، ضرورة استلزام وجود المجموع وجود جزئه، وأمّا إذا لم يكن موجوداً فلِما ذكرناه من الدليل السالم عمّا ذكرتم من النقض حينئذٍ.

لايقال: ١) لوتسلسلت العلل إلى غير النهاية لحصلت جملتان: إحديهما من

معلول معيّن إلى غير النهاية، والثانية من الّذى قبله بمرتبة إلى غيرالنهاية. فالثانية إن ٱنطبقت على الأُولىٰ عند مقابلة الجزء الأوّل منها بالجزء الأوّل [من الأُولىٰ] ٣ والثانى بالثانى والثالث بالثالث وهلُمَّ جرّاً كان الناقص كالزائد؛ وإن لم تنطبق ٱنقطعت فتناهت، والأُولىٰ زادت عليها بمرتبة واحدة فتناهت أيضاً. أونقول: الثانية إمّا أن تستغرق الأُولىٰ على تقدير التطبيق أو لاتستغرقها. أونقول: الثانية ٦ إمّا أن يصدق عليها أنـّها قابلة للتطبيق على الأُولىٰ أو لايصدق عليها ذلك. ٢) ولأنـّه لو تسلسلت العلل فإن كان بين هذاالمعلول وبين كلّ واحد من علله علل متناهية كان الكلّ متناهياً، وإلّا كان بينه وبين كلّ واحد من علله علل غير ٩ متناهية، فما لايتناهى محصور بين حاصرين؛ وإنـّه محال بالضرورة، وهذا الوجه ذكره صاحب الأشراق.

لأنـّا نقول: كلاهما ضعيفان؛ ١) أمّا الأوّل فلانسلّم أنّ الثانية إن لم تنطبق على ١٢ الأُولىٰ بالتوهّم انقطعت، فإنـّه يجوز أن يكون عدم انطباقها عليها لعجزنا عن توهّم مقابلة أجزائها بأجزائها. وأمّا العبارة الثانية فلانسلّم استحالة كون الناقص مثل الزائد على تقدير التطبيق، فإنّ التطبيق محال، فيجوز أن يلزمَه المحال؛ ١٥ ولانسلّم أنـّه يلزم من ٱنقطاعها على تقدير التطبيق لو لم يستغرقها ٱنقطاعُها فى نفس الأمر. وأمّا العبارة الثالثة فلانسلّم ٱنقطاعها إن لم يصدق عليها أنـّها قابلة للتطبيق، لابدّ له من برهان. ٢) وأمّا الثانى فنقول: لِمَ قلتم بأنـّه إذا كان بينه وبين ١٨ كلّ واحد من علله علل متناهية كان الكلّ متناهياً، وإنّما يلزم ذلك أن لو كان الكلّ واقعاً بينه وبين علّة من علله، وهو ممنوع، بل هو أوّل المسألة.

البحث الثالث

فى أنّ المعلول المشخّص لايجتمع عليه علّتان مستقلّتان

[۳۴] ۳

وإلّا لكان واجباً بكلّ واحدة منهما، لوجوب وجود المعلول عند وجود علّته التامّة، لكن وجوبه بإحديٰهما يوجب الاستغناء عن الأُخرىٰ، فيلزم استغناؤه عن كلّ واحدة منهما عند وجوبه بكلّ واحدة منهما. ولأنّه إن لم يكن لكلّ واحدة ۶ منهما مدخل فى وجوده لم يكن إحديٰهما علّة تامّة، وإن كان لكلّ واحدة [منهما] مدخل كان كلّ واحدة منهما جزء العلّة التامّة، وقد فرض أنّهما علّتان مستقلّتان؛ هذا خلف. ۹

وأمّا المعلول النوعىّ فيجوز أن يجتمع عليه علّتان مستقلّتان، على معنى أنّ بعض جزئيّاته يقع بعلّة وبعضها بأُخرىٰ، لأنّ حرارة النار لازمة لها، فهى إمّا علّة لها، أو لها مدخل فى وجودها، وإلّا فإن لم يكن للحرارة مدخل فى وجودها ۱۲ أمكن انفكاكها عنها، وإن كان لها مدخل فى وجودها تقدّمت عليها؛ وكذا نقول فى حرارة شعاع الشمس بالنسبة إليه، وسائر جزئيّات الحرارة بالنسبة إلى ما هى لازمة له. ۱۵

ولقائل أن يمنع إمكان الانفكاك لولم يكن لشىء منهما مدخل فى الآخر.

لايقال: الطبيعة النوعيّة محتاجة إلى هذه العلّة المعيّنة لذاتها، وإلّا لكانت غنيّةً عنها لذاتها، فلاتعرض لها الحاجة إليها؛ لأنّا نقول: لايلزم من عدم ۱۸

احتياجها إليها لذاتها غنائُها عنها لذاتها، سلّمناه، لكن لانسلّم أنّ الطبيعة عرضت لها الحاجة إليها لذاتها، بل الّذى عرض له الحاجة [إليها] فردمن أفرادها،
۳ والطبيعة غنيّة عن كلّ واحدة من العلل المعيّنة، ومحتاجة إلى علّة مّا، لكن كلّ واحدة من العلل لمّا اقتضى وجود جزئىّ منها يلزمه[1] الطبيعة، لاشتمال الجزئىّ عليها.

۶ البحث الرابع
فى أنّ البسيط من غير تعدّد الآلات والقوابل والشرائط لايصدر عنه أمران، [۳۵]

۹ لأنّه لو صدر عنه أمران فكونه مصدراً لأحدهما غير كونه مصدراً للآخر، فهما أوأحدهما إن كان داخلاً فيه كان مركّباً، وإن كاناخارجين كان مصدراً لهما، ويتسلسل أو ينتهى إلى مايكونان أوأحدهما داخلاً [فيه].
۱۲ ولقائل أن يمنع كونه مصدراً لهماأن لو كانا خارجين، وإنّما يلزم ذلك أن لو كانت المصدريّة محتاجة إلى العلّة، وليست كذلك، بل هى من الاعتبارات العقليّة [الّتى] لاتحقّق لها فى الخارج، فلايحتاج إلى العلّة.

---

۱. س: يلزمها

البحث الخامس

فى أنّ البسيط لايكون فاعلاً و قابلاً معاً [۳۶]

لانّ اعتبار كونه فاعلاً غيرُ اعتبار كونه قابلاً، ضرورة أنّه بالاعتبار الأوّل مفيد ۳
و بالثانى مستفيد، فهذان الاعتباران أوأحدهما إن كان داخلاً لزم التركيب، و إن
كانا خارجين كان مصدراً لهما، فيلزم التسلسل، أوالانتهاء إلى مايكون أحدهما
داخلاً لِمامرّ. و ضعفه معلومٌ لِمامرّ. ۶

البحث السادس

فى أنّ القوّة الجسمانيّة لاتقوى على تحريكات غيرمتناهية [۳۷] ۹

أمّا الطبيعيّة فلأنّ قوّة كلّ جسم أقوى و أكثر من قوّة بعضه، و ليست زيادة
جسمه فى القدر تؤثّر فى منع التحريك، لأنّ قبول الجسم الأصغر للتحريک إنّما
كان لجسميّته، و هى مشتركة بينه و بين الأكبر؛ فلو حرّك كلّ القوّة جسمها من مبدأ ۱۲
إلى غيرالنهاية فنصفها لو حرّك جسمه من ذلك المبدأ إلى غيرالنهاية ـ و حركات
الكلّ أزيد من حركاته، لامتناع الاستواء فى المعلول مع الاختلاف فى العلّة ـ
فيلزم الزيادة على غيرالمتناهى فى الجهة الّتى هو بها غير متناه، و هو محال. ۱۵
فتعيّن أنّه يحرّك من ذلك المبدأ حركات متناهية، و حركات النصف الآخر أيضاً

تكون متناهية، فحركات الكلّ متناهية، لأنّ انضمام المتناهى إلى المتناهى لايوجب اللاتناهى.

٣ وأمّا القسريّة فلأنّها لو حرّكت جسماً من مبدأ إلى غير النهاية فنصف ذلك الجسم لوحرّكته مثل حركاتِها الأُولىٰ كانت الحركة مع العائق الطبيعىّ كهى لا معه، وإن حرّكته أزيد وقعت الزيادة على غيرالمتناهى من الطرف الغيرالمتناهى، وإنّه ٦ محال.

والحجّة الأُولىٰ ضعيفة، لجواز أن يكون حركات كلّ القوّة غيرمتناهية، وإن كان حركات كلّ واحد من النصفين ومجموعهما متناهية. وكذا الثانية، ٩ لأنّا لانسلّم وقوع الزيادة على غيرالمتناهى، وإنّما يلزم ذلك أن لو كانت الحركات مجتمعةً فىالوجود بالفعل، وفساده ظاهر. وهذا المنع يرد على الأُولىٰ أيضاً.

المقالة الثالثة:

فى احكام الجواهر والأعراض

وفيها مباحث

البحث الأوّل

فى [تحقيق] ماهيّة الجوهر و العرض [٣٨]

كلّ أمرَين حلّ أحد هما فى الآخر و حصلت منهما حقيقةٌ متّحدةٌ لابدّ أن يكونَ لأحدهما حاجةٌ إلى الآخر، و إلّا لامتنع التركيب بينهما. فإن كان المحلّ غنيّاً مطلقاً يسمّىٰ موضوعاً، و الحالّ فيه عرضاً؛ و إن [كان] له حاجة من وجه يُسمّىٰ هيولىٰ، و الحالّ فيه صورة. فالموضوع و الهيولىٰ يشتركان اشتراك أخصّين تحت أعمّ و هو المحلّ. و العرض و الصورة يشتركان اشتراك أخصّين تحت أعمّ و هو الحالّ. ٣ ٦

فالجوهر هو الماهيّة الّتى إذا وجدت فى الأعيان كانت لا فى موضوع. فيخرج عنه الواجب لذاته، اذ ليس له ماهيّة وراء الوجود، و يدخل فيه الصور العقليّة للجواهر، لأنّها و إن كانت فى الحال حالّة فى الموضوع، لكن يصدق عليها رسم الجوهر، وكونها فى الموضوع لاينافى جوهريّتها، لأنّ الكون فى الموضوع أعمّ من الكون فى الموضوع على تقدير الوجود فى الخارج،[1] وسلب الأخصّ عن الشىء لا يوجب سلب الأعمّ منه[2]. ٩ ١٢

و أمّا العرض فهو الموجود فى الموضوع، فعلىٰ هذا جاز أن يكون الشىء ١٥

---

١ تا ٢ س: و ثبوت الأعمّ للشىء لا يوجب ثبوت الأخصّ له. ميرک بخاری بعد از ذکر اين عبارت گويد: و فى بعض النسخ: «وسلب الأخصّ عن الشىء لايوجب سلب الأعمّ منه» و هو غير مناسب لسياق الكلام على ما لايخفىٰ

الواحد جوهراً و عرضاً، ضرورة أنّ الصور العقليّة للجواهر الكلّيّة كذلک. نعم، لو
فسّرنا العرض بأنّه الّذى إذا وُجد فى الأعيان كان فى موضوع كانت تلک الصور
٣ جواهرَ فقط لا أعراضاً.

ثمّ الجوهر إن كان حالاًّ فى محلّ فهو الصورة، و إن كان بالعكس فهو الهيولیٰ،
و إن كان مركّباً منهما فهوالجسم، و إن لم يكن كذلک فإن كان متعلّقاً بـالأجسام
٦ تعلّقَ التدبير و التصرّف فهو النفس، و إلّا فهو العقل.

البحث الثانى
فى اثبات اليهولىٰ

[المسألة الأُولىٰ]

[فى أنّ الهيولىٰ هل هى ثابتة أم لا؟] [۳۹]

الجسم المائىّ متّصل واحد، وإلّا لكان مركّباً من أجـزاء لاتـتجزّىٰ، أومـن أجسام صغار كلّ واحد منها لايقبل الانـفصال إلّا بـحسب الفـروض والأوهـام أوباختلاف عرضين.

والأوّل محال، لأنـّا [إذا] وضعنا جزء بين جزئين فالوسط إن كان مانعاً من تلاقى الطرفين فما به يلاقى الوسطُ أحدَهما غيرُ ما به يلاقى الآخر، وإن لم يكن مانعاً منه فالطرفان متلاقيان، فليس هناک وسط ولا طرف.

والثانى أيضا محال، لأنّ القسمة الفرضيّة أوالوهميّة وغيرهما تحدث اثنينيّة يكون طبيعة كلّ واحد منهما مثل طبيعة الآخر ومثل طبيعة الخارج الموافق له فى النوع، وما صحّ بين اثنين منهما يصحّ بين اثنين آخرين، فيصحّ بين المتباينين ما يصحّ بين المتّصلين، وبين المتّصلين ما يصحّ بـين المـتباينين، اللـهمّ إلّا لمـانع خارجىّ لازم أوزائل؛ فإن كان هذا المانع لازماً طبيعيّاً كان نوع تلک الطبيعة [1] فى شخصه.

---

۱. ق، منز، ز: + منحصراً / در اين باره رش به: نسخه بدلهاى پايان متن

و هو يقبل الانفصال بالحسّ، فالقابل له امتنع أن يكون هو الاتّصال، لأنّ القابل
يبقى مع المقبول، و الاتّصال لا يبقى مع الانفصال، فهو أمر وراء الاتّصال؛ فالجسم
٣ فيه جزءان: أحدهما القابل للاتّصال و الانفصال، و هو الهيولىٰ؛ و الثانى الصورة
الاتّصاليّةُ الحالّةُ فيها المسمّاة بالصورة الجسميّة. ويلزم من هذا أن يكون كلّ
جسم كذلک، لأنّ طبيعة الامتداد الجسمانىّ استحال أن يكون غنيّةً لذاتها عن
٦ الهيولىٰ، و إلّا لَما حلّت فيها، فهى محتاجة إليها لذاتها.

و فيه نظر، لجواز أن لايكون غنيّةً لذاتها عن الهيولىٰ و لا محتاجةً، بل يعرض
كلّ منهما لها بسبب خارج.

٩ [المسألة الثانية]

[فى التلازم بين المادّة و الصورة] [٤٠]

و الصورة الجسميّة لاتنفکّ عن الهيولىٰ، و إلّا لکانت متناهيةً لِماسيأتى،
١٢ فتكون متشكّلةً، و هو محال، لأنّ لحوقَ الشكل إيّاها إن كان لنفسها لتشابهت
الأجسام فى الأشكال، و لكان شكلُ الجزء مثل شكل الكلّ؛ وإن كان لفاعل
خارجىّ لكان المقدار الجسمانىّ من غيرهيولاه قابلاً للفصل و الوصل؛ و إن كان
١٥ بسبب الهيولىٰ أوبمشاركة منها كان المجرّد عن الهيولىٰ مقارناً إيّاها.

و الهيولىٰ أيضاً لاتنفکّ عن الصورة، و إلّا إن كانت متحيّزةً كانت قابلةً للقسمة
فى الجهات الثلاثة، ضرورة أنّ كلَّ متحيّز فإنّ يمينَه غيرَ يساره، و أعلاه غيرَ
١٨ أسفله، و لو كانت كذلک لكانت هى نفسَ الصورة أومقارنةً إيّاها؛ و إن لم تكن
متحيّزةً لَما قارنتها الصورة، و إلّا لقارنتها إمّا حال كون الصورة فى الحيّز أو حال
كونها لا فى الحيّز، و الأوّل محال، لامتناع مقارنة ما فى الحيّز لِما لا وجود له
٢١ فى الحيّز، و الثانى أيضاً محال، لامتناع وجود الصورة لا فى الحيّز.

وفیه نظر، لأنّ المحتاج إلی الحیّز هو الجسم لا الصورة.

ولیست علّةً للصورة، وإلّا لتقدّمت علیها بالوجود؛ ولا بالعکس، وإلّا لوجدت قبلها؛ ولا یستغنی کلّ منهما عن الأُخریٰ من کلّ وجه، وإلّا لامتنع ٣ التركيب بینهما. فإذن لکلّ منهما حاجة إلی الأُخریٰ من وجه، فالهیولیٰ تفتقر إلی الصورة فی بقائها، والصورة تفتقر إلیها فی تشکّلها، ویتشخّص کلّ منهما بالأُخریٰ.[١] ٦

[المسألة الثالثة]

[فی اثبات الصورة النوعیّة] [٤١]

وهی کما لاتنفکّ عن الصورة الجسمیّة، فلاتنفکّ أیضاً عن صورة أُخریٰ ٩ نوعیّة، لأنّ الأجسام مختلفة فی اللوازم، لاختلافها فی قبول الأشکال بسهولة وبعسر، وبعدم قبولها إیّاها؛ وهذه اللوازم اًمتنع استنادها إلی الجسمیّة المشترکة، ١٢ فهی لصورة أُخریٰ.

لایُقال: لِم لایجوز استنادها إلی الهیولی، حتّی یکونَ الأجسام مختلفة بالهیولیٰ؛ لأنّا نقول: الهیولیٰ قابلة، فلا تکون فاعلة لِمامرّ.

وفیه نظر؛ لجواز أن تکون مستندة إلی فاعل خارجیّ، وقد عرفت فساد ١٥ ماقیل فی امتناع کون الشیء قابلاً وفاعلاً معاً.

[المسألة الرابعة]

[فی تفسیر القوّة و الطبیعة] [٤٢] ١٨

والقوّة مبدأ التغیّر فی آخر من حیث هو آخر. وإنّما قلنا: «من حیث هو آخر»

---

١. رش به: ص ٢٢

ليدخلَ فى هذا الرسم القّوةُ الّتى هى مبدأ باعتبار و ذو مبدأ باعتبار آخـر، فـإنّ الطبيب مثلاً إذا عالج نفسه فإنّه باعتبار أنّه معالج مـغاير إيّـاه بـاعتبار كـونه ۳ مستعلجاً.

والطبيعة هى مبدأ قريب لحركات ماهى فيه و سكناته بالذات.

واحترزنا بقولنا: «قريب» عن المبدأ الّذى هو لحركات ماهى فيه أوسكـناته ۶ بواسطة، و بقولنا: «بالذات» عن الحركات و السكنات بالعرض.

البحث الثالث

فى إثبات النفس الناطقة

[۴۳]

وبيانُه من وجوه: ٣

الأوّل: إنّ القوّةَ العاقلة تعقل البسائط، ضرورة أنّ معقولاتِها إمّا بسائط أومركّبات، وكيف كان لابدّ من تعقّل البسائط، ويلزم منه أن تكون مجرّدةً، وإلّا لكانت قابلة للقسمة، فيكون البسيط أيضاً قابلاً لها، لأنّ الحالّ فى أحد جزئَيها ٦ يكون غيرَ الحالّ فى الجزء الآخَر.

الثانى: إنّ المعقولاتِ الكلّيّةَ مجرّدة عن المادّة، فالقوّة العاقلة لها أيضاً كذلك، وإلّا لكان لها وضع ومقدار مخصوصان، فالحالّ فيها مقترن بعوارض مخصوصة، ٩ فلايكون مطابقاً للأفراد المختلفة بالصغر والكبر، فلايكون كلّيّاً.

الثالث: إنّ القوةَ العاقلة مدركة للوجود المطلق، فتكون مجرّدة، وإلّا لزم انقسام الوجود المطلق بانقسامها، فأجزاء الوجود المطلق إن كانت عدمات كان ١٢ الشيء متقوّماً بنقيضه، وإن كانت وجودات كان الكلّيّ متقوّماً بالجزئيّ.

الرابع: إنّ القوّة العاقلة تدرك السواد والبياض معاً، فتكون مجرّدةً، وإلّا لزم اجتماع الضدّين فى جسم واحدٍ. ١٥

الخامس: إنّ القوّةَ العاقلة لو كانت جسمانيّةً لكانت حالّةً فى جزء من البدن، وهو محال، وإلّا لكانت دائمة التعقّل له، أو دائمة اللّاتعقّل؛ لأنّ صورة ذلك الجزء إن كانت كافية فى تعقّلها إيّاه لزم الأمر الأوّل، وإلّا توقّف تعقّلها إيّاه على حصول ١٨

صورةٍ أُخرىٰ، لكن حصول تلك الصورة ممتنع، لامتناع حصولَ صورتين مختلفتين فى مادّة واحدة، فيلزم الأمر الثانى؛ فعلم أنّ القوّة العاقلة مجرّدة عن المادّة، لكن لها حاجة إلى البدن، وإلّا لما تعلّقت به.

وفى هذه الوجوه نظر:

أمّا الأوّل: فلأنّ ذلک إنّما يلزم أن لو كان الحلولُ حلولَ السريان، وهو ممنوع.

وأمّا الثانى: فلأنّه لايلزم من عدم مطابقة الكلّىّ لما تحته من الأفراد بحسب المقدار والعوارض عدم مطابقته إيّاها أصلاً، فيجوز أن يطابقها بحسب الماهيّة، على معنى أنّ المفهوم الكلّىّ المنتزع من كلّ فرد من أفراده هو مفهوم ذلک الكلّىّ.

وأمّا الثالث: فلأنّه لايلزم من عدم كون أجزاء الوجود وجوداتٍ أن يكون عدمات، حتّى يلزم ما ذكرتموه من المحال، فيجوز أن يكون أُموراً مفهومها غيرمفهوم الوجود والعدم، ويحصل من اجتماعها الوجود؛ لِم قلتم بأن ليس كذلک؟

وأمّا الرابع: فلانسلّم لزوم اجتماع الضدّين فى جسم واحد، وإنّما يلزم ذلک أن لو كان صورة السواد ومثاله مضادّةً لصورة البياض ومثاله، وهو ممنوع. بل المضادّة بين السواد والبياض بعينهما، لا بين مثاليهما. سلّمناه، لكن لانسلّم استحالة اجتماعهما فى جسم واحد، بل المستحيل اجتماعهما فى محلّ واحد لا فى جسم واحد، فإنّه يجوز أن يجتمع الضدّان فى جسم واحد، بأن يكون أحدهما حاصلاً فى بعض أجزاء الجسم والآخر فى بعض الآخر، وحينئذٍ يكون محلّ أحدهما غيرَ محلّ الآخر.

وأمّا الخامس: فلانسلّم أنّ صورة ذلک العضو إن لم تكن كافيةً فى إدراک القوّة العاقلة إيّاها توقّف الإدراکُ على صورة أخرىٰ، حتّى يمتنع اجتماعهما فى تلک المادّة، بل اللازم حينئذٍ توقّف الإدراکِ على شيء آخر، فيجوز أن يكون ذلک الشيء أمراً يجوز اجتماعه مع صورة ذلک العضو فيه.

البحث الرابع

فى إثبات النفس الفلكيّة

[۴۴]

حركات الأجرام الفلكيّة إراديّةٌ، وإلّا لكانت طبيعيّةً أو قسريّة. والأوّل محال، ٣
وإلّا لكان المطلوب بالطبع مهروباً بالطبع. والثانى أيضاً محال، لأنّ القسر على
خلاف الطبع، فحيث لا طبع فلا قسرَ، ولأنّـها لو كانت بالقسر لكانت على موافقة
القاسر، فيلزم اشتراكها فى الجهة والسرعة والإبطاء. ويلزم منه أن يكون لهانفوس ٦
مجرّدةٌ، لأنّ حركاتها إن صدرت عن تخيّل صرف لَما بقيت على نظام مضبوط
مرور الشهور والسنين والدهور الطويلة، فهى إذن عن تعقّل، فلها قوىً مُدركةٌ
لأُمور كلّيّة، والمدرك للكلّىّ مجرّد لمامرّ. ٩

وفيه نظر، لجواز أن يكون حركاتها طبيعيّةًويكون مطلوبها نفس الحركة،
أو قسريّةً ويكون القواسر مختلفةً أو[1] صادرةً عن تخيّل صِرف وتبقى على نظام
مضبوط. ١٢

---

١. ض، مو: و

البحث الخامس

فى إثبات العقل [۴۵]

۳ المُوجد للجسم يُفيض منه الصورة الجسميّة على الهيولىٰ، ولا شىء من الأجسام كذلک، لأنّ الأثر الفائض عن الجسم إنّما يفيض على ما له وضع بالنسبة إليه، والهيولىٰ لا وضع لها قبل الصورة؛ فالموجد للجسم لايكون جسماً، ولا ۶ واجباً لذاته، لأنـّه إن صدر منه كلّ واحد من جزئيه بلاواسطة كان البسيط مصدراً لأثرين، وأن صدر أحدهما بواسطة الآخر لزم تقدّم الهيولىٰ على الصورة، أو بالعكس؛ فهو إمّا نفس أو عقل، والأوّل محال، لأنـّها محتاجة إلى الجسم بوجه ۹ مّا، وإلاّ لَما تعلقّت به، فتعيّن الثانى، وهو المطلوب.

ولأنـّه قد ثبت انتهاء الممكنات إلى موجود واجب لذاته، فيصدر منه واحد منها. وهو لايجوز أن يكون عرضاً، وإلاّلكان متقدّماً على الجوهر، لكونه علّة لما ۱۲ بعده، فهو جوهر. ولايجوز أن يكون جسماً أوأحد جزئيه ولا نفساً لمامرّ، فهو عقل.

ولقائل أن يمنع أنّ الأثر الفائض عن الجسم إنّما يفيض على قابل له وضع ۱۵ بالنسبة إليه. وبقيّة المقدّمات أيضاً ممنوعة على ماعرفت.

البحث السادس
فى أنّ كون الجوهر جنساً لما تحته ليس بيقينىّ

[۴۶] ۳

لأنّ الماهيّات الّتى يصدق عليها رسم الجوهر جاز أن تكون مختلفة بتمام الماهيّة.

و احتجّ الإمام على أنّه ليس جنساً و إلّا لكان ماتحته ممتازاً بعضه عن البعض ۶ بفصول جوهريّة، لامتناع أن يكون العرض مقوّماً للجوهر، فيستدعى فصلاً آخر إلى غيرالنهاية. و فيه نظر لجواز أن يكون جنساً للأنواع دون الفصول.

لايُقال: لو كان جنساً لكان العقل الصادر عن الواجب لذاته مركّباً من الجنس ۹ و الفصل، و أحدهما فى الخارج مادّة و الآخر صورة، فإن صدرا عنه بلاواسطة أو أحدهما بواسطة الآخر لزم ما قلناه؛ لأنّانقول: لِم لايجوز أن يصدرعنه مادّة مجرّدة، ثمّ يفيض عليها صورة، فإنّ البرهان ماقام على امتناعه. ۱۲

البحث السابع
فى أقسام العرض

[المسألة الأُولىٰ]
[فى عدد الأعراض]

[۴۷]

٣

المشهور أنـّها تسعة:

الكمّ؛ و هو الّذى يقبل القسمة و التجزّى لذاته. ٦

والكيف؛ و هو الّذى لايتوقّف تصوّره على تصوّر غيره، و لا يـقتضى القسـمة و اللّاقسمة فى محلّه اقتضاءً أوّليّاً. و إنّما قيّدنا الاقتضاء بالأوّلىّ ليندرجَ فيه العلم بالمعلومات الّتى لاتنقسم، فإنـّه يقتضى اللّاقسمة بواسطة وحدة المعلوم. ٩

والأين؛ و هو حصول الشىء فى المكان. و هو إمّا حقيقىّ، ككـون زيـد فـى مكانه الّذى يخصّه، أوغيرحقيقىّ، ككونه فى البيت أوفى السوق أو فى البلد أو فى الإقليم. ١٢

و متى؛ [و هو] حصول الشىء فى الزمان المعيّن، ككون الكسوف فى سـاعة كذا.

و الوضع؛ و هو الهيئة الحاصلة للشىء بسبب نسبة أجزائه بعضِها إلى بعض و إلى الأُمور الخارجة عنه، كالقيام و القعود. ١٥

والإضافة؛ وهى النسبة الّتى تعرض للشىء بالقياس إلى نسبة أُخرىٰ، كالأُبوّة، فإنّها تعرض للأب بالقياس إلى البُنوّة.

والملك؛ وهو هيئة تعرض للشىء بسبب ما يحيط به و ينتقل بانتقاله، كالتعمّم والتقمّص. ٣

وأن يفعل؛ وهو هيئة تعرض للشىء حال تأثيره فى غيره، كالمسخّن مادام يسخّن والقاطع مادام يقطع. ٦

وأن ينفعل؛ وهو هيئة تعرض للشىء حال تأثّره عن غيره، كالمتسخّن مادام يتسخّن والمنقطع مادام ينقطع.

[المسألة الثانية] ٩

[فى تعديد الأجناس العالية] [٤٨]

وكون هذه التسعة أجناساً عاليةً غير يقينىّ، لأنّ الماهيّات الّتى يصدق عليها رسم الجوهر جاز أن تكون مختلفة بتمام الماهيّة، وكذا غيره من الأقسام. ١٢

قيل: الأجناس العالية من الأعراض أربعة؛ لأنّ العرض إن امتنع ثباته لذاته فهو الحركة، وإلّا فإن كان معقولاً بالقياس إلى غيره فهو النسبة، وإن لم يكن كذلك فهو الكمّ إن قبل القسمة والتجزّى لذاته، وإلّا فهو الكيف. وأن يفعل وأن ينفعل داخلان تحت الحركة، وسائرها تحت النسبة. ١٥

ومنهم من جعل النسبةَ جنساً لماعدا الكمّ والكيف، ولا برهانَ على شىء من ذلك. ١٨

ومنهم من قدح فى انحصارها فى التسعة بأنّ النقطة والوحدة خارجتان عنها. وفيه نظر؛ لأنّا لانسلّم وجودهما فى الخارج، وحملهما على مختلفات الحقائق حملاً ذاتيّاً. ٢١

والعرض ليس جنساً لما تحته، لتصورّ نا المقدار مع الشكّ فى عرضيّته.
ومنهم من قال: إنّ الأعراض النسبيّة لاوجودَ لها فى الخارج، وإلّا لكانت
٣ حالّةً فى محلّ، وحلولُها فى المحلّ أيضاً نسبة، فيكون حالّةً فى المحلّ، ويتسلسل. وامتناع مثل هذا التسلسل ممنوع.

[المسألةالثالثة]

٦ [فى مباحث الكمّ] [۴۹]

وللكمّ خواصّ:
الأُولىٰ: قبول المساواة واللّامساواة لذاته، إذ ليس ذلك للجسميّة، وإلّا
٩ لساوى الجسم الصغير ما ساواه الكبير، لاشتراكهما فى الجسميّة.
الثانية: قبول الانقسام، وقديراد به كونه بحيث يمكن أن يفرض فيه شىء غير شىء، وهو يلحق المقدار لذاته؛ وقديراد به الا نفكاك الموجب للاثنينيّة، وهو لا
١٢ يلحقه لذاته، لأنّ الملحوق يجب بقائه عند اللّاحق، والمقدار الواحد لايبقى عند الانفصال.
الثالثة: يمكن أن يفرض فيه واحد عادّ له، إمّا بالفعل كما فى العدد، أو بالقوّة كما
١٥ فى المقدار.
والمقدار زائد على الجسميّة، لأنّ الجسم الواحد يتوارد عليه مقادير مختلفة مع بقاء جسميّته.
١٨ والكمّ منفصل إن لم يكن بين أجزائه حدّ مشترك، ومتّصل إن كان، وهو الزمان إن لم يكن قارّ الذات، والمقدار إن كان قارّها، وهو الخطّ إن لم يقبل القسمة إلّا فى جهة واحدة، والسطح إن قبلها فى جهتين، والجسم إن قبلها فى
٢١ الجهات الثلاث، ويُسمّى الثّخِن والجسم التعليميّ.

والطول قد يراد به نفس الامتداد، والامتداد المفروض أوّلاً، وأطول الامتدادين. والعرض قديُراد به البعد المقاطع للمفروض أوّلاً، وأقصر الامتدادين. والعمق قديُراد به الثخن والبعد المقاطع للمفروضين والثخن النازل. ٣
وهى كمّيّات بالذات إن أُريد بها الامتدادات، وإلّا فكمّيّات مأخوذة مع إضافة مّا.

والكمّ بالعرض هو الّذى يكون الكمّ موجوداً فيه، كالمعدودات؛ أويكون موجوداً فى الكمّ، كالشكل؛ أويكون موجوداً فى محلّ الكمّ، كالبياض. ٦

والزمان كمّ بالذات وبالعرض، لانطباقه على الحركة المنطبقة على المسافة، والحركة كمّ بالعرض، لانطباقها على الزمان والمسافة اللّذَين هما كمّ بالذات.

والأبعاد متناهيةٌ: ٩

١) وإلّا لأمكن أن يتوهّم خطّين يخرجان من نقطة واحدة ويتباعدان بحيث يكون البعد الأوّل ذراعاً والثانى ضِعفه والثالث ثلاثة أمثاله، وهكذا إلى غير النهاية؛ ولو أمكن ذلك لأمكن أن يكون بينهما بعد مشتمل على أمثال البعد الأوّل ١٢
الّتى [هى] غير متناهية، فيمكن انحصار ما لايتناهى بين حاصرَين.

٢) ولأنّ الأبعاد لو كانت غير متناهية لأمكننا فرض خطّ غير متناه مع كرة متحرّكة خرج من مركزها خطّ متناه مواز للخطّ الأوّل، ولو أمكن ذلك لزال هذا ١٥
الخطّ بحركة الكرة من الموازاة إلى المسامتة، وذلك يقتضى إمكان وجود نقطة فى الخطّ الغير المتناهى هى أوّل نقطة المسامتة، لكن ذلك محال، لأنّ كلّ نقطة يفرض فيها أنـّها أوّل نقطة المسامتة فإنّ المسامتة مع النقطة الّتى فوقها قبل ١٨
المسامتة معها، لأنّ المسامتة [انّما تحصل] بزاوية مستقيمة الخطّين، وكلّ زاوية شأنها ذلك يمكن تنصيفها إلى غير النهاية، وحينئذٍ يكون المسامتة مع الفوقانيّة قبل المسامتة مع التحتانيّة بالضرورة. ٢١

ولقائل أن يقول على الأوّل: لانسلّم إمكان توهّم خطّين خارجين من نقطة

واحدة على الوجه المذكور على ذلك التقدير، [1][و إنّما يلزم ذلك أن لو كـانت اللّانهاية من جميع الجوانب، و لانسلّم][2] إمكان وجود بُعد فيما بينهما مشتمل على أبعاد غير متناهية، و إنّما يلزم ذلك أن لو كان هناك بُعد هو آخر الأبعاد، و هو أوّل المسألة.

و على الثانى لانسلّم إمكان توهّم الخطّين على الصفة المذكورة حـينئذٍ، و لا نسلّم أنّ الخطّ المتناهى إذا تحرّك بحركة الكرة لابدّ أن يحدث فى الخطّ الغـير المتناهى نقطة هى أوّل نقطة المسامتة، فإنّ الحركة إنّما تقع فى زمان، وكلّ زمان منقسم ،وكلّ حركة منقسمة، فوقوع نصفها قبل وقوع كلّها، و هكذا إلى غير النهاية، فلايوجد فى الخطّ الغيرالمتناهى نقطة هى أوّل نقطة المسامتة.

و منهم من احتجّ بالتطبيق، و قد عرفت مافيه.

لايقال: ١) لو كانت الأبعاد متناهية و وقف شخص على النهاية فإن امتنع مـدّ يده فهناك جسم مانع، وإن أمكن كان هناك شىء قابل للزيادة و النقصان، فهو مقدار. ٢) و لأنّ الجسم ماهيّة كلّيّة نفس تصوّرها لايـمنع مـن وقـوع الشـركة، فيمكن وجود أجسام غيرمتناهية.

لأنّا نقول: ١) لانسلّم اقتضاء امتناع مدّ اليد وجود جسم مانع، بل ذلك لعدم الفضاء الّذى هو شرط مدّ اليد. و لانسلّم أنّ التناهى مع وقـوف الشـخص عـلى النهاية إذا كان محالاً كان التناهى محالاً، فإنّه لايلزم من امتناع المجموع امتناع شىء من أجزائه. ٢) و لانسلّم أنّ كون ماهيّة الجسم كلّيّة يقتضى إمكان وجـود أجسام غيرمتناهية دفعة، فإنّه يجوز أن يكون إمكان وجودها فى أزمنة مختلفة، علىٰ أنّا نقول: المدّعى عدم وجود أجسام غيرمتناهية، فإمكان وجودها بـغير نهاية لاينافى ما ادّعيناه.

---

١ تا ٢ از ض افتاده است.

و المقدار لایوجد مفارقاً عن المادّة، و إلّا لکان غنیّاً بذاته عنها، فلایحلّ فیها البتّة؛ و المقدّمتان ممنوعتان، و یفارقها فی التخیّل، لإمکان تخیّلنا المقدار مفارقاً عن المادّة، فإذا تخیّلنا الثّخن من غیر الالتفات إلی ماعداه یُسمّیٰ جسماً تعلیمیّاً، ۳
و لایمکننا تخیّله إلّا متناهیاً، فیلزمه سطح، و إذا تخیّلنا ذلک السطح من غیر الالتفات إلی مایقارنه من الکیفیّات ـ کاللون و الضوء ـ یُسمّیٰ سطحاً تعلیمیّاً، وکذا الخطّ و النقطة. ۶

ثمّ الثخن یمکن أخذه لابشرط شیء وبشرط لا شیء، و أمّا السطح و الخطّ فلایمکن أخذهما بالاعتبار الثانی، فإنّ السطح لایمکن تخیّله إلّا بحیث یفرض فیه جهات،و الخطّ إلّا بحیث یفرض فیه جهتان، و الأوّل جسم و الثانی سطح، ۹
و یمکن أخذهما بالاعتبار الأوّل، لأنّا نتصوّر الخطّ و نحمله علیٰ کلّ خطّ، وکذا السطح، و ذلک إنّما یمکن إذا کانا مأخوذین لابشرط شیء.

و النقطة و الخطّ و السطح لایتمیّز فی الوضع، لأنّها لو تمیّزت فی الوضع لکان ۱۲
ما من النقطة إلی جهة غیر ما منها إلی أُخریٰ، و ما من الخطّ إلیٰ یمینه غیر ما منه إلیٰ یساره، و مامن السطح إلیٰ أعلاه غیر ما منه إلیٰ أسفله. فلایکون النقطة نقطة، و لا الخطّ خطّاً، و لا السطح سطحاً، هذا خلف. ۱۵

[المسألة الرابعة]

[فی الکیف] [۵۰]

و أنواع الکیفیّة أربعة: لأنّها إن لم تکن مختصّة بالکمّیّات فإن کانت محسوسة ۱۸
فهی الانفعالیّات و الانفعالات؛ و إن لم تکن محسوسة فإن کانت استعداداً نحو الانفعال کاللین أو نحو اللّاانفعال کالصلابة فهی القوّة و اللّاقوّة؛ و إن لم تکن استعداداً بل کمالاً فهی الحال و المَلَکَة، و فسّروها بالکیفیّات النفسانیّة؛ و إن کانت ۲۱

مختصّةً بالكمّيّات -كالتربيع والزوجيّة- فهى الكيفيّات المختصّة بالكمّيّات.

النوع الأوّل، الكيفيّات المحسوسة: وهى إن كانت غيرراسخة كحمرة الخجل وصفرة الوجل فهى الانفعالات، وإن كانت راسخة كحلاوة العسل وملوحة ماء البحر فهى الانفعاليّات. وسمّى بهذا الاسم لانفعال الحواسّ عنها أوّلاً.

والمحسوسات إمّا ملموسات أو مبصرات أو مسموعات أو مذوقات أو مشمومات.

أمّا الملموسات: فهى الحرارة والبرودة، والرطوبة واليبوسة، واللطافة والكثافة، واللزوجة والهشاشة، والجفاف والبلّة، والثقل والخفّة.

أمّا الحرارة والبرودة فغنيّتان عن التعريف، لكن من شأن الحرارة تفريق المختلفات وجمع المتشاكلات، لإفادتها الميل المصعّد بواسطة التسخين؛ فإنّ المركّب الّذى لايكون بسائطه شديدة الالتحام لمّا كان تركيبه من أجسام مختلفة فى اللطافة والكثافة وكلّما كان ألطف كان أقبل للخفّة من الحرارة فإنّها إذا عملت فى المركّب بادر الأقبل إلى التصعيد قبل مبادرة الأبطأ، دون العاصى؛ فيعرض من ذلك تفريق تلك الأجسام المختلفة الطبائع، ثمّ يحصل بعد ذلك اجتماع المتشاكلات بمقتضى طباعها. وأمّا الّذى بسائطه شديدة الالتحام فإن كان اللطيف والكثيف فيه قريبين من الاعتدال فإذا قوى تأثير الحرارة فيه حدثت فيه حركة دوريّة، كما فى الذهب، فإنّ اللطيف إذا مال إلى التصعيد جذبه الكثيف، فحدثت حركة دوريّة؛ وإن كان الغالب هو اللطيف يصعد واستصحب الكثيف؛ وإلّا فإن لم يكن الكثيف غالباً جدّاً أثرت النار فى تليينه لا فى تسييله، وإلّا فلم تقو على تليينه أيضاً.

ومن أسباب الحرارة الحركة.

أمّا البرودة فمنهم من جعلها عبارة عن عدم الحرارة فیما من شأنه أن یکون حارّاً، والتقابل بینهما حینئذٍ یکون تقابل العدم والملکة، وهو باطل، لأنّها محسوسة، ولا شیء من العدم کذلک. ۳

أمّا الرطوبة فهی الکیفیّة الّتی بها یصیر الجسم سهل التشکّل وسهل الترک له، وهی غیر السیلان، فإنّه عبارة عن حرکات توجد فی أجسام متفاصلة فی الحقیقة متواصلة فی الحسّ، لدفع بعضها بعضاً، [حتّی] لو وجد ذلک فی التراب ۶ والرمل لکان سیّالاً، والیبوسة هی الّتی بها یصیر الجسم عسر التشکّل وعسر الترک [له].

وأمّا اللطافة فیقال علی رقّة القوام، أعنی سهولة قبول الأشکال الغریبة ۹ وترکها، وعلی قبول الانقسام، و[علی] سرعة التأثّر من الملاقی، وعلی الشفّافیّة. والکثافة علی مقابلات هذه الأربعة.

واللزج هو الّذی یسهل تشکّله ویصعب تفریقه. والهشّ بالعکس. ۱۲

والجسم الّذی طبیعته لاتقتضی الرطوبة فإن لم‌یلتصق به جسم رطب فهو الجافّ، وإن التصق فإن کان غائصاً فیه فهو المنتقع، وإلّا فهو المبتلّ.

والزِقُّ المنفوخ المُسکَّنُ تحتَ الماء قسراً نجد فیه مدافعةً صاعدةً، والحجر ۱۵ المسَکَّنُ فی الجوّ [قسراً] نجد فیه مدافعةً هابطةً، والأُولیٰ هی الخفّة، والثانیة هی الثقل.

وأمّا المبصرات: فالبیاض منها قد یتخیّل عند مخالطة الهواء للأجسام الشفّافة ۱۸ المتصغّرة الأجزاء، کالثلج، فإنّا نراه أبیض، ولا سبب لبیاضه إلّا ذلک، وقد یکون کیفیّة حقیقیّة قائمة بالجسم، کبیاض البیض المسلوق، ولیس ذلک بسبب أنّ النار أحدثت فیه[1] هوائیّة، لأنّه بعد الطبخ یصیر أثقل. وأمّا غیره من الألوان ۲۱

---

۱. ق، منز: + أجزاءً (در ص ۱۳۲ سطر ۱۳ و ص ۱۳۳ سطر ۳ شبیه این مورد هست)

فهى كيفيّات حقيقيّة محسوسة

وأمّا الضوء؛ فإنّ الهواء المقابل للشمس يصير مستضيئاً وإنّه مقابل لوجه
٣ الأرض فيصير مضيئاً له، فالضوء الحاصل من المضىء لذاته هو الضوء الأوّل
ومن المضىء لغيره هو الضوء الثانى. والّذى يدلّ على أنّ الهواء يتكيّف بالضوء
رؤيتنا الجوّ الّذى فى أُفق المشرق وقت الصباح مضيئاً، والظلّ هو الضوء الثانى،
٦ والظلمة عدم الضوء عمّا من شأنه أن يصير مستضيئاً.

ومنهم من زعم أنّ الضوء أجسام شفّافة منفصلة عن المضىء متّصلة
بالمستضىء، وهو باطل، وإلّا لكانت حركته بالطبع إلى جهة واحدة، فلايحصل
٩ الاستضاءة إلّا من تلك الجهة.

واحتجّوا على كونه جسماً بأنّه متحرّك، وكلّ متحرّك جسم. والصغرىٰ
ممنوعة، فإنّ المضىء لمّا كان عالياً سبق إلى الوهم أنّ الضوء متحرّك.

١٢ ومنهم من زعم أنّ الظلمة كيفيّة مانعة من الإبصار، وهو باطل، لأنّه إذا جلس
شخص فى غار مظلم وخارج الغار جماعة وأوقدوا عندهم ناراً فإنّ القاعد فى
الغار يراهم دون العكس، ولوكانت الظلمة كيفيّة مانعة من الإبصار لَما اختلفت
١٥ الحال.

وذهب الشيخ إلى أنّ الألوان غير موجودة فى الظلمة، لأنّا لانريٰها فيها. فعدم
الرؤية إمّا لعدمها، أولكون الظلمة مانعةً من الإبصار، والثانى باطل لِمامرّ، فتعيّن
١٨ الأوّل. [و] أجاب الإمام عنه بأن قال: إنّا نمنع الحصر، لجواز أن يكون عدم
الرؤية لعدم شرطها، فإنّ من شرط المرئىّ أن يكون مضيئاً لذاته أولغيره.

وأمّا المسموعات: فهى الصوت والحرف، وهو كيفيّة تعرض للصوت يتميّز بها
٢١ عن صوت آخر فى الحدّة والثقل تميّزاً فى المسموع. والسبب الأكثرىّ للصوت
تموّجُ الهواء؛ وليس المراد منه حركة انتقاليّة من هواء واحد بعينه، بل حالة شبيهة

بتموّج الماء؛ فإنّه يحدث بصدم بعد صدم وسكون بعد سكون. وسبب التموّج إمساس عنيف وهو القرع، أو تفريق عنيف وهو القلع؛ وهما يموّجان الهواء إلى أن ينفلت من المسافة الّتى يسلكها القارع إلى جنبيها بعنف شديد؛ ويلزم [من] ذلک أن ينقاد الهواء المتباعد للتشكّل والتموّج الواقعين هناک. ٣

ويتوقّف الإحساس بالصوت على وصول الهواء إلى الصِماخ: ١) لميلانه من جانب إلى آخر عند هبوب الرياح. ٢) ومن اتّخذ أُنبوبةً ووضع أحد طرفيها على فيه والآخَر على صماخ إنسان وتكلّم فيه بصوت عالٍ سمعه ذلک الإنسان دون الحاضرين. ٣) وكذلک نرىٰ ضربَ الخشبة بالفاس قبل سماع الصوت. و[كلّ] ذلک يدلّ على ماقلناه. ٦ ٩

والصوت موجود فى الخارج قبل وصوله إلى الصماخ وإلّا لَما أدركنا جهته.

والهواء إذا تموّج وقاومه جسم كجبل أوجدار أملس ومنعه حتّى انصرف إلى جانبه على عين ذلک الشكل حدث من ذلک صوت هو الصَدىٰ. ١٢

وأمّا المذوقات: فالجسم الّذى لايحسّ بطعمه لشدّة تكاثفه إذا احتيل فى تحليل أجزاء منه أحسّ منه بطعم كالنحاس، ويُسمّىٰ ذلک الطعم تفاهةً. والتفاهة قد تقال على عدم الطعم أيضاً. والجسم إمّا لطيف أوكثيف أومعتدل، والفاعل فى الثلاثة إمّا الحرارة أوالبرودة أوالقوّة المعتدلة بينهما: فالحارّ إذا فعل فى الكثيف حدثت المرارة، وفى اللطيف الحرافة، وفى المعتدل الملوحة. والبارد إن فعل فى الكثيف حدثت العفوصة، وفى اللطيف الحموضة، وفى المعتدل القبض. والمعتدل إن فعل فى الكثيف حدثت الحلاوة، وفى اللطيف الدسومة، وفىالمعتدل التفاهة غير البسيطة. ١٥ ١٨

وأمّا المشمومات: فليس لها أسماء مخصوصة إلّا من جهة الموافقة والمخالفة، كمايقال: رائحة طيّبة أو منتنة؛ أو من جهة ما يقارنها من الطعوم، كما يقال: رائحة ٣ حلوة أو حامضة.

النوع الثانى، الكيفيّات الاستعداديّة: وتُسمّىٰ قوّةً إن كانت نحو اللّاانفعال، كالمصحاحيّة والصلابة؛ وضعفاً ولا قوّةً إن كانت نحو الانفعال، ٦ كالممراضيّة واللين.

النوع الثالث، الكيفيّات النفسانيّة: وتُسمّىٰ حالاً إن كانت غير راسخة، وملكةً إن كانت راسخةً، والفرق بينهما بالعوارض المفارقة لا بالفصول.

٩ والعلم هو حصول ماهيّة الشيء فى العقل مجرّدة عن اللواحق الخارجيّة. وهو إمّا تفصيليّ، كمن علم ماهيّة مركبّة مفصّلة الأجزاء فى العقل متميّزاً بعضها عن بعض؛ وإمّا إجماليّ، كمن علم مسألة ثمّ غفل عنها، ثمّ سئل عنها، فإنّه يحضر ١٢ عنده حالة بسيطة هى مبدأ تفاصيل تلك الأشياء الّتى كانت متصوّرة على التفصيل.

قال الإمام: هذه الأجزاء إن لم تكن معلومة بطل قولكم: العلم بالأجزاء قبل ١٥ العلم بالماهيّة، وإن كانت معلومةً تميّز بعضها عن البعض على التفصيل. وجوابه منع الشرطيّة الثانية بأنّه لايلزم من العلم بالشيء العلم بامتيازه عن غيره، وإلّا للزم من العلم بالامتياز العلم بامتياز الامتياز إلى غير النهاية.

١٨ والتعقّل قديكون بالقوّة، وهو عدم التعقّل عمّا من شأنه أن يعقل، ويُسمّى العقل الهيولانيّ؛ وقد يكون بالفعل إمّا للبديهيّات مع استعداد النفس لاكتساب

النظريّات، و يُسمّى العقل بالملكة؛ و إمّا للنظريّات بحيث تكون مخزونة عندها و تقدر على استحضارها متى شائت، و يُسمّى العقل بالفعل؛ و إمّا للنظريّات على وجه لاتغيب عن النفس و تعقل أنّها تعقلها، و يُسمّى العقل المستفاد. ٣

لا يُقال: النفس إذا أدركت ذاتها كان العاقل عين المعقول، فلايكون التعقّل عبارة عمّا ذكرتم. لأنّا نقول: المقدّمتان ممنوعتان. أمّا الأولىٰ، فلأنّ المعقول صورة كلّيّة و العاقل نفس شخصيّة، و إحديٰهما غيرالأُخرىٰ. و أمّا الثانية، فلأنّ ٦ حضور ماهيّة الشيء أعمّ من حضور ماهيّة الشيء المغاير، و لايلزم من كذب الأخصّ كذب الأعمّ.

و العلم فعليّ إن كان ايجادنا الشيء بعد تصوّره، و انفعاليّ إن كان بالعكس. ٩

و النفس فى مبدأ الفطرة خالية عن المعقولات، لكنّها قابلة [لها]، و إلّا لَما صارت قابلةً، لامتناع زوال ما بالذات؛ و يتوقّف حصولها على حصول الشرائط و ارتفاع الموانع، و هو إنّما يتحقّق بكثرة الإحساس بالجزئيّات، و إلّا لحصلت ١٢ العلوم فى مبدأ الفطرة، و إذا حصلت حصلت المعقولات بالفعل. فإن لم يكف تصوّر اثنين منها فى جزم الذهن بالنسبة بينهما توقّف على استخراج الوسط الّذى يحصل به نسبة أحدهما إلى الآخر. ١٥

و يختلف مراتب النفوس فى استخراجه: فالّتى لها إصابة الأوساط و ترتيبها من غير تكلّف فهى القوّة القدسيّة، و يقابلها نفس البليد الّذى لايدرک شيئاً البتّة، و فى ما بينهما المتوسّطات على اختلاف درجاتها. ١٨

[1][و للناس خلاف فى أنّ الفكر هل يجامع العلوم النظريّة أم لا؟][2] فإن[3] أُريد بالفكر الحركات التخيّليّة فهو لايجامع العلم، لكونها معدّاتٍ سابقةً عليه؛ و إن أُريد

---

١ تا ٢ در ض و ز نيست
٣. ض، ز: و إن، كه اگر عبارت قبلى جز متن نباشد «و إن» درست است.

به العلوم المترتّبة فى العقل الموجبة لحصول علم آخر فهى واجبة الاجتماع معه، لأنّها موجبة لحصوله، والموجب يجب حصوله عند حصول المعلول.

٣ والعلم بالعلّة[١] لايوجب العلم بلازمها القريب، وإلّا لزم من العلم بلازمها العلم بلازم اللازم إلى غير النهاية. نعم تصوّر الماهيّة مع تصوّر لازمها القريب يوجب الجزم بنسبته إلى الماهيّة. وفى الأوّل نظر، لجواز أن ينتهى إلى ما لايكون له لازم

٦ قريب، أوإلى مايكون لازمه بعض ملزوماته.

والعلم بما له سبب لايحصل إلّا بعد العلم بوجود السبب، لأنّه ممكن، فلايكون وجوده راجحاً إلّا بالنظر إلى سببه.

٩ وما يعلم بسببه يعلم كلّيّاً، لأنّا إذا علمنا أنّ الألف موجب للباء فقد علمنا الباء وصدوره عنه، وكلاهما كلّيّان، وتقيّد الكلّىّ بالكلّىّ كلّىّ، وكذلك إذا علمنا أنّ الألف المقترن بأُمور كلّيّة يوجب الباء المقترن بأُمور كلّيّة، وعلم منه أنّ الصورة

١٢ الحاصلة فى العقل من الجزئىّ الخارجىّ تكون كلّيّة، لكونها مركّبة من ماهيّة كلّيّة وعوارض كلّيّة، وإن كان المطابق لها فى الخارج أمراً واحداً فقط.

ويجب تغيّر العلم عند تغيّر المعلوم، لكونه مطابقاً للمعلوم، وامتناع مطابقة

١٥ العلم الواحد لأمرين مختلفين. والطبائع الكلّيّة لمّا امتنع تغيّرها امتنع تغيّر العلم بها، دون الجزئيّات، فإنّه يجوز تغيّر العلم بها لجواز تغيّرها.

والعلوم النظريّة اللازمة عن الضروريّة لاتصير ضروريّة، لأنّ الضرورة كيفيّة

١٨ اللزوم لا كيفيّة اللازم.

وكلّ مجرّد يجب أن يكون عاقلاً للمعقولات كلّها، لأنّه يمكن أن يُعقل، وكلّ ما يمكن أن يعقل يمكن أن يُعقل مع غيره، وكلّ ما يمكن أن يعقل مع غيره يمكن

---

١. م، مو، ق: بالماهيّة / ميرک بخارى گويد: و فى نسخة «و العلم بالماهيّة» و هى أولىٰ...

أن يقارنه صورالمعقولات فی العقل، وكلّ ما يمكن أن يقارنه صور المعقولات فی العقل يمكن أن يقارنه صور المعقولات فی الخارج، فكلّ مجرّد يمكن أن يقارنه صور المعقولات فی الخارج، وكلّما يمكن للمجرّد فهو واجب الحصول له، وإلّا ۳ لكان لها تعلّق بالمادّة.

و المقدّمات بأسرها ممنوعة؛ فإنّ الواجب لذاته مجرّد و يمتنع أن يعقل، و علم منه امتناع تعقّله مع غيره. ولا يلزم من إمكان تعقّل المجرّد مع غيره فی العقل ـ أیْ ۶ من إمكان أن يكون حالاً مع غيره فی العقل ـ [1] [إمكان أن يحلّ فيه صور المعقولات فی العقل، حتّى يلزم][2] إمكان أن يقارنه صور المعقولات فی العقل، ولا يلزم من إمكان مقارنة صور المعقولات فی العقل إمكان مقارنتها فی الخارج. ۹ فإنّ الأُولىٰ عبارة عن حلولها فيه حال كونها فی العقل، و الثانية عن حلولها [فيه] حال كونها فی الخارج؛ و ماذكروه لبيان المقدّمة الأخيرة أيضاً ممنوع.

و القدرة قوّة هی مبدأ لأفعال مختلفة، و نسبتها إلى الضدّين على السويّة. ۱۲

و الخلق ملكة يصدر بها من النفس فعل من غير تقديم رويّة.

و اللّذة إدراک الملائم من حيث هو ملائم. و الألم إدراک المنافی من حيث هو مناف. ۱۵

و الصحّة حالة [أوملكة] يصدرعنها الأفعال من الموضوع لها سليمة. و المرض حالة أو ملكة يصدر عنها الأفعال من الموضوع لها غير سليمة. و لا واسطة بينهما.

و أمّا الفرح و الحزن و الحقد و أمثالها فغنيّة عن التعريف. ۱۸

النوع الرابع، الكيفيّات المختصّة بالكمّيّات: و هی إمّا فی المنفصل، كالزوجيّة و الفرديّة؛ أو فی المتّصل، كالاستقامة و الاستدارة.

---

۱ تا ۲ در ض نيست.

والخط المستقيم أقصر خطّ يصل بين نقطتين، فإذا أثبتنا أحد طرفيه وأدرناه حتّى عاد إلى وضعه الأوّل حدثت الدائرة، وإذا أثبتنا الخطّ المارّ بمركزها
۳ المسمّى بالقطر وأدرنا نصف الدائرة إلى أن عاد إلى وضعه الأوّل حدثت الكرة، وإذا أثبتنا سطحاً متوازى الأضلاع على أحد أضلاعه وأدرناه إلى أن عاد إلى وضعه الأوّل حدثت الأُسطوانة، وإذا أثبتنا أحد الضلعين المحيطين بالقائمة من
۶ المثلث القائم الزاوية وأدرناه إلى أن عاد إلى وضعه الأوّل حدث المخروط.

والشكل مايحيط به حدّ أوحدود.

والزاوية ما يحدث من اتّصال أحد الخطّين بالآخر لا على الاستقامة، وليست
۹ هى بكمّ، لأنّها قد تبطل عند الازدياد، ولا شىء من الكمّ كذلک؛ ولايتوهّم كونها من الكمّ لقبولها المساواة واللّامساواة، لاحتمال أن يكون ذلک بالعرض لا بالذات.

۱۲ ## [المسألة الخامسة]

[فى مباحث المضاف] [۵۱]

والمضاف يُقال بالاشتراک على نفس الإضافة، وهو الحقيقىّ؛ وعلى المركّب
۱۵ منها ومن معروضها، وهو المشهورىّ.

وله خاصيّتان: التكافؤ فى الوجود، ووجوب الانعكاس، فإنّه كما يُقال: الأب أب الابن فكذلک يقال: الابن ابن الأب.

۱۸ وهى إن كانت محصّلة أو مطلقة فى أحد الطرفين كانت فى الطرف الآخر أيضاً كذلک؛ فالنصف المطلق بإزاء الضعف المطلق والمعيّن بإزاء المعيّن.

وتحصيل موضوعها لايقتضى تحصيلها، فإنّ الرأسيّة إضافة عارضة لعضوٍمّا
۲۱ بالقياس إلى ذى الرأس، فإذا حصّلنا ذلک العضو حتّى صار هذا الرأس لم يلزم

من العلم به العلم بالشخص الّذی له ذلک الرأس.

و من الإضافة ما هو متّفق فی الطرفین، و منها ما هو مختلف، إمّا محدود، کالنصف و الضعف، أو غیر محدود، کالزائد و الناقص. ۳

و المضافان إمّا أن لایحتاجا فی اتّصافهما بالإضافتین إلی صفة حقیقیّة، کالیمین و الیسار؛ أو یحتاجا، کالعاشق و المعشوق؛ أو یحتاج أحدهما دون الآخر، کالعالم و المعلوم. ۶

و هی تعرض للمقولات بأسرها؛ أمّا للجوهر فکالأب و الابن؛ و للکّم کالعظیم و الصغیر و القلیل و الکثیر؛ و للکیف کالأحرّ و الأبرد؛ و للمضاف کالأقرب و الأبعد؛ و للأین کالأعلی و الأسفل؛ و للمتیٰ کالأقدم و الأحدث؛ و للوضع ۹ کالأشدّ انتصاباً و انحناءً؛ و للملک کالأعریٰ و الأکسیٰ؛ و للفعل کالأقطع و الأجزم؛ و للانفعال کالأشدّ تسخّناً و تبرّداً.

و المتقدّم علی غیره: إمّا بالزمان، کتقدّم الأب علی الابن؛ أو بالطبع، کتقدّم ۱۲ الواحد علی الاثنین؛ او بالعلّیّة، کتقدّم ضوء الشمس علی ضوء ما استنار بها؛ أو بالرتبة، کتقدّم الإمام علی المأموم إذا ابتدئ من المحراب؛ أو بالشرف، کتقدّم العالم علی الجاهل. ۱۵

و المتتالیان هما اللّذان لیس بین أوّلهما و ثانیهما شیء من جنسهما، سواء کانا متّفقین فی النوع، کبیت و بیت؛ أو مختلفین، کبیت و حجر؛ و یسمّیان المتشافعین أیضاً. و المتماسّان ما یختلف ذاتاهما فی الوضع و یتّحد طرفاهما. ۱۸

و التامّ هو الّذی یحصل له جمیع ما ینبغی، و هو الکامل أیضاً، فإن تمّ منه غیره فهو فوق التامّ. و المکتفی ما أُعطی ما به یتمکّن من تحصیل کمالاته، کالنفوس السماویّة. و الناقص ما یخالفه. ۲۱

المقالة الرابعة :

فى إثبات الواجب لذاته وصفاته

[المسألة الأُولىٰ]

[فی إثبات الواجب الوجود تعالىٰ و صفاته] [۵۲]

أمّا أنّ واجباً لذاته فقد مرّ، و أمّا أنّه واحد فلأنّه لو كان اثنين لاشتركا في ۳
وجوب الوجود الّذی هو نفس الماهيّة، فكانا مشتركين فی الماهيّة، ولابدّ من
امتياز أحدهما عن الآخر، فإن كان المميّز فصلاً كان كلّ واحد منهما مركّباً من
الجنس و الفصل، و إن كان تعيّناً كان له علّة، فإن كانت هی الماهيّة كان لازماً لها، ۶
فالواجب لذاته واحد، و إن كانت غيرها كان الواجب لذاته محتاجاً فی تعيّنه إلى
سبب منفصل.

والواجب لذاته ليس بجوهر، و قدمرّ؛ و لا عرض، لاستحالة افتقاره إلى غيره؛ ۹
و ليس مادّة و لاصورة لهذا بعينه؛ و لا جسماً، و إلّالكان مركّباً؛ و لا نفساً، و إلّا
لتوقّف فعله على الجسم؛ و لا عقلاً، و إلّا لكان ممكناً.

و إنّه عالم بذاته، [1][لحضور ذاته له؛ و يعلم الأشياء بذاته، لأنّه يعلم ذاته][2] ۱۲
الّتی هی مبدأ تفاصيل الأشياء؛ فيكون عنده أمر بسيط هو مبدأ تفاصيلها.

و لا يتقرّر فی ذاته صفة، و إلّا لكان فاعلاً لها و قابلاً

و واجب من جميع جهاته، أی ذاته كافية فی حصول جميع ما له من الصفات، ۱۵
وجوديّة كانت أو عدميّة، و إلّا لتوقّف حالة من أحواله على غيره؛ و ذاته المعيّنة
متوقّفة على تلك الحالة، فتكون متوقّفة على الغير، فيكون ممكناً لذاته. و فيه نظر
تعرفه ممّا تقدّم فی التعيّن. ۱۸

---

۱ تا ۲ در ض نيست.

[المسألةالثانية]

[فى كيفيّة تأثيره] [٥٣]

٣ وهو بسيط لايصدر منه إلّا الواحد الّذى هو العقل، لما عرفت. والعقول متكثّرة، لأنّ الأجسام ليس بعضها علّة للبعض، وإلّا لكان الحاوى علّة للمحوىّ، أوبالعكس؛ والأوّل باطل، وإلّا لتأخّر وجوب وجود المحوىّ عن وجوب وجود ٦ الحاوى، فمع وجوب وجود الحاوى إمكان عدم المحوىّ، ومع إمكان عدم المحوىّ إمكان الخلأ؛ فالخلأ ممكن. والثانى أيضاً باطل، لأنّ الصغير لايكون علّة للكبير؛ فلكلّ جسم مبدأ عقلى.

٩ ولأنّ حركات الأفلاك إراديّة، فهى إن كانت لإرادة أمر جزئىّ لوجب انقطاعها عند حصوله، فهى لإرادة أمر كلّىّ، فمطلوبها استحال أن يكون ذاتاً مجرّدة، لامتناع حصولها لغيرها، بل التشبّه بأمر مجرّد. والمتشبّه به فى جميع ١٢ الأفلاك ليس ذاتاً واحدة، وإلّا لتشابهت فيالحركات وفى الجهة، بل ذواتاً متعدّدةً؛ ففى الوجود عقول متعدّدة.

والعقل الصادر من المبدأ الأوّل يلزمه الإمكان لذاته، والوجود من غيره، وله ١٥ ماهيّة جوهريّة. فيصدر منه بأحد هذه الاعتبارات هيولى الفلك، وبواسطتها الصورة الفلكيّة، ويصدر عنه بالاعتبار الآخر عقل، وبالاعتبار الثالث النفس الفلكيّة؛ ويصدر عن العقل الثانى على هذا الوجه عقل وهيولى فلكيّة ونفس، إلى ١٨ أن ينتهى إلى العقل الفعّال، فيصدر منه هيولى العالم العنصرىّ وصورها وقواها، ويعرض للهيولىٰ بواسطة الحركات الجزئيّة استعدادات مختلفة، ويصدر بواسطتها أنواع الكائنات.

٢١ وفيه نظر، لأنّه لايلزم من مجامعة إمكان الخلأ مع وجوب وجود الحاوى أن يكون الخلأ ممكناً [معه]، فإنّ إمكان الشىء جاز أن يكون مجامعاً لشىء آخر،

مع أنّ وجوده معه یکون محالاً؛ ألاتری أنّ إمکان وجود کلّ حادث حاصل فی الأزل، مع أنّ وجوده فیه محال. و لایخفی علیک ضعف بقیّة المقدّمات المذکورة.

۳

[المسألة الثالثة]

[فی ذکر براهین المتکلّمین] [۵۴]

ولنذکر الطرائق الّتی سلکها الملّیّون فی إثبات مبدء العالم و صفاته. قالوا:

۶ ۱) العالم حادث؛[1]

الف) لأنـّه ممکن، وکلّ ممکن فله مؤثّر، والتأثیر فیه لایجوز أن یکون حالة الوجود، لامتناع تحصیل الحاصل، و لا حالة العدم، لامتناع الجمع بین الوجود والعدم، فهو حالة الحدوث. ۹

ب) و لأنّ الأجسام لو کانت أزلیّة لکانت إمّا متحرّکة أو ساکنة، و الأوّل باطل، لأنّ الحرکة تقتضی المسبوقیّة بالغیر، و الأزلیّة تنافیها؛ وکذا الثانی، لأنـّها لوکانت ساکنة لامتنعت الحرکة علیها، لأنّ السکون لایتوقّف علی شرط حادث، و إلّا ۱۲ لکان حادثاً، و إذا لم یتوقّف علی شرط حادث کان جملة ما یتوقّف علیه وجوده حاصلاً فی الأزل، فیمتنع زواله، فیمتنع الحرکة. و التالی باطل، لأنّ الأجسام منحصرة عند الفلاسفة فی الفلکیّات و العنصریّات، و الحرکة جائزة علی کلّ ۱۵ واحدة منهما.

۲) و لأنّ العالم متناهٍ لمامرّ، فیختصّ بمقدار و شکل معیّنین، و هما لیسا للجسمیّة، أو لأحد جزئیها، أو لأمر لازم؛ و إلّا لکان لکلّ جسم ذلک المقدار ۱۸ و الشکل؛ بل لأمر خارج.

۳) و لأنّ المؤثّر فی تکوّن النطفة إنسانا لیس هو الطبیعة، لأنّ النطفة إن کانت

---

۱. ق، منز، ز: + فله محدث

متشابهة الأجزاء وجب أن يكون الإنسان على شكل الكرة، لأنّ البسيط يجب أن يكون شكله كريّاً، إذ لو كان مضلّعاً أو منحنياً لاختصّ بعض جوانبه بهيئة دون ٣ أُخرى، وذلک ترجيح من غيرمرجّح، وإن لم تكن متشابهة الأجزاء كانت بسائطها متشابهة الأجزاء، فكان يجب أن يكون الإنسان على شكل كرات مضموم بعضها إلى بعض؛ بل بسبب من خارج، وهو المطلوب.

٦ ثمّ قالوا: لو وجد إلٰهان وأراد أحدهما حركة زيد والآخر سكونه فإن حصل مرادهما يلزم الجمع بين المتنافيين، وإلّا لكان أحدهما عاجزاً، فلايكون إلٰهاً.

ثمّ قالوا: الصانع فاعل بالاختيار، أى هو بحالة إن شاء فعل وإن شاء ترک، لا ٩ موجَبٌ بالذات، حتّى يجب صدور الفعل عنه، لأنّه لو كان موجَباً بالذات لكان العالَم لازماً لوجوده، فيكون أزليّاً؛ ولأنّه لو كان موجباً بالذات للزم من دوامه دوام معلوله، ومن دوام معلوله دوام معلول معلوله، فيلزم دوام جميع الآثار ١٢ الصادرة عنه.

ثمّ قالوا: والفاعل بالاختيار يكون قاصداً إلى إيجاد الشىء، والقصد إلى إيجاد الشىء بدون تصوّره محال، فهو عالم بالأشياء.

١٥ ثمّ قالوا: لو وجدت العقول والنفوس لكانت مشاركة للبارى [تعالىٰ] فى كونها غيرمتحيّزة، ولاحالّة فى المتحيّز، فيلزم تعليل هذا الوصف بعلل مختلفة، وإنّه محال.

١٨ والكلّ ضعيف: لأنّا لانسلّم أنّ التأثير حالة الوجود تحصيل الحاصل، وإنّمايكون كذلک أن لوأعطاه وجوداً مستأنفاً، وليس كذلک، بل ترجيح الوجود الحاصل على عدمه، ولأنّ التأثير إن لم يكن حالة الوجود كان حالة العدم، إذ ٢١ لاواسطة بينهما، واللازم باطل؛ ولايتوهّم أنّ حالة الحدوث مغايرة لهما، لأنّ الماهيّة فى تلک الحالة إمّا أن تكون موجودة أومعدومة، والعلم به ضرورىّ.

وکون الحرکة مسبوقة بالغیر لاینافی أزلیّة الجسم مع کونه متحرّکاً بحرکات متعاقبة لا أوّلَ لها. و لایلزم من عدم توقّف السکون علی شرط حادث امتناع زواله، لجواز أن یکون مشروطاً بعدم حادث مّا، فإذا وجد ذلک الحادث فقد زال شرطه فیزول. ۳

و لایلزم من تعلیل لزوم المقدار و الشکل المخصوصین للجسم بأحد جزئیه أن یکون کلّ جسم علی ذلک المقدار و الشکل، لاحتمال أن یکون هیولیاتُ الأجسامِ مختلفةً، و یکونَ العلّة لمقدار کلّ جسم و شکله هی هیولاه. ۶

و لایلزم من تشابه بسائطِ النطفة تکوّنُ الإنسان علی شکل کرات مضموم بعضها إلی بعض، لاحتمال أن یمنع امتزاج الطبائع بعضها بالبعض عن الشکل الکریّ. ۹

ثمّ بعد التجاوز عن هذا کلّه لایلزم أن یکون ذلک السبب واجباً لذاته لینتهی إلیه[۱] [الممکنات، اللهمّ إلّا][۲] عندالعود إلی إبطال الدور و التسلسل، فیکون ما ذکروه من التطویلات ضائعاً. ۱۲

قولهم: لوکان الفاعل موجَباً لکان العالم أزلیّاً، قلنا: نعم، و لم قلتم بأنّ اللازم باطل؟ و لأنّه لایلزم من کونه موجباً دوام جمیع معلولاته، فإنّ من جملتها الحرکة، و هی غیرقابلة للدوام و الثبات. ۱۵

[۳][و ماذکروه لبیان کونه عالماً فهو مبنیّ علی کونه مختاراً][۴]. و ماذکروه لبیان نفی النفوس و العقول ضعیف، لأنّا لانسلّم افتقار ذلک الوصف إلی العلّة لکونه عدمیّاً، و لانسلّم امتناع تعلیل الوصف الواحد بعلّتین مختلفتین، و قدمرّ ضعف ما قیل فیه. ۱۸

---

۱ تا ۲ در ض نیست.
۳ تا ۴ در ض نیست.

المقالة الخامسة :

فى أحكام النفس الناطقة

[المسألة الأُولىٰ]

[فى حدوث النفس]

[٥٥]

لو كانت قديمةً[١] فإن كانت واحدةً كانت نفس زيد بعينها نفس عمرو، فكلّ مايعلمه أحدهما يعلمه الآخر إن بقيت واحدة بعد التعلّق، وإلّا لكانت قابلة للتجزّى، فلاتكون مجرّدةً؛ وإن كانت كثيرةً فالامتياز بينها ليس بالماهيّة ولوازمها، وإلّا لكان لازماً لها، لاشتراكها فى الماهيّة، ولا بالعوارض، لأنّ لحوقها إيّاها إن كان بسبب الماهيّة أوالفاعل كان لازماً، وإن كان بسبب البدن كانت متعلّقة بالبدن قبل البدن.

ولقائل أن يمنع اشتراك النفوس فى الماهيّة واللوازم وامتناع تعلّقها ببدن قبل تعلّقها بهذا البدن، فإنّه يجوز أن يكون متعلّقة قبل هذا البدن ببدن آخر، وقبله بآخر لا إلى نهاية، كما ذهب إليه أصحاب التناسخ.

لايقال: لو كانت موجودةً قبل هذا البدن لكانت مستغنية فى تعيّنها عنه، فلا تتعلّق به؛ لجواز استغنائها عنه وتعلّقها به بشرط حدوثه.

[المسألة الثانية]

[فى بقائها]

[٥٦]

وهى باقية بعد خراب البدن، وإلّا لكان فسادها بفساد صورتها، لأنّ فساد الجوهر بدون فساد الصورة غيرمعقول؛ وحينئذٍ يكون فيها شىء يفسد

---

١. ق، منز، ز: + لكانت موجودة قبل البدن

بالفعل و شيء يقبل الفساد، و أحدهما غير الآخر، فتكون مركّبة؛ و لكان لها قوّة الفساد و قوّة الثبات، و الشيء الواحد لايكون له هاتان القوّتان، فيلزم تركّبها. ۳

و لقائل أن يمنع أنّ فساد الجوهر بدون فساد الصورة غيرمعقول، لجواز فساده بارتفاعه عن الخارج؛ [1][و أنّ الشيء الواحد لايكون له قوّتا الثبات و الفساد بمعنى الارتفاع عن الخارج.][2] ۶

[المسألة الثالثة]

[في التناسخ] [۵۷]

۹ قالوا في إبطال التناسخ: إنّ النفس حادثة مع حدوث البدن، على معنى أنّ عند حدوث كلّ بدن لابدّ أن يحدث نفس، لأنّ النفس حادثة لمامرّ، فيتوقّف حدوثها عن علّتها على استعداد المادّة، و مادّة النفس البدن، فالعلّة التامّة لحدوثها ۱۲ تتوقّف على حدوث البدن الصالح لقبول النفس، على معنى أنّها تنعدم بعدمه، و تتحقّق بتحقّقه، [3][و إلّا لجاز وجودها قبل البدن، أوعدمها مع حدوثه، و هما محالان؛][4] و حينئذٍ تفيض من العلّة الفاعلة نفس عند حدوثه، فلو تعلّقت به نفس ۱۵ اُخرى على سبيل التناسخ كان للبدن الواحد نفسان مدبّرتان، و هو باطل، لأنّ كلّ واحد يجد مدبّر بدنه واحداً، و هو مبنيّ على حدوث النفس المبنيّ على فساد التناسخ.

۱۸ و لنختم هذه المقالة ببحثين:

---

۱ تا ۲ در ض نيست.
۳ تا ۴ در ض نيست.

الاوّل

فی إمکان الوحی و النبوّة [۵۸]

لمّا کان للإنسان قوّتان: أحدهما قوّة المتخیّلة و الثانیة قوّة الحسّ المشترک فلا ۳
یبعد وجود نفس قویّة تتّصل بالعقول و النفوس الفلکیّة و تدرک ما عندهما من
المغیبات علی وجه کلّیّ، فتحاکیها المتخیّلة بصور جزئیّة مناسبة لها، ثمّ تنزل منها
إلی الحسّ المشترک، فتصیر مشاهدة محسوسة، لصفاء الحسّ المشترک، لقوّة ۶
النفس علی استخلاصها عن تعلّقات الحواسّ الظاهرة، کما یقع فی حالة النوم،
و هو الوحی؛ إلّا أنّ المنامات منها قد تکون صادقة لهذا السبب، و قدتکون کاذبة:
۱) إمّا لأنّ النفس إذا أحسّت بصورة جزئیّة فعند النوم ترتسم فی الحسّ ۹
المشترک؛ ۲) أو لأنّها ألّفت صورة و ألّفتها، فعند النوم یتمثّل فیه؛ ۳) أو لأنّ
مزاج الدماغ تغیّر، فتغیّر أفعال المتخیّلة؛ و أمّا الوحی فلایکون إلّا صادقاً.

و أمّا إمکان النبوّة فلأنّ مجرّد التصوّر النفسانیّ قد یکون سبباً لحدوث ۱۲
الحوادث، و إلّا لما أمکن للنفس تدبیر البدن بمجرّده، و حینئذٍ یکون الهیولی
العنصریّة مطیعة للتصوّر النفسانیّ، فیجوز وجود نفس قویّة نسبتها إلی عالم
الکون و الفساد نسبة النفس إلی البدن، حتّی یکون تصوّراتها سبباً لخرق العادات، ۱۵
فیصدر منها الأُمور العجیبة الّتی هی المعجزات.

الثانی

فی أحوال النفس بعد المفارقة [۵۹] ۱۸

منهم من قال: إنّها تنعدم و تُعاد مع البدن بعینهما و تتعلّق به؛
و منهم من قال یتوقّف وجودها علی البدن المعیّن، و إلّا لما وجدت معه،
و یلزم من انعدامه انعدامها؛ ۲۱

ومنهم من قال بقدمها وامتناع قيامها بنفسها، فإذا انعدم البدن تتعلّق ببدن آخر، وقبل هذا البدن كانت متعلّقة ببدن آخر؛

٣ ومنهم من قال بحدوثها وبقائها بعد البدن قائمة بنفسها، ويكون لها سعادة، وسببها إدراك الملائم من حيث هو ملائم؛ أوشقاوة، وسببها إدراك المنافى من حيث هو مناف.

٦ والملائم لها إدراك الموجودات بأن يحصل لها ما يمكن إدراكه من الحقّ الأوّل، وإنّه واجب لذاته، بريء عن النقائص، منبع لفيضان الخير؛ ثمّ يدرك ما صدر منه على الترتيب الواقع فى الوجود؛ ثمّ يحصل لهابعد ذلك التنزّه عن ٩ الهيئات البدنيّة الرديّة الّتى توجب استغراقها فى مقتضيات القوى الجسمانيّة، والغفلة عن العالم العقليّ؛

وآفتها بأن يحصل لها الشعور بإمكان الكمالات واكتساب المجهولات من ١٢ المعلومات فتشتاق إليه، والاعتقادات الباطلة المنافية للحقّ، والأخلاق المذمومة الرديّة البدنيّة؛

إلّا أنّ حالة التعلّق بالبدن لايحصل لها السعادة والشقاوة، لاستغراقها فى تدبير ١٥ البدن، فإذا فارقت زال العائق، وتمّت السعادة والشقاوة؛

وتختلف مراتب النفوس بحسب اختلاف السعادة والشقاوة؛

وكلّ ذلك مبنيّ على حدوث النفس، وفساد التناسخ، وقد عرفت ما فيهما.

١٨ قال الأُستاد أثير الحقّ والدين ـ برّد الله مضجعه ـ ونحن نقول: إنّ النفس إنّما تعلّقت ببدن لتوقّف كمالاتها عليه، ١) وإذا استكملت بواسطته وتجرّدت عن الهيئات البدنيّة الرديّة لم يبق لها شوق إلى البدن فلا تتعلّق ببدن آخر بعد خراب ٢١ البدن، بل يجذبها الكمال إلى عالم القدس، وتنخرط فى سلك الجبروت؛ ٢) وإن استكملت ولكن لم تتجرّد عن الهيئات المذكورة لم يبق لها أيضاً حاجة إلى البدن،

فلا تتعلّق ببدن آخر، لكن تبقى بسبب الهيئات البدنيّة الباقية معذّبة إلى أن يزول، لكنّها ليست لازمة لها، فإنّها عرضت بسبب مباشرة الأُمور البدنيّة، فيزول آخر الأمر، و يحصل لها السعادة الكاملة؛ ۳) و إن لم تستكمل بقيت محتاجة إلى البدن، فإن لم يكن لها هيئات رديّة احتمل أن تبقى قائمة بنفسها بعد البدن، و يحصل لها الخلاص عن العذاب، و يحتمل أن يجذبها الحاجة إلى الكمال إلى التعلّق ببدن آخر إنسانيّ؛ ۴) و إن كان فيها هيئات رديّة يحتمل أن تبقى معذّبة بتلك الهيئات دائماً، و يحتمل أن يجذبها تلك الهيئات إلى التعلّق ببدن آخر حيوانيّ. و لا يمكن الجزم بشيء من هذه الأُمور، و اللّه أعلم بهذا التحقيق و هو بالفضل حقيق.

وليكن هذا آخر ما نورده فی العلم الإلهیّ و يتلوه القسم الثانی فی الطبيعیّ. و الحمد للّه على الإتمام و صلواته على محمّد وليّ الكرام[1].

۱. ض: باولى الكرام

القسم الثانی

فی العلم الطبیعی

و فیه [خمس][1] مقالات:

[المقالة الأُولیٰ: فی أحکام الجسم و ما یتعلّق بها

المقالة الثانیة: فی مباحث الحرکة

المقالة الثالثة: فی احکام الأفلاک

المقالة الرابعة: فی احکام الأرض

المقالة الخامسة: فی النفس النباتیة و الحیوانیة][1]

۱. داخل کروشه افزوده‌ی مصحح است.

المقالة الأُولیٰ

فی أُحکام الجسم و ما یتعلّق بها

[المسألة الأُولىٰ]

[فى الجزء الّذى لايتجزّىٰ]

[٦٠]

١) لو وجد جزء لايتجزّىٰ فإن لم يماسّه جزء آخر أوماسّه و تداخلا لم يكن فى الوجود ذو مقدار، و إلّا فالجانب الّذى به يماسّ الآخر غير الجانب الّذى لا يماسّه به، فينقسم. ٣

٢) و لأنّـه لو وجد أجزاء لاتتجزّىٰ فالطرف العظيم من الرحىٰ إذا قطع جـزءً فالصغير لايقطع مثله أوأكثر، و إلّا لكانت المسافة الّتى يقطعها الصغير مثل الّذى يقطعها الكبير، أوأكثر بل أقلّ؛ فينقسم الجزء. وكذلک الكلام فى الفرجـار ذى الشعب الثلاث. ٦ ٩

٣) و لأنّ الجسم لو تركّب من أجزاء لاتتجزّىٰ فعند حركته يلزم حركته من جزء إلى آخر، و محال أن يوصف بالحركة حال مايكون ملاقياً للجزء الأوّل أو للجزء الثانى، بل حال مايكون على الفصل المشترک، فينقسم الجزء. ١٢

٤) و لأنّ الشمس إذا ارتفعت جزء لايتجزّىٰ فإن انـتقص مـن ظـلّ الخشـبة المفروزة فى الأرض المقابلة لها جزء أوأكثر كان طول الظلّ مثل ارتفاع الشمس فى نصف النهار أوأكثر، و إن انتقص أقلّ انقسم الجزء. ١٥

٥) و لأنّ تلک الأجزاء إن لم تكن كريّةً كان أحد جانبيه غير الجانب الآخر، و إن كانت كريّة فعند انضمام بعضها إلى بعض يحدث فرج خالية كلّ واحدة منها أقلّ من الجزء. ١٨

لايقال: ١) النقطة موجودة، لأنّها طرف الخطّ الذى هو طرف السطح الّذى هو طرف الجسم الموجود، وطرف الموجود موجود؛ فمحلّها غير منقسم، وإلّا لزم
٣ انقسامها، لأنّ الحالّ فى أحد جزئيه غير الحالّ فى الآخر.

٢) ولأنّ الحركة الحاضرة غير منقسمة، وإلّا لكانت أجزاؤها غير مجتمعة، لأنّ شأن أجزاء الحركة ذلك، فلايكون الحاضر حاضراً، والمسافة الّتى يقع عليها
٦ تلك الحركة غير منقسمة، وإلّا لكانت الحركة إلى نصفها نصف الحركة إلى كلّها.

لأنّا نقول: ١) لانسلّم أنّ طرف الموجود موجود، فإنّ الأطراف أُمور موهومة، لا هويّة لها فى الأعيان فلايتميّز، ولئن سلّمنا لكن لانسلّم انقسامها
٩ بانقسام محلّها، وإنّما ينقسم أن لو كان حلولها حلول السريان، وهو ممنوع.

٢) وأمّا انقسام الحركة الحاضرة إن أُريد به الانقسام الوهمىّ فلانسلّم أنّ أجزاءها لاتجتمع، وإن أُريد به الانقسام بالفعل لايلزم من عدم انقسامها وجود
١٢ الجزء الّذى لايتجزّىٰ، لجواز كونها منقسمة بالقسمة الوهميّة أوالفرضيّة.

وعلم منه امتناع تركّب الجسم من أجزاء لاتتجزّىٰ غيرمتناهية.

ولأنّه لو تألّف من أجزاء غيرمتناهية لكان قطعه بالحركة فى زمان متناهٍ
١٥ قطعاً لأجزاء غير متناهية، ولكان تأليفها مفيداً لوجود أبعاد غير متناهية.

فعلم أنّ الجسم ليس فيه أجزاء بالفعل، بل هو متّصل واحد فى نفسه، كما هو عندالحسّ.

١٨ والأسباب الموجبة للقسمة إمّا الفكّ أوالوهم أواختلاف عرضين، ولاينتهى فى القسمة إلى حدّ لاينقسم، بل هو قابل للقسمة إلى غير النهاية. نعم، القسمة الانفكاكيّة ربّما تقف لمانع، دون الوهميّة.

٢١ والهيولى لا مقدار لها فى ذاتها، وإلّا لما قبلت إلّا ما يطابقها، لكنّ المقدار يعدّها لقبول الانقسام، وانقسامها لايقتضى أن يكون لها هيولى أُخرىٰ، لكونها غير متّصلة بذاتها.

[المسألة الثانية]

[فی المكان] [۶۱]

ولكلّ جسم شكل طبيعىّ وحيّز طبيعىّ، لأنّه لو فرض مجرّداً عن العوارض ۳
المفارقة يلزمه شكل وحيّز بالضرورة، ولا نعنى بالطبيعىّ إلّا ذلك.

والشكلُ الطبيعىُّ للبسيط الكرة، لأنّ غير الكرة مختلف الهيئات، فتخصيص
أحد جوانبه بهيئة دون أُخرى ترجيح بلامرجّح. ۶

وليس لجسم واحد حيّزان طبيعيّان، لأنّه إن حصل فى أحدهما كان الآخر
متروكاً بالطبع، وإن لم يحصل فى شىء منهما امتنع أن يتوجّه فى حالة واحدة
إليهما، بل إلى أحدهما فقط، فيكون الآخر أيضاً متروكاً بالطبع. ۹

والحيّز الطبيعىّ للمركّب حيّز البسيط الغالب فيه، أومايتّفق تركيبه فيه عند
اْستواء المجاذبات.

والمكان مايتمكّن فيه الجسم، ولايكون نفس التمكّن فيه مانعاً من الانتقال ۱۲
منه. ولايجوز أن يكون معدوماً، لكونه مشاراً إليه، فهو إذن موجود.

وليس خلأً، ۱) وإلّا لكان عدماً محضاً أو مقداراً مجرّداً؛ والأوّل محال، لكونه
قابلاً للزيادة والنقصان، وكذا الثانى لمامرّ. ۱۵

۲) ولأنّ البعد المجرّد لو كان موجوداً لكان متناهياً، فيلزمه شكل فى الوجود؛
ولايجوز أن يكون ذلک لنفس المقدار، وإلّا لكان لكلّ مقدار ذلک الشكل؛ ولا
لسبب من خارج، وإلّا لكان المقدار المجرّد قابلاً للفصل والوصل؛ ولا للمادّة، ۱۸
لأنّا فرضناه مجرّداً عنها.

۳) ولأنّه لو كان مجرّداً امتنع أن يحصل فيه الجسم، لامتناع اجتماع البعدين
فى مادّة واحدة، لأنّ اختلاف أفراد الطبيعة الواحدة باختلاف الموادّ. ۲۱

لا يُقال: ۱) إذا تحرّک جسم امتنع أن ينتقل إلى مكان مملوّ، وإلّا لكان الجسم

الّذى فيه إن انتقل إلى مكانه لزم الدور، أو إلى مكان آخر، فيلزم من حركة ذلك الجسم حركة جميع الأجسام، بل إلى مكان خال؛ ٢) ولأنـّا إذا رفعنا باطن إصبعنا المماسّ لجسم أملس بحيث لايتخلّلهما ثالث دفعةً فإنـّه يقع الخلأ، لأنّ الجسم إنّما ينتقل إليه من الأطراف، فحال كونه على الطرف يكون الوسط خالياً.

لأنـّا نقول: أمّا الأوّل فلا يلزم منه حركة جميع الأجسام إن تحرّك ذلك الجسم إلى مكان آخر، بل يتكاثف ما قدّامه و يتخلخل ما خلفه، لأنّ المادّة قابلة للمقادير المختلفة. و أمّا الثانى فإن أردتم بالدفعة الآن فلانسلّم وقوع الحركة فيه، وإن أردتم بها الزمان الحاضر ففيه يتحرّك الجسم من الطرف إلى الوسط، فلايقع الخلأ.

و من العلامات الدالّة على امتناع الخلأ: ١) الإناء الضيّق الرأس الّذى فى أسفله ثُقبة ضيّقة، و قد مُلئ ماءً، فإن فتح رأسه نزل الماء، وإن سُدّ لم ينزل؛ ٢) و الأُنبوبة إذا وُضع أحد طرفيها فى الماء و مصّ صعدالماء؛ ٣) و ارتفاع اللحم فى المحجمة؛ ٤) و انكسار القارورة الّتى أدخلنا رأس أُنبوبة داخلها و أحكمنا الخلل الّذى فى عنقها بشىء إلى داخل إن جذبنا الأُنبوبة إلى فوق بحيث لايدخلها الهواء، وإلى خارج إن أدخلناها فيها.

و لمّا بطل الخلأ فالمكان هو السطح الباطن من الجسم الحاوى المماسّ للسطح الظاهر من الجسم المحوىّ.

لا يُقال: ١) لو كان المكان هو السطح المذكور لكان الحاوى أيضاً متمكّناً فى سطح آخر لا إلى نهاية؛ ٢) ولكان الطير الواقف فى الهواء و الحجر الواقف فى الماء متحرّكين، لتوارد الأمكنة عليهما.

لأنـّا نجيب عن الأوّل: بأنّ الأجسام تنتهى إلى جسم لا مكان له، و هو الحاوى لجميع الأجسام، بل له وضع فقط. و عن الثانى: بمنع كونهما متحرّكين حينئذٍ،

لکونهما غیر متوجّهین من سطح إلی آخر.

والمکان قدیکون سطحاً واحداً؛ وقدیکون عدّة سطوح یترکّب منها مکان، کالماء فی النهر؛ وقد یکون بعض هذه السطوح متحرّکاً وبعضها ساکناً، کما للحجر الموضوع علی الأرض الجاری علیه الماء؛ وقد یکون الحاوی متحرّکاً والمحویّ ساکناً؛ وقد یکونان متحرّکین.

[المسألة الثالثة]

[فی الجهة] [٦٢]

والجهة مقصد المتحرّک ومتعلّق الإشارة، فتکون موجودةً، وإلّا لَما قصدها المتحرّکات بالحصول فیها.

وغیر منقسمة فی مأخذ الإشارة، وإلّا فإذا وصل المتحرّک إلی أقرب جزئیها منه وتحرّک کانت الجهة ماورائه إن کانت حرکته إلی الجهة، وذلک الجزء إن کانت من الجهة. والحصر ممنوع، لجواز أن یکون فی الجهة، لا منها وإلیها.

ووجودها لیس فی خلأ ولا فی ملأ متشابه، لاستحالة الخلأ، وکونِ بعض الجوانب المتشابهة مطلوباً بالطبع وبعضها متروکاً بالطبع، بل فی أطراف ونهایات؛ وتحدّدها لیس بأجسام، لأنّه إن لم یحط بعضها بالبعض کان أحدهما حاصلاً فی جانب من الآخر، فهو إمّا طالب لتلک الجهة أو متوجّه عنها، وکیف کان یکون الجهات متحدّدة فی نفسها لا بها، وإن أحاط کان المحیط کافیاً فی التحدّد، ولا دخل للمحاط به فیه؛ ولا بجسم واحد غیر کریّ، وإلّا لم یتحدّد به إلّاجهة واحدة، وهی القرب منه؛ بل بجسم واحد کریّ، لیتحدّد بمحیطه غایة القرب، وبمرکزه غایة البعد.

لایقال: إنّما یکون المحیط کافیاً أن لو کان کریّاً، وهو ممنوع.

لأنّا نقول من الرأس؛ المحدّد يجب كونه كريّاً، وإلّا لم يتعيّن به إلّا جهة القرب، ثمّ نتمّ الدليل المذكور.

٣

[المسألة الرابعة]

[في حدود العالم]

[٦٣]

وليس خارج العالم كرة أُخرىٰ، وإلّا لزم الخلأ، سواء كانت مماسّة للمحدّد أولم يكن، لقبول الفرجة فيما بينهما على تقدير المماسّة، ومابينهما على تقدير اللامماسّة للزيادة والنقصان. ٦

ولقائل أن يمنع لزوم الخلأ على تقدير المماسّة، لجواز أن يكون تلك الفرجة مملوّةً بجسم آخر، وكذلك على تقدير اللامماسّة. ٩

المقالة الثانية :

فى مباحث الحركة

[المسألةالأُولىٰ]

[فى تحقيق ماهيّة الحركة] [٦٤]

الموجود يستحيل أن يكون بالقوّة من كلّ وجه، وإلّا لكان كونه بالقوّة بالقوّة، ٣
بل يكون بالفعل إمّا من كلّ الوجوه أو من بعضها؛ وكلّ ما بالقوّة فحصوله بالفعل إمّا
دفعة أوعلى التدريج، والأوّل الكون والثانى الحركة؛ فالحركة هى الخروج من
القوّة إلى الفعل على التدريج، وهى ممكنة الحصول للجسم، فحصولها كمال له، ٦
إلّا أنّها تفارق سائر الكمالات من حيث إنّه لاحقيقة لها إلّا التأدّى إلى الغير،
فيكون لها خاصيّتان: إحديٰهما أنّه لابدّ هناك من أمر ممكن الحصول، ليكون
التأدّى تأدّياً إليه، والثانية أنّ ذلك التوجّه مادام كذلك، فإنّه يبقى منه شىء ٩
بالقوّة، لأنّ المتحرّك إنّما يكون متحرّكاً إذا لم يصل إلى المقصود، فالحركة متعلّقة
بأن يبقى منها شىء بالقوّة، وبأن لا يكون المتأدّى إليه حاصلاً بالفعل؛ فالجسم إذا
كان حاصلاً فى مكان وهو ممكن الحصول فى مكان آخر كان له إمكانان: إمكان ١٢
الحصول فى ذلك المكان، وإمكان التوجّه إليه؛ وهما كمالان، والتوجّه مقدّم
على الوصول، وإلّا لم يكن الوصول على التدريج، بل دفعة، فإذن التوجّه كمال
أوّل للشىء الّذى بالقوّة من جهة ما هو بالقوّة. ١٥

لايقال: لو كانت الحركة موجودةً لاستحال أن لاتكون منقسمةً، وإلّا لكانت
المسافة الّتى تقطعها غير منقسمة، فيلزم الجزء؛ وإن كانت منقسمةً لكان أحد
جزئيها سابقاً على الآخر، فلايكون الحركة الحاضرة حاضرة؛ ١٨

لأنّا نقول: قدمرّ جوابه فى المقالة الأُولىٰ.

والحركة المتّصلة من المبدأ إلى المنتهىٰ لا حصول لها فى الأعيان، بل فى الأذهان فقط، لأنّ المتحرّك له نسبة إلى المكان الّذى أدركه، وأُخرىٰ إلى المكان الّذى تركه، فإذا ارتسمت هاتان النسبتان فى الخيال حصل الشعور بأمر ممتدّ من أوّل المسافة إلى آخرها، والموجود فى الخارج هو كون الجسم متوسّطاً بين المبدأ والمنتهىٰ، وذلك إنّما يتحقّق إذا لم يكن للجسم استقرار فى شىء من حدود المسافة، إذ لو استقرّ فى حدٍّ مّا لكان ذلك منتهىٰ حركته، فيكون حاصلاً فى المنتهىٰ، لا فى الوسط بين المبدأ والمنتهىٰ.

[المسألة الثانية]

[فى تشخّص الحركة] [۶۵]

والحركة تتشخّص بوحدة الموضوع والزمان وما فيه. فالحركة الواحدة بالعدد هى التوسّط بين مبدأ بالشخص ومنتهى بالشخص لموضوع واحد بالشخص فى زمان واحد.

[المسألة الثالثة]

[فى أنّ لكلّ متحرّك محرّكاً غيره] [۶۶]

ولكلّ متحرّك محرّك زائد على جسميّته، لأنّه لو تحرّك لذاته لامتنع سكونه، ولكان كلّ جسم متحرّكاً؛ لاشتراك الأجسام فى الجسميّة، ولأنّه حينئذٍ إن كان له مطلوب وجب سكونه عند حصوله، وإلّا لكان متحرّكاً إلى كلّ الجهات، أوإلى بعضها، والأوّل يوجب التوجّه فى حالة واحدة إلى جهات مختلفة، والثانى الترجيح بلا مرجّح.

والطبيعة وحدها لاتكفى فى التحريک، لأنّها ثابتة، فمقتضاها ثابت، بل لابدّ من انضمام أمر إليها، وذلک الأمر استحال أن يكون حالة ملائمة، لأنّ الجسم على الحالة الملائمة لايتحرّک، وإلّا لكان المطلوب بالطبع متروكاً بالطبع، بل حالة غير ملائمة توجب الطبيعة بشرط وجودها العود إلى الحالة الطبيعيّة؛ وكذا الكلام فى النفس بالنسبة إلى الحركة الإراديّة، وذلک الأمر ليس هو التصوّر الكلّىّ، لأنّ نسبته إلى الجزئيّات واحدة، فلايقع به واحد دون آخر، بل أمر آخر ينضمّ إلى التصوّر الكلّىّ ليحصل الفعل الجزئىّ.

[المسألة الرابعة]

[فى أحكام مامنه و ما إليه] [٦٧]

و مبدأ الحركة و منتهاها قديتضادّان [بالذات]، إمّا مع غاية الخلاف بينهما، كالحركة من السواد إلى البياض، أولا مع الغاية، كالحركة من الصفرة إلى النيليّة؛ وقد يتضادّان بالعرض، إمّا لأجل عرضين لازمين، كالمركز والمحيط، فإنّهما لايتضادّان لذاتيهما، لكون كلّ واحد منهما نقطة، بل لعارضين: عرض أحدهما للمركز، وهو كونه غايةَ البعد من الفلک، والآخر للمحيط، وهو كونه غايةَ القرب منه؛ أوغير لازمين، كالحركة من جانب إلى آخر، فإنّ أحدهما مبدأ والآخر منتهى، وكونهما كذلک ليس بالطبع، بل بالاتّفاق، وكما فى الحركة المستديرة، فإنّ كلّ نقطة يفرض فيها فإنّ الحركة منها حركة إليها، فهو مبدأ و منتهى، لكن فى آنين، لا فى آن واحد، فتلک النقطة واحدة بالعدد، اثنتان بالاعتبار، وذلک كافٍ فى كونها مبدأ و منتهى.

ولمبدأ الحركة و منتهاها ذات و [عرض] لهما أنّهما مبدأ و منتهى، وهذان العارضان إن اعتبرا بالقياس إلى الحركة كان قياس التضايف، لأنّ المبدأ مبدأ لذى

المبدأ، وبالعكس؛ وإن اعتبر كلّ واحد منهما بالقياس إلى الآخر كان قياس التضادّ، لا التضايف؛ إذ ليس كلّ من عقل مبدأ عقل منتهىً.

٣ ## [المسألة الخامسة]

[في الأجناس الّتي تقع فيها الحركة] [٦٨]

والحركة تقع في الكمّ والكيف والأين والوضع.

٦ أمّا في الكمّ بالتخلخل والتكاثف والنموّ والذبول. أمّا التخلخل فهو أن يزداد مقدار الجسم من غير أن يرد عليه شيء من خارج، والتكاثف عكسه، كانتقال الماء من الجمود إلى الذوبان، وعكسه؛ وكما يمصّ القارورة فتكبّ على الماء،

٩ فيدخلها؛ وليس ذلك لحصول الخلأ فيها، لاستحالته، بل لأنّ الجسم الكائن فيها ازداد حجمه بالمصّ، ثم برّد و تكاثف بطبعه عند صعود الماء، وهذه الحركة إنّما عرضت للجسم لتركّبه من الهيولى والصورة، فإذا استعدّت الهيولى للمقدار الكبير

١٢ خلعت الصغير ولبست الكبير، وبالعكس. وأمّا النموّ فهو أن يزداد الجسم بسبب اتّصال جسم آخر به على وجه يكون الزيادة مداخلة في الأصل، مدافعة أجزاءه إلى جميع الأقطار بنسبة طبيعيّة، كما يكون في سنّ الحداثة؛ والذبول عكسه، كما

١٥ في المشايخ.

وأمّا في الكيف فكانتقال الماء من البرودة إلى الحرارة على التدريج، وبالعكس، وكانتقال الجسم من السواد إلى البياض على التدريج؛ وسُمّي هذه

١٨ الحركة استحالة.

وأمّا في الأين فكالحركة من مكان إلى آخر المسمّاة بالنقلة.

وأمّا في الوضع فكحركة الكرة في مكانها، فإنّها يختلف نسبة أجزائها بعضها

إلىٰ بعض و[1] إلى الأُمور الخارجة عنها على التدريج.

و أمّا الجوهر فلايقع فيه حركة، لأنّه إذا زالت الصورة الجوهريّة عن نوع من الجسم انعدم ذلک النوع، فلايكون ذلک انتقالاً، نعم المادّة خلعت صورةً ولبست صورة أُخرىٰ؛ و ذلک كون و فساد. ٣

و أمّا بقيّة المقولات فتابعة لمعروضاتها فی وقوع الحركة وعدمه.

[المسألةالسادسة] ٦

[فی وحدة الحركة] [٦٩]

والحركة إمّا واحدة بالشخص، و هی إنّما تتحقّق عند وحدة موضوعها، لاستحالة قيام العرض الواحد بمحلّين؛ ووحدة زمانها، لاستحالة إعادة المعدوم ٩ بعينه؛ ووحدة ما فيه، لأنّه يمكن أن يقطع متحرّک مسافة ومع ذلک يستحيل و ينمو بحيث يكون ابتداء هذه الحركات وانتهاؤها واحداً. و أمّا وحدة المحرّک فغير معتبرة، لأنّ محرّكاً لو حرّک جسماً و قبل انقطاع تحريكه يوجد محرّک آخر ١٢ كانت الحركة واحدة؛ و وحدة المبدأ غيركافية، لأنّ الجسمين قد يتحرّ كان من البياض، أحدهما إلى السواد والآخر إلى النيليّة؛ وكذا وحدة المنتهىٰ، لأنّ الوصول إليه قد يكون دفعةً، كانتقال الجسم من الغبرة إلى السواد، وقد يكون على ١٥ التدريج، كانتقاله من الخضرة إلى النيليّة ثُمّ إلى السواديّة؛ وكذا وحدتهما، لأنّ الانتقال من أحدهما إلى الآخر قديكون بطرق مختلفة؛ نعم وحدتهما لازمة لوحدة الأُمور الثلاثة. ١٨

و إمّا واحدة بالنوع، وهی إنّما تتحقّق عند وحدة مافيه الحركة ومامنه وما إليه.

و إمّا واحدة بالجنس وهی إنّما تتحقّق باتّحاد مافيه الحركة.

---

١. برای ديدن اختلاف نسخه‌ها رش به: تعليقات بعد از متن

[المسألة السابعة]

[فى السرعة و البطؤ] [۷۰]

۳ وأيضاً الحركة إمّا سريعة وإمّا بطيئة. فالسريعة هى الّتى[1] تقطع مسافة أطول فى الزمان المساوى أوالأقصر، أومسافة مساوية فى زمان أقلّ؛ [2]وأمّا البطيئة فتعرفها[3] من المذكور فى تعريف السريعة.

۶ والبطؤ ليس لتخلّل السكنات، وإلّا لكانت نسبة السكنات المتخلّلة بين حركات الفرس الّتى هى خمسة فراسخ فى يوم واحد إلى حركاته كنسبة فضل حركات الشمس فى ذلك اليوم إلى حركات الفرس، لكن فضل تلك الحركات ۹ أزيد من حركاته، فسكنات الفرس أزيد من حركاته، مع أنّا لانحسّ بشىء من سكناته.

[المسألة الثامنة]

۱۲ ### [فى تضادّ الحركات] [۷۱]

وأيضاً الحركات قدتكون متضادّة، وهى الداخلة تحت جنس واحد، كالتسوّد والتبيّض؛ وتضادّها ليس لتضادّ المحرّكين، لأنّ حركة الحجر قسراً وحركة النار ۱۵ طبعاً غير متضاديّن مع تضادّ المحرّكين؛ ولا لتضادّ الأزمنة، لكونها غير متضادّة، وبتقدير تضادّها فهى عارضة للحركات، وتضادّ العارض لايوجب تضادّ المعروض؛ ولا لتضادّ ما فيه، لأنّ الصاعدة تضادّ الهابطة مع وحدة الطريق؛ ولا ۱۸ للحصول فى الأطراف، وإلّا لما كان بين الحركات الموجودة تضادّ؛ بل لتضادّ مامنه وما إليه، لا لكونهما نقطتين، بل لأنّ إحديهما مبدأ والأُخرىٰ منتهى، والتوجّه إلى الأطراف.

---

١. س: ـ وإمّا بطيئة. فالسريعة هى الّتى
٢ تا ٣ س: و إمّا بطيئة و تعرفها

[المسألة التاسعة]

[فى الحركة المستقيمة و المستديرة] [٧٢]

وأيضاً الحركة إمّا مستقيمة و إمّا مستديرة و إمّا مركّبة منهما، كحركة العجلة. ٣

قال الشيخ بين كلّ حركتين صاعدة و هابطة سكون، لأنّ الميل الموصل إلى ذلک الحدّ موجود حالة الوصول، لوجوب وجود العلّة عند وجود المعلول، والوصول آنىّ، و إلاّ لكان عند وصول الجسم إلى أحد جزئيه غير واصل، ٦ فلايكون الوصول وصولاً، فذلک الميل موجود فى ذلک الآن، و اللاوصول أيضاً آنىّ، فالميل الموجب له أيضاً موجود فى ذلک الآن، و لايجتمعان فى آنٍ واحد، لامتناع أن يجتمع الميل إلى الشىء مع الميل عنه فى آن واحد، بل فى آنين؛ ٩ فبينهما زمان يسكن فيه الجسم، و إلّا لزم تتالى الآنات.

و فيه نظر؛ لجواز أن يكون منقسماً بالقوّة لابالفعل، فلايكون له جزء يصل إليه الجسم؛ و لأنّ التتالى إنّما يستلزم الجزء أن لو كان الآن موجوداً فى الخارج، و هو ١٢ ممنوع.

واحتجّ الإمام عليه بأنّ القوّة القسريّة غالبة فى أوّل الأمر على الطبيعة، و هى لاتزال تضعف بمصاكّات الهواء المخروق فلابدّ و أن تنتهى بالأخرة إلى حدّ ١٥ المعادلة، فهناک يجب السكون، ثمّ تضعف القوّة القسريّة و يستولى الطبيعة فينزل الحجر.

لايقال: لو وجب السكون بينهما يلزم وقوف الحجر النازل على تقدير ملاقاة ١٨ الخردلة الصاعدة [1].

لأنّا نقول: الخردلة ترجع بمصادمة الهواء المتحرّک بنزول الحجر [2]، فيكون

---

١. ق، م: + فى الحالة الّتى يجب وقوف الخردلة.
٢. ق، م: + قبل وجوب وقوفها.

الملاقاة محالاً؛ وبتقدير فرضها يلزم وقوف الحجر وإن كان محالاً، لأنّ المحال جاز أن يلزمه المحال.

[المسألة العاشرة] ٣

[فى الحركة الذاتيّة و العرضيّة] [٧٣]

وأيضاً الحركة قدتكون بالذات، وهى الّتى تعرض للجسم بغير واسطة عروضها لغيره، فإن كانت لقوّة فى غيره فهى القسريّة، وإلّا فالإراديّة إن كانت مع ٦ شعور، والطبيعيّة إن لم تكن؛ وقدتكون بالعرض، وهى الّتى تعرض له بواسطة عروضها لغيره، كحركة الجالس فى السفينة.

[المسألة الحادية عشر] ٩

[فى السكون] [٧٤]

والسكون عدم الحركة عمّا من شأنه أن يتحرّك، ومقابله الحركة عن المكان وإليه. ١٢

وقد يطلق السكون على حصول الجسم فى المكان أكثر من زمان واحد، وهو من مقولة الأين.

[المسألة الثانية عشر] ١٥

[فى الزمان] [٧٥]

والزمان موجود، لأنّا نعلم بالضرورة أنّ هٰهنا وقتاً هو حاضر وماضٍ، وليس هو عدميّاً، لقبوله الزيادة والنقصان، ضرورة أنّ زمان الحركة إلى نصفها ١٨ أقلّ من زمانها إلى آخرها؛ ولأنّه إذا تحرّك جسمان فى مسافة على مقدار من

السرعة لكن ابتدأ أحدهما بعد الآخر و تركا معاً فإنّ زمان الثانية أقلّ من زمان الأُولىٰ، و لا شىء من العدم كذلك.

لايقال: لو كان الزمان موجوداً فإن كان مستقرّاً كان الموجود فى زمان ٣ الطوفان موجوداً فى الحال، وإن كان منقضياً كان بعض اجزائه قبل البعض قبليّة لاتجامعه، و القبليّة الّتى لاتجامع الشىء زمانيّة، فللزمان زمان آخر.

لأنّا نقول: لانسلّم، وإنّما يلزم ذلك أن لو لم يكن القبل زمانا، أمّا إذا كان ٦ زمانا فاللازم أن يكون قبل كلّ زمان زمان لا إلى نهاية.

لا يُقال: الزمان واجب لذاته، لأنّه لو فرض عدمه كان فرض عدمه بعد وجوده بعديّة لاتجامعه، فتكون زمانيّة، فبعد عدم الزمان زمان آخر؛ ٩

لأنّا نقول: استلزام فرض عدمه المحال ممنوع، بل المستلزم إيّاه فرض عدمه بعد وجوده، و ما هذا شأنه لايجب أن يكون واجباً لذاته، بل مستحيل الانقطاع.

هكذا ذكره الأُستاد؛ و فيه نظر، لأنّه لمّا سُلّم الصغرىٰ و الكبرىٰ لزم بالضرورة ١٢ استلزام فرض عدمه المحال. و الأولىٰ أن يقال: لانسلّم أنّ فرض عدمه بعد وجوده بعديّة زمانيّة، فإنّ البعدو القبل لو كان هو الزمان أو عدمه لايلزم أن يكون البعديّة و القبليّة زمانيّين. نعم لو كان غيرهما يلزم ذلك. ١٥

و هو مقدار الحركة، لأنّه لقبوله الزيادة و النقصان كمّ، و ليس منفصلاً، و إلّا لتركّب من الوحدات غير المنقسمة، و هو مطابق للحركة المطابقة للمسافة؛ فالمسافة مركّبة من أجزاء لاتتجزّىٰ، بل مقداراً؛ و ليس قارّ الذات، و إلّا لكان ١٨ الموجود فى الأمس موجوداً فى الحال، و ليس مقداراً لهيئة قارّة، لأنّ مقدار القارّ قارّ، فهو مقدار لهيئة غير قارّة، و الهيئة غير القارّة هى الحركة.

و لا بداية له، و إلّا لكان عدمه قبل وجوده قبليّة لاتجامعه، و هى الزمانيّة، فقبل ٢١ كلّ زمان زمان، و لا نهاية له لهذا بعينه؛ و فيه المنع المذكور.

فهو دائم الوجود على سبيل الانقضاء والتجدّد، ولابدّ له من حركة حافظة، وهى ليست عنصريّة، لأنّها منقطعة، بل فلكيّة؛ وهى أسرع الحركات، لأنّ بها
٣ يقدّر جميع الحركات، ولا شىء من غير الأسرع كذلك؛ فهى إذن الحركة اليوميّة الّتى بها يتحرّك جميع الأجرام السماويّة.

أمّا الآن فهو نهاية الماضى وبداية المستقبل، ولا وجود له فى الخارج، وإلّا
۶ لكان فى الحركة جزء لايتجزّىٰ. وقد يُقال الآن على الزمان الحاضر، وهو بهذا التفسير قابل للانقسام.

[المسألة الثالثة عشر]

٩ ### [فى الميل] [٧۶]

ونجد فى الزقّ المنفوخ المسكن تحت الماء قسراً مدافعة صاعدة، وفى الثقيل المسكن فى الجوّ قسراً مدافعة هابطة مغايرة للحركة، وهى الميل.

١٢ وهو طبيعىّ، كما فى الحجر المنحدر؛ وقسرىّ، كما فى الحجر المرمىّ إلى فوق؛ ونفسانىّ، كما يعتمد الإنسان على غيره.

ولا ميل فى الجسم وهو فى حيّزه الطبيعىّ، وإلّا لكان عنه أو إليه؛ والأوّل
١۵ باطل، لاستحالة أن يكون المطلوب بالطبع متروكاً بالطبع؛ وكذا الثانى، لامتناع تحصيل الحاصل.

ولايجتمع الميل الطبيعىّ مع القسرىّ، لاستحالة المدافعة إلى الشىء مع
١٨ المدافعة عنه؛ ويجوز اجتماع مبدئيهما، وإلّا لما كان حركتا الحجرين المختلفى الصغر والكبر المرميّين من يد واحدة فى مسافة واحدة بقوّة واحدة مختلفتين فى السرعة والبطؤ، لأنّه حينئذٍ لايكون فى الكبير ميل معاوق أزيد ممّا فى الصغير،
٢١ واللازم باطل؛ واجتماعهما أيضاً إلى جهة واحدة، لأنّا إذا دفعنا الحجر إلى أسفل

بقوّة شديدة كانت حركته أسرع ممّا إذا تحرّك وحده بطبعه.

وما لا ميل فيه لا بالقوّة ولا بالفعل استحال أن يتحرّك قسراً، وإلّا لوقعت حركته فى المسافة فى زمان، فنفرض جسماً آخر ذا ميل يتحرّك فى تلك المسافة بعين تلك القوّة، فزمان حركته أطول من زمان حركة عديم الميل، لامتناع أن يكون الحركة مع العائق كهى لا معه، فبينهما نسبة مخصوصة؛ فنفرض جسماً آخر نسبة ميله إلى الميل الأوّل كنسبة زمان عديم الميل إلى زمان ذى الميل الأوّل، فبقدر انتقاص ميله عن الميل الأوّل ينقص زمان حركته عن زمان حركة ذى الميل الأوّل، فزمانا حركتى ذىالميل الثانى وعديم الميل متساويان.

وفيه نظر، لأنّ ذلك إنّما يلزم أن لو كان استحقاق الحركة الزمان بسبب ما فى المتحرّك من الميل، وذلك ممنوع، فإنّها تستحقّ قدراً من الزمان، وهو محفوظ فى الأحوال كلّها، والّذى يزيد وينقص هو الّذى يستحقّه بسبب الميل. سلّمناه لكنّ المحال إنّما لزم ممّا ذكرنا من المجموع، ولايلزم من استحالته [استحالة] حركة الجسم الّذى لا ميل فيه.

المقالة الثالثة :

فى أحكام الأفلاك

[المسألة الأُولىٰ]

[فى أنّ المحدّد للجهات ليس قابلاً للحركة المستقيمة و أنـّه بسيط] [٧٧] ٣

المحدّد ليس قابلاً للحركة المستقيمة، و لا مـركّباً مـن مـختلفات الطـبائع، و إلّا لأمكن انتقاله من جهة إلى أُخرىٰ، أوعود بسائطه إلى أحيازها الطبيعيّة، وكيف كان فالجهات متحدّدة قبله، فهو بسيط. ٦

[المسألة الثانية]

[فى شكله] [٧٨]

و شكله كريّ، لأنّ الشكل الطبيعيّ للبسيط الكرة. ٩

[المسألة الثالثة]

[فيما يمكن اتّصافه به و ما لا يمكن] [٧٩]

و لا يقبل الخرق و الالتيام، و إلّا لكانت اجزاؤه قابلةً للتفرّق و الالتيام، فيعرض ١٢ ماذكرناه؛ و لا الكون و الفساد، و إلّا فالصورة الكائنة إن طلبت غير ذلک الحيّز ففيها ميل مستقيم، و إن طلبت ذلک الحـيّز فـالفاسدة تـطلب غـيره؛ فـالجهات متحدّدة قبله. ١٥

و قابل للحركة المستديرة، إذ ليس يجب له وضع، و إلّا لكانت أجزاؤه مختلفة

فى الطبيعة، لاختلافها فى اللوازم حينئذٍ. و متحرّک بالاستدارة، و إلّا لكان تخصيصه بوضع دون آخر تخصيصاً بلامخصّص.

۳ و ليس برطب و لا يابس، و إلّا لقبل الأشكال بسهولة أو بعسر، فهو قابل للخرق و الالتيام. و لا حارّ و لا بارد، و إلّا لكان خفيفاً أو ثقيلا، ففيه ميل صاعد أو هابط، فيكون قابلاً للحركة المستقيمة.

۶ [المسألة الرابعة]

[فى أحكام الأفلاک] [۸۰]

وكلّ ما يتحرّک بالذات من الأجرام السماويّة فله قوّة جسمانيّة هى مبدأ ۹ قريب للتحريک، لأنّ حركة الفلک إراديّة لمامرّ، وكلّ ما يصدر عنه الحركة الجزئيّة بالإرادة يرتسم فيه الصغير و الكبير، و لا شىء من المجرّدات كذلک، فلكلّ واحد منها مبدأ حركة مستديرة، فلايكون فى شىء منها مبدأ حركة ۱۲ مستقيمة، لامتناع اقتضاء الطبيعة ميلين متضادّين، فلايكون مركّباً.

و شكله كرىّ، و لايقبل الكون و الفساد، و لا الخرق و الالتيام، و ليس برطب و لا يابس، و لا حارّ و لا بارد، وكلّ ذلک لمامرّ. و فيه نظر، لأنّ بعض تلک ۱۵ الأدلّة لايتمشّى فى غير المحدّد.

و الجسم الّذى يتحرّک و يحرّک جميع ما فى السماء من المشرق إلى المغرب فى اليوم بليلته دورة واحدة يُسمّى الفلک الأعظم، و حركته الحركة الأُولىٰ، ۱۸ و منطقته معدّل النهار، و قطباه قطبا العالم.

و نجد الشمس فى المواضع الّتى لجميع الكواكب فيها طلوع تارةً مارّةً بسمت الرأس و تارةً فى الشمال و أُخرىٰ فى الجنوب مع لزوم معدّل النهار السمت، فعلم

أنّ لها ميلاً عن معدّل النهار، وإذا فارقت الثوابتَ [و] مالت إلى المشرق عُلم أنّ حركتها مغربيّةٌ، والدائرة الّتى يتحرّك الشمسُ فى موازاتها على سطح الفلك الأعظم تُسمّىٰ فلكَ البروج، و تقطع معدّلَ النهار على نقطتين: إحديٰهما و هى الّتى ٣ إذا فارقتها حصلت فى الشمال تُسمّىَ الاعتدالَ الربيعىّ، والأُخرىٰ و هى الّتى إذا جاوزتها حصلت فى الجنوب الاعتدالَ الخريفىّ، و منتصفُ ما بينهما فى الشمال الانقلابُ الصيفىّ، و فى الجنوب الانقلابُ الشَتَوىّ. ٦

فإذا قُسّم ما بين كلّ نقطتين بثلاثة أقسام متساوية و تُوُهِّم ستٌّ دوائرَ عظامٍ، مارّةً إحديٰها بنقطتى الاعتدالين والأُخرىٰ بالانقلابين والأربعُ الباقية بالنقط الأربع الّتى فيمابين الانقلاب الصيفىّ والاعتدالين ومقابلاتِها يتقاطع كلُّها على ٩ قطبى فلك البروج، و ينقسم الفلكُ الأعظم باثنى عشر قسماً، كلّ قسم منها يُسمّىٰ برجاً.

والدائرةُ الفاصلة بين الظاهر من الفلك والخفىّ منه تُسمّى الأُفق، والدائرةُ ١٢ الّتى تحدث على وجه الأرض من توهّمنا معدّل النهار قاطعة للعالم موازية إيّاها يُقال لها خطُّ الاستواء، وآفاقُه آفاق الفلك المستقيم، و يقطع معدّل النهار والدوائرَ الموازية لها بنصفين، فيكون زمانُ مكث الشمس فوقَ الأرض مساوياً ١٥ لزمان مكثِها تحتَها، والليلُ والنهار أبداً متساويين؛ وآفاقُ المواضع الّتى فيمابين معدّل النهار وقطبى العالم لايكون أقطابُها على محيط معدّل النهار، فأحدُ قطبى معدّل النهار مرتفعُ عن الأفُق والآخَرُ منحطٌّ عنه، و يقطعُ الدوائرَ الموازية لمعدّل ١٨ النهار بمختلفين، فالقوسُ الظاهرة فوقَ الأرض فى الجانب المرتفع فيه القطبُ أعظمُ من الخفيّة تحتَها، و فى الجانب الآخَر بالعكس.

وإذا كانت الشمسُ فى البروج الواقعة فى الجانب المرتفع فيه القطبُ كان النهارُ ٢١ أطولَ من الليل، و بالعكس إذا كانت فى البروج الواقعة فى الجانب الآخَر، و ينتهى

الشمسُ فى المواضع الّتى فيمابين معدّل النهار و فلك البروج إلى سمت الرؤوس فى كلّ دورة دفعتين، لأنّ بُعدَ سمت الرؤوس عن معدّل النهار أقلُّ من الميل الأعظم الّذى هو غاية بُعد الشمس عن معدّل النهار، فالمدار المارُّ بسمت رؤوسهم يقطع فلكَ البروج على نقطتين؛ و لاينتهى إلى سمت رؤوس المواضع المسامتة لنقطة الانقلاب الصيفى إلّا دفعةً؛ و فيما جاوز ذلک لاينتهى إلى سمت رؤوسهم. و فى المواضع الّتى مدارُ الانقلاب الصيفى الدائرةُ الأبديّة الظهور ليس للشمس فيها غروب، و هى فى الانقلاب الصيفىّ، بل تبقى فى الدورة الكاملة فوقَ الأرض؛ و فى المواضع الّتى ينطبق فيها قطبُ فلک البروج على سمت الرأس ينطبق دائرةُ البروج على الأفق، فإذا مال القطب نحو المغرب ارتفع النصف الشرقىّ من فلک البروج دفعةً عن الأُفق و انخفض النصفُ المقابلُ له دفعةً؛ و فى المواضع الّتى ينطبق فيها معدّلُ النهار على الأفق ينطبق قطبُ العالم على سمت الرأس و يصير محورُ العالم قائماً على‌الأُفق و يدور الكرة حولَه[1] رحويّةً و يبقى النصف من الفلک ظاهراً أبداً و النصف خفيّاً، و يكون السنةُ كلُّها يوماً و ليلةً.

ولو كانت حركةُ الشمس على محيط فلک مركزهُ مركزُ العالم لَما اختلفت آثارُ شعاعها بحسب اختلاف النواحى، لأنّ بُعدَها عن جميع النواحى و عن سمت الرؤوس يكون بُعداً واحداً حينئذٍ، و التالى كاذب بالمشاهدة، فهى إذاً على محيط فلکٍ خارجِ المركز شاملٍ للأرض، أو على محيط فلکٍ صغير غيرِ شاملٍ للأرض مركوز فى فلک موافق المركز، فتقرب فى إحدى الناحيتين من الأرض و تبعُد فى الأُخرىٰ.

و أمّا القمرُ فلمّا كان يسرع بالنسبة إلى جميع اجزاء فلک البروج تارةً و يبطؤ

١. س: + دورةً

[أُخریٰ] دلّ علی أنّ حرکته علی فلک صغیر غیرِ شامل للأرض، حتّی إذا کان علی أحد جانبیه یُری أسرع و علیالآخر أبطأ، و هذا الفلک لیس مرکوزاً فی فلک موافق المرکز، و إلّا لما ازدادت سرعتُه إذا کان سریعَ السیر فی تربیع ۳
الشمس، إذ التدویرُ فی هذا الموضع حینئذٍ لایکون أقربَ إلی الأرض، بل هو علی فلک خارج المرکز، و فی التربیع علی حضیضه، و أوجُ[1] خارج المرکز فی مقابلته؛ و لمّا کان فی کلّ واحد من التربیعین فی الحضیض[2] دلّ علی أنّ فلکاً آخَرَ ۶
یحرّک الأوجَ إلی خِلاف حرکته، حتّی إذا وصل فلکُ التدویر إلی التربیع یصل الأوجُ من الجانب الآخَر إلی مقابلته، فیجتمعان عند مقابلتهما لوسط الشمس، و إذا وصل فلک التدویر إلی التربیع الآخَر یصل الأوجُ إلی مقابلته، فیجتمعان ۹
أیضاً، فالمرکز و الأوج یجتمعان فی کلّ دورة دفعتین و یتقابلان دفعتین، و الشمس أبداً متوسّطةٌ بینهما؛ و الفلک المحرّکُ للأوج یقال له: الفلک المائل، و منطقته لیست فی سطح فلک البروج، لمیلان القمر عن فلک البروج تارةً إلی ۱۲
الشَمال و أُخریٰ إلی الجَنوب، و إلّا لانخسف فی کلّ استقبال، لکونه مقابلاً للشمس حینئذٍ و کونِ الأرض متوسّطةً بینهما، بل قاطعةٌ إیّاه علی نقطتین: یُسمّی إحدیٰهما بالرأس، و هی الّتی إذاجاوزها حصل فی الشمال، و الأُخریٰ بالذَنَب؛ ۱۵
و هما یتحرّکان إلی المغرب، لأنّه إذا حصل خسوفان کلّیّان فی نقطة الرأس أحدهما بَعد الآخَر وُجد موضعُ الثانی متأخّراً عن الأوّل؛ و الفلک المحرّک لهاتین النقطتین یُقال له: فلکُ الجوزهر. ۱۸

---

۱. س: فأوج
۲. ق، منز، ز: + و فی الاجتماعات و الاستقبالات فی الأوج دلّ علی أنّ الأوج متحرّک علی خِلاف التوالی، و لمّا ثبت أنّ الأوج متحرّک الی خِلاف التوالی. هرسه نسخهٔ خطّی ض، مش، مو فاقد عبارت مزبور هستند و از لحاظ معنی هم بدان حاجتی نیست امّا نسخهٔ میرک بخاری عبارت مزبور را داشته و آن را توضیح و تفسیر کرده است.

والقمر جرم كمد، نوره مستفاد من الشمس، وإلّا لما اختلفت هيئات النور فيه بحسب قربه وبعده منها،فإذا سامت الشمس كان وجهه المضيء بضيائها مقابلاً
٣ لها، والآخر إلينا، فلا نرى نوره؛ وإذا بَعُد عنها بقدر مسيره اليوميّ نرى منه هلالاً، ويزداد نوره كلَّ يوم إلى أن يحصل فى المقابلة، فنراه تامَّ النور؛ وإذا انصرف عن المقابلة انتقص نورُه على تلك النسبة إلى أن ينمحق عند الاجتماع. وإذا كان فى
٦ إحدى نقطتى الرأس أو الذَنَب أو قريباً منها توسّطت الأرض بينه وبين الشمس.

وجرم الأرض أقلّ من جرم الشمس، وإلّا لانخسف القمر فى كلّ استقبال، فيقع ظلُّها على شكل مخروطيّ، لكونها مستديرةً، فإن لم يكن للقمر عَرض وقع
٩ فى مخروط الظلّ وينخسف كلُّه، وإن كان عرضه بمقدار مجموع نصف قطرى الظلّ والقمر فإنّه يماسّ المخروط، ولا ينخسف شيء منه البتّة، وإن كان أقلَّ من ذلك انخسف بعضه. وعند الاجتماع بالشمس إن لم يكن له عرض كسف الشمسَ
١٢ بمقدار صفحته، وإلّا فإن كان أقلّ من مجموع نصفى قطرى الشمس والقمر كسف بعضَها، وإن كان أكثر لم يكسفها.

وزعم ابن الهيثم: أنّ القمر كرة نصفها مضيء ونصفها مظلم، ويتحرّك على
١٥ نفسها، فإذا مال النصفُ المضيء إلينا نراه هلالاً ويتحرّك بحيث يصير النصف المضيء كلُّه إلينا عند المقابلة، وعلى هذا دائماً؛ وهو ضعيف، وإلّا لما انخسف فى شيء من الاستقبالات أصلاً.

١٨ ونجد كلَّ واحد من الكواكب الخمسة الباقية يعرض له الرجوعُ والبطؤ والسرعة فى جميع أجزاء فلك البروج، وإذا قارن كوكباً من الثوابت حالة الاستقامة ثمّ فارقه فإنّه يميل إلى المشرق؛ فدلّ على أنّه فى فلك صغير غير
٢١ شامل للأرض يحمله فلك شامل يتحرّك إلى المشرق.

وكلٌّ واحد من الزهرة و عُطارِدَ إذا بَعدُ عن الشمس نحو المشرق يتزايد سيره يسيراً يسيراً إلى أن ينتهى إلى حدٍّمّا، ثمّ يأخذَ فى الانتقاص إلى أن يرجع و يقارن الشمس فى وسط الرجوع، و يبعدَ عنها نحو المغرب و يتزايدَ بُعده إلىٰ حدٍّمّا، ثمّ يأخذَ فى الانتقاص إلى أن يستقيم، ثمّ يقارنَها فى وسط الاستقامة و يبعدَ عنها نحو المشرق؛ فدلّ على أنّ مركز التدوير لهذين يسامت مركزَ الشمس، بخلاف الثلاثة الباقية، فإنّ رجوعَها فى مقابلة الشمس، ثمّ وُجد غايةُ بُعدهما عن الشمس صباحاً و مساءً مختلفةَ المقدار فى أجزاء فلک البروج؛ فعلم أنّ فلک التدوير يقرُب من الأرض تارةً و يبعُد أُخرىٰ، وأنّ مركزَه على محيط فلک خارجِ المركز.

و قد وُجد بُعدُ عطارد عن الشمس فى الجوزاء و الجَدْى أعظمَ ممّا كان فى غيرهما، فعلم أنّ مركز التدوير فى هذين الموضعين أقربُ إلىالأرض، فيلزم أن يكون الأوجُ متحرّكاً إلى المغرب، لأنّه متى سار مركز التدوير من أوّل الحَمَل إلىٰ أوّل الجَدْى حصل فى الحضيض فكانَ الأوج فى آخَر الجوزاء، فيكون بُعد المركز من أوّل الحَمَل إلى التوالى أكثرَ من بُعد أوّل الحَمَل إلى الأوج؛ و متىٰ سار مركزُ التدوير إلىٰ آخِر الجوازء حصل فى الحضيض، فيكون الأوجُ فى أوّل الجَدْى، فبُعد المركز من أوّل الحمَل إلى التوالى أقلُّ ممّا بين أوّل الحَمَل والأوج إلى التوالى، فلو كانت حركةُ الأوج إلى التوالى لكانت أسرعَ من حركة المركز تارةً و أبطأَ أُخرىٰ، و إنّه محال؛ و اذا كان كذلک فمتى سار المركز من أوّل الحمل إلىٰ آخِر الجوزاء انتقل الأوجُ من أوّل الحَمَل إلى الجَدْى على خِلاف التوالى، و اذا انتقل مركزُ التدوير إلى أوّل الجَدْى انتقل الأوجُ إلىآخِرِ الجوزاء على خلاف التوالى، فحصل اجتماعَهما فى الحَمَل و الميزان، و مقابلتُهما فى أوّل الجَدْى و آخِر الجوزاء. و الفلک المحرّک له إلى خلاف التوالى يقال له: «المُدير». ثمّ

وُجد البعدُ الصباحيِّ والمسائيّ فى الحَمَل أعظم ممّا كان فى الميزان؛ فعلم أنّ مركزَ المدير خارجٌ عن مركز العالم.

٣ ولمّا كان القمر يكسف العطارد وعطارد الزهرة والمرّيخ المشترى والمشترى الزحل وزحل الثوابت علم أنّ فلك الكاسف تحت فلك المنكسف؛ ولمّا وجدت الزهرة فى بعض اجتماعاتها بالشمس كأنّها شامّة على وجهها دون المرّيخ عُلم

٦ أنّ فلك الشمس فوقَ فلك الزهرة وتحتَ فلك المريخ؛ هكذا قاله الشيخ، ورأيت بعض المهندسين ينكر ذلك ويعتقد أنّ فلك الزهرة فوقَ فلك الشمس.

ولمّا وجد للشمس بُعد مخصوص عن بعض الثوابت حين كانت فى الاعتدال

٩ الربيعىّ ثمّ بعدَ الدهور الطويلة وُجدت على بُعد أكثرَ من ذلك فدلّ على أنّ الثوابتَ تتحرّك إلى المشرق. وقد وُجد أيضاً مواضعُ الأوجاتِ مائلةً إلى المشرق بمقدار حركة الثوابت عُلم أنّها تتحرّك بحركة فلك الثوابت، إمّا لأنّ لكلّ كوكب

١٢ فلكاً يحرّك أوجَه حركة مساوية لحركة الثوابت، أو لأنّ كرةً واحدة يماسّ سطحُها الأعلىٰ مقعّرَ الفلك الأعظم وأدناها محدّبَ فلك الجوزهر وافلاك الكواكب فى ثخنها، ويتحرّك جميعها مع الثوابت إلى المشرق، وهى تتحرّك

١٥ بحركة الفلك الأعظم إلى المغرب.

المقالة الرابعة :

فى أحكام الأرض

و فيها خمسة مباحث

[البحث] الأوّل
فى العناصر

[المسألة الأولىٰ]

[فى أحكام الأرض]

[۸۱]

الأرض ليست مستقيمةً فى طول المشرق و المغرب، و إلّا لكان طلوعُ الشمس على جميع المساكن و غروبُها عنها دفعةً، و التالى كاذب، لأنّا لمّا اعتبرنا خسوفاً بعينه لم نجده فى البلاد الشرقيّة و الغربيّة فى وقت واحد من الليل؛ و لا مقعّرةً و إلّا لكان طلوعها على أهل المغرب قبل طلوعها على أهل المشرق؛ بل محدّبةٌ. و أمّا فى الشَمال و الجَنوب فلأنّها لو كانت مسطّحةً لَما ازداد للسالک فى الشمال ارتفاعُ القطب الشمالى و لا انحطاطُ الجنوبى، ولو كان كذلک لَما ظهرتْ له كواكبُ كانت خفيّةً عنه فى الشمال و لا خفيتْ[۱] كواكبُ كانت ظاهرةً فى الجنوب؛ ولو كانت مقعّرةً لكان التوغّلُ فى الشمال يوجب خَفاءَ القطب الشمالى و الكواكبَ القريبةَ منه[۲] بل محدّبةٌ. و أمّا فيما بينهما فلحصول كلّ واحد ممّا ذكرناه للسائر فى تلک الجهة. وفى ظاهرها تضاريسُ بسبب الجبال و الوهاد بمنزلة خشوناتٍ تكون فى ظاهر بعض الأُكَر الصغار.

---

۱. س: + عنه

۲. ق، منز، ز: + و التوغّلُ فى الجنوب يوجب خَفاءَ القطب الجنوبى و الكواكبَ القريبةَ منه؛ هر سه نسخهٔ خطّى ض، مش، مو فاقد اين عبارت هستند، از لحاظ معنى هم فحواى آن در عبارت هست، امّا نسخهٔ ميرک بخارى اين عبارت را داشته است.

و وضعها فى وسط الفلك الأعظم، لوجداننا الكواكب فى جميع النواحى على قدر واحد، و ليس لها عند الفلك قدر يُعتدّ به، لأنّا نجدستّة بروج ظاهرةً و ستّة
٣ خفيّةً أبداً.

و منهم من زعم أنّها تتحرّک إلى المشرق، و ظهور الكواكب فى المشرق و خفاءها فى المغرب لذلک، لا لحركة الفلك الأعظم، فإنّه ساكن؛ و هو باطل، لا
٦ لأنّه لو كان كذلک لَما كان الطائر الّذى تحرّک إلى جهة حركتها يلحقها، لكون حركة الأرض أسرعَ من حركته، لعودها إلى الموضع الأوّل فى اليوم بليلته، لأنّ الملازمة ممنوعة، لجواز أنّ الهواء المتّصل بالأرض يشايعها فى حركتها، كما
٩ يشايع الأثير الفلک، بل لكونها ذاتَ ميل مستقيم، فيمتنع أن يتحرّک على الاستدارة.

و هى باردة بالحسّ يابسة، لأنّ اليبوسة هى الكيفيّة الّتى بها يصير الجسم قابلاً
١٢ للأشكال و تركها بعسر، و الأرض كذلک.

[المسألة الثانية]

[فى أحكام الماء]

[٨٢]

١٥ و أمّا الماء فشكله كرىّ، و إلّا لَما ظهر لراكب البحر ـ إذا قرب من جبل ـ أعلاه قبل أسفله؛ و لأنّا إذا رمينا الماء إلى فوق قسراً و عاد إلى طبعه و نزل نراه كريّاً، و ليس ذلک قسراً، لزوال القاسر؛ فهو إذن طبيعىّ.

١٨ و هو بارد بالحسّ و رطب، لأنّ الرطوبة كيفيّة بها يصير الجسم قابلاً للأشكال و تركها بسهولة، و الماء كذلک. و مقتضى طبعه الجمود، لاقتضائها البرد المقتضى للجمود، لكن الشمس إذا قرُبتْ من سمت الرأس سَخَّنتْ فلکَ الأرض و الهواءَ
٢١ المجاور لها، فيعرِض لها الميعانُ لذلک، و إذا بعُدت عن السمت عاد إلى طبيعته.

[المسألة الثالثة]

[فی أحكام النار] [٨٣]

وأمّا النار فالّذی یدلّ علی وجودها احتراق الأدخنة الصاعدة إلی قرب ٣
الفلک؛ وهی بسیطة، لإحالتها ما یجاورها إلی طبعها، فشكلها كریّ.

وحارّة بالحسّ ویابسة، لإفنائها الرطوبة عن المادّة؛ ولا یُتوهّم كونها رطبةً
لقبولها الأشكال وتركها بسهولة، لأنّ ذلک فی النار الّتی عندنا، لا فی البسیطة. ٦

[المسألة الرابعة]

[فی أحكام الهواء] [٨٤]

وأمّا الهواء فسطحه المحدّب صحیح الاستدارة، لكونها مماسّاً لمقعّر النار، ٩
دون مقعّره، لِما فی ظاهر الأرض من الجبال والوهاد. وهو حارّ، لاقتضائه
الحركة عن الوسط؛ ورطب، لاتّصافه برسم الرطوبة.

[المسألة الخامسة] ١٢

[فی باقی أحكام العناصر] [٨٥]

والنار یتحرّک بحركة الفلک، وإلّا لَما تحرّكت الشهب وذوات الأذناب نحو
المغرب. ١٥

والبسائط العنصریّة تنحصر فی أربعة، لأنّ البسیط إن تحرّک عن الوسط فهو
الخفیف المطلق إن طلب نفس المحیط، وإلّا فهو الخفیف المضاف؛ وإن تحرّک
إلی الوسط فهو الثقیل المطلق إن طلب نفس المركز، وإلّا فهو الثقیل المضاف. ١٨

والكیفیّات الأربع ـ أعنی الحرارة والبرودة والرطوبة والیبوسة ـ زائدة علی
الصور الطبیعیّة، لقبولها الاشتداد والتنقّص، وامتناع أن یكون الصور كذلک.

و [هى] قابلة للكون و الفساد، لانقلاب الماء هواءً عند تأثير الحرارة فيه، كما فى الأبخرة الصاعدة؛ و الهواء ماءً، كما فى القطرات المجتمعة على ظاهر الكوز،
۳ إذ ليس ذلك بالرشح و إلاّ لَما وجدت إلاّ فى الموضع الملاقى للماء، ولَما تولّدت القطرات فى داخل الكوز المشدود رأسه الموضوع فى الجمد؛ و النار تنقلب هواءً، كما فى النيران المتولّدة عندنا؛ و الهواء ناراً، كما فى كير الحدّادين؛ و الحجر ماءً،
۶ كما يفعله أهل الإكسير؛ و الماء حجراً، كما فى كثير من المواضع. و الهيولىٰ مشتركة بينها.

لايقال: لو كان كذلک لكانت الصور الجسميّة بأسرها حالّةً فى هيولىٰ واحدة؛
۹ لأنّا نقول: لانسلّم استحالته، فإنّه يجوز أن يحصل للهيولى الواحدة بواسطة المقدار الحالّ فيها و قربه من الفلک وبُعده عنه استعدادات مختلفة، فتقبل صورًا مختلفة يلزمها كيفيّات مختلفة.

۱۲ وهذه الأربعة أُسطقسّات المركّبات، لأنّا إذا وضعنا المركّب فى القرع والأنبيق حصل منه هوائيّة[1] ومائيّة وأرضيّة؛ وظاهر أنّ اجتماعها لايكون إلاّ بحرارة طابخة.

۱۵ ولها طبقات سبعة: الأرضيّة القريبة من المركز، والطينيّة الّتى هى البرّ والبحر، والبخاريّة القريبة من الأرض المتسخّنة بشعاع الشمس، والبخاريّة الباردة الصاعدة إلى الجوّ المنقطع عنها تأثير شعاع الشمس، ويقال لها الطبقة الزمهريريّة،
۱۸ والهوائيّة الممازجة للأدخنة، والناريّة الصرفة.

---

۱. نظير اين تعبير در ص ۶۷ سطر ۲۱ نيز هست.

البحث الثانى

فى الآثار العلويّة والسفليّة

[۸۶]

الشمس تُحلّل من المياه والأراضى الرطبة ـ إذا أشرقت عليها ـ أجزاءً هوائيّةً ٣
يمازجها أجزاء صغار مائيّة يُسمَّى المركّب منهما بخاراً. ويتصاعد إلى الجوّ، فإن
تحلّلت منه أجزاء مائيّة بشعاع الشمس انقلب كلّه هواءً، وإلّا فإن بلغ إلى الطبقة
الزمهريريّة ولم يكن هناك برد قوى تكاثف واجتمع وتقاطر، فالبخار المجتمع ٦
هو السحاب، والمتقاطر هو المطر؛ وإن كان البرد قويّاً فإن وصل إلى أجزائه قبل
اجتماعها نزل ثلجاً، وإن وصل بعد اجتماعها انجمد ونزل وصار لشدّة الحركة
مستديراً وهو البرد، وإن لم يبلغ إليها البرد صار ضباباً إن كان كثيراً، وإن كان ٩
قليلاً فإن تكاثف ببرد الليل نزل طلا إن لم ينجمد، وصقيعاً إن انجمد، وإن لم
يتكاثف بقى فى الجوّ.

وإن أشرقت على الأراضى اليابسة تحلّل منها أجزاء ناريّة يخالطها أجزاء ١٢
أرضيّة يُسمَّى المركّب منهما دخانا، ويختلط بالبخار ويتصاعدان معاً إلى الطبقة
الباردة، فينعقد البخار سحاباً، ويحتبس الدخان فيه، وطلب الصعود إن بقى على
طبيعته، والنزول إن ثقل، وكيف كان يمزّق السحاب تمزيقاً عنيفاً، فيحدث [منه] ١٥
الرعد، وقد تشتعل فى الجوّ لشدّة الحركة والمحاكّة [به]، فيحدث منه البرق إن
كان لطيفاً، والصاعقة إن كان غليظاً.

وإذا وصل الدخان إلى كرة النار وانقطع اتّصاله من الأرض فإن كان لطيفاً فإن ١٨

اشتعل و بقى فيه الاشتعال يُرى كأنّ كوكباً يُقذف به، وإن لم يشتعل لكنّه احترق
وبقى فيه الاحتراق يُرى كأنـّه ذُؤابةٌ أو ذَنَب أو حيوان له قرون، وإن كان غليظاً
٣ ووصل إلى كرة النار حدثت منه علامات حمر و سود، وقد يقف تحت كوكب
و يدور مع النار بدوران الفلک، فإن لم ينقطع اتّصاله من الأرض يحترق و ينزل
إحتراقه إلى الأرض، فيُرى كأنـّه نار ينزل من السماء إلى الأرض، و هو الحريق.
٦ وإذا انكسر حرّ الدخان الصاعد إلى الطبقة الباردة طلب النزول، فيتموّج به
الهواء، فيحدث الريح، وإن لم ينكسر صعد إلى كرة النار، فيردّه الحركة الدوريّة
للفلک، فيتموّج به الهواء، فيحدث الريح أيضاً، ولهذا يكون مبادى الرياح
٩ فوقانيّة، وقد يحدث الريح من تخلخل الهواء واندفاعه من جانب إلى آخر.
والزوابع إنّما يحدث من التقاء ريحين قويّتين مختلفى الجهة يلتقيان فيستديران.
وربّما يحدث فى الهواء أجزاء رطبة رشّيّة صقيلة، وضعها كوضع دائرة
١٢ أحاطت بغَيم رقيق لطيف لايحجب ماورائه عن الإبصار، فينعكس منها ضوء
البصر إلى القمر، لأنّ الأضواء إذا وقعت على الصقيل انعكست إلى الجسم الّذى
وضعه من ذلک الصقيل كوضع المضىء منه إذا لم يكن جهته مخالفة لجهة
١٥ المضىء، و يدلّ عليه التجربة، فيُرى ضوء القمر دون شكله، لأنّ المرآة إذا كانت
صغيرةً إنّما تُؤدّى الضوء دون الشكل، فيؤدّى كلّ واحد من أجزاء تلک الدائرة
ضوءَه، فيُرى دائرة مضيئة، و يقال لها: «الهالة».

١٨ وإذا حصلت فى خلاف جهة الشمس ـ حين كانت قريبةً من الأُفق ـ أجزاء
شفّافة صافية وضعُها على هيئة الاستدارة وكان ورائَـها جسم كثيف ـ كجبل
أوسحاب مظلم ـ ونظرنا إلى تلک الأجزاء الرشّيّة صارت الشمس فى خلاف
٢١ جهة النظر انعكس شعاع البصر منها [إلى الشمس]، لكونها صقيلة، فأدّت ضوءَ
الشمس دون الشكل، لكونها صغيرةً، فترى «قوس قزح»، و ترى مختلفة الألوان

بحسب تركيب لون تلك الأجزاء مع لون السحاب.

والأبخرة الّتى تحدث تحت الأرض إن كانت كثيرةً وانقلبت مياهاً انشقّ الأرض منها، وحدثت العيون إن كان لها مدد. وإذا تولّد تحت الأرض بخار ٣ دخانىّ كثير المدد وكان وجه الأرض متكاثفاً لا مسامَّ له حتّى يخرج منه تزلزل الأرض، وربّما ينشقّ منه الأرض لقوّته، فيحدث منه العيون، وربّما يخرج ناراً لشدّة الحركة. والمواضع الّتى فيها طبيعة كبريتيّة يرتفع منها فى الليالى أبخرة على ٦ تلك الطبيعة، وتخالط هواءها الّذى صار رطباً بسبب برد الليل، فيصير ذلك الهواء على طبيعة الأدهان السريعة الاشتعال، فيشتعل من أنوار الكواكب، فيُرى مضيئاً. ٩

البحث الثالث

في المساكن وما يتعلّق بها [٨٧]

٣ إذا حصل فى بعض جوانب الأرض جبالٌ و تلال بسبب الأوضاع الفلكيّة والاتّصالات الكوكبيّة وفى بعضها وِهادٌ وأغوارٌ سال الماء بالطبع إلى المواضع العميقة وانكشف المرتفعة.

٦ والمساكن الموازية لمعدّل النهار إذا عريت عن الأسباب الأرضيّة ـ كمجاورة البحار والجبال ـ فهى أشدّ المواضع اعتدالاً، لأنّ الشمس إذا سامتتها فى الاعتدالَين مالت عنها بسرعة، لِتزايُد الميول بين دائرتى فلك البروج ومعدّل

٩ النهار هناك، فلايحدث السخونة، وزمان مكثها فوق الأرض كزمان مكثها تحتها، فيعتدل حرارة النهار ببرودة الليل. ولمّا كانت الشمس تُسامتها فى كلّ دورة دفعتين كان هناك صيفان، ولكلّ صيف خريف وشتاء وربيع.

١٢ لايقال: تسخين الشمس فى البلدة الّتى بُعدها عن خطّ الاستواء ضعف غاية الميل كتسخينها فى خطّ الاستواء إذا كانت فى غاية الميل، لكن تسخينها فى البلدة المفروضة فى تلك الحالة شديد جدّاً، فكذا فى خطّ الاستواء، وتسخينها

١٥ فى خطّ الاستواء فىغيرهذه الحالة أشدّ، فتسخينها فى خطّ الاستواء فى جميع السنة شديد جدّاً.

لأنّا نقول: لانسلّم أنّ تسخينها فى البلدة المفروضة كتسخينها فى خطّ

١٨ الاستواء فى هذه الحالة، فإنّ أحدالقطبين فيها مرتفع عن الأفق؛ والقوس الظاهرة

من مدار الشمس أعظم من الظاهرة من مدارها فى خطّ الاستواء، لأنّ دور الفلك فيها ليس مستقيماً، فمكثها فوق الأرض إذا كانت فى البروج الواقعة فى الجانب المرتفع فيه القطب أكثرُ من مكثها فوقها فى خطّ الاستواء، فتسخينها فى خطّ ٣ الاستواء فى هذه الحالة أقلّ. والمواضع الّتى تُسامت المنقلبَ الصيفىّ تكون فى غاية السخونة، لقلّة تزايد الميل هناك، فيكون الشمس كالواقعة على سمت الرأس، ونهارهم الصيفيّة طويلة أيضاً، فيزداد السخونة. ٦

البحث الرابع
فى المزاج

[٨٨]

٣ العناصر إذا امتزجت لايفسد صورُها، لانحلال المركّب فى القرع والأنبيق إليها، ولايبقى كلّ واحد منها على صرافة كيفيّته، لأنّا لا نجد فى المركّب شيئاً من الكيفيّات كما فى البسائط، بل يجرى بينها فعل وانفعال، ولايحصل ذلك إلّا عند ٦ تصغّر الأجزاء، وليس الكاسرُ لكيفيّة كلّ [واحد] منها كيفيّةَ الآخَر، لامتناع أن يعود المنكسرُ كاسراً، بل صورته؛ فيكون كلّ واحد منها فاعلاً بصورته منفعلاً بمادّته، وحينئذٍ يحصل كيفيّة متشابهة فى أجزاء المركّب متوسّطة بين الأضداد، ٩ وهى المزاج.

ولمّا كانت الكيفيّات أربعاً كانت المزاجات مركّبةً منها؛ والمزاج إن كان على حاقّ الوسط فهو المعتدل الحقيقىّ، ولا وجودَ له فى الخارج، لأنّ المركّب من ١٢ البسائط المتساوية فى الكيفيّات لايميل إلى حيّز من أحيازها، لكون ذلك ترجيحاً بلا مرجّح، فيميل كلّ واحد منها إلى حيّزه الطبيعىّ وإلّا لكان المطلوب بالطبع متروكاً بالطبع من غير قاسر، إذ لاعائقَ هناك يعوقه عنه؛ وإن لم يكن فهو ١٥ الخارج عن الاعتدال الحقيقىّ: فإن توفّر عليه من العناصر بكمّيّاتها وكيفيّاتها القسطُ الّذى ينبغى له فهو المعتدل، وإلّا فهو الخارج عن الاعتدال.

والمعتدل بهذا المعنى ـ أى الثانى ـ على ثمانية أقسام: لأنّ الاعتدال النوعىّ ١٨ إمّا بالقياس إلى الخارج، وهو الّذى يحصل لنوع من الكائنات بالقياس إلى غيره،

كمزاج الإنسان بالقياس إلى الأنواع الأُخَر؛ و إمّا بالقياس إلى الداخل، و هو الّذى يحصل لأعدل أشخاص ذلك النوع، كالمزاج الّذى يحصل لأعدل أشخاص الأنسان، و على هذا القياس الاعتدالُ الصنفىّ بالقياس إلى الخارج و الداخل ٣ و الشخصىُّ و العضوىُّ، و لكلّ واحد من هذه الاعتدالات عَرْض، و لعرضه طرفا إفراط و تفريط إذا خرج عنهما بطل ذلك المزاج.

و الخارج عن كلّ اعتدال ثمانية أقسام أيضاً: لأنّه إمّا أن يخرج عن الاعتدال ٦ بالكيفيّة الفاعلة [فقط]، فهو الحارّ و البارد؛ أو بالكيفيّة المنفعلة [فقط]، فهو الرطب و اليابس؛ أو بهما، و هو الحارّ الرطب و الحارّ اليابس و البارد الرطب و البارد اليابس. ٩

و لنا فيه نظر، لأنّ الخارج عن الاعتدال لمّا لم يكن معتبراً بالقياس إلى المعتدل الحقيقىّ بل إلى المعتدل الّذى توفّر عليه من العناصر بكمّيّاتها و كيفيّاتها القسطُ الّذى ينبغى له جاز أن يكون خروجه عن الاعتدال بالكيفيّتين الفاعلتين معاً، ١٢ أو بالكيفيّتين المنفعلتين معاً، أو بكلّ واحدة من الكيفيّات الأربع. نعم لو كان الاعتبار بالقياس إلى الحقيقىّ كانت الأقسام لاتزيد على الثمانية المذكورة. فاعلم ذلك. ١٥

البحث الخامس
فى سبب تكوّن الجبال و المعادن [٨٩]

الحرّ الشديد إذا صادف طيناً لزجاً إمّا دفعةً أو على مرور السنين عَقَده حجراً ١٨ مختلفة الأجزاء فى الصلابة و الرَخاوة، فإذا وُجدت مياهٌ قويّة الجرى أو رياح

عظيمةُ الهبوب انحفرت الرِخوة و بقيت الصُلبة، و هكذا يفعل السيول و الرياح إلى أن تغور غوراً عظيماً، و يبقى الصُلبة حجراً شاهقاً، و هو الجبل.

۳ و أمّا المعادن فسببها اختلاط الأبخرة و الأدخنة المحتبسة فى الأرض المختلفة فى الكمّ و الكيف على ضروب من الاختلاطات. و هى إمّا منطرقة، كالأجساد السبعة الّتى هى الذهب و الفضّة و الرَصاص و النُحاس و الحديد و الأُسرُب

۶ و الخارصينى، و إمّا غير منطرقة، إمّا لغاية لينها، كالزيبق، أو لغاية صلابتها، كالياقوت. و هى قد تنحلّ بالرطوبات، كالأجسام الملحيّة، مثل الزاج و النوشادر، و قد لاتنحلّ، كالزرنيخ و الكبريت.

۹ و تولّد الأجساد السبعة من الزيبق و الكبريت: فإن كانا صافيين و انطبخ الزيبق بالكبريت انطباخاً تامّاً وكان الكبريت مع ذلك صافياً أبيض تولّدت الفضّة، و إن كان أحمر و فيه قوّة صبّاغة لطيفة غير محرقة تولّد الذهب، و إن وصل إليه قبل

۱۲ استكمال النضج بردٌ عاقدٌ تولّد الخارصينى إن كان الزيبق صافياً و الكبريت رديّاً، و إن كان فى الكبريت قوّة محرقة تولّد النحاس، و إن كان الكبريت غيرَ جيّد المخالطة مع الزيبق تولّد الرَصاص، و إن كانا رديّين فإن كان الزيبق متخلخلاً

۱۵ أرضيّاً و الكبريت محرقاً رديّاً تولّد الحديد، و إن كانا مع ردائتهما ضعيفى التركيب تولّد الأُسْرُب.

المقالة الخامسة :

فى النفس النباتيّة والحيوانيّة

وفيها بحثان

البحث الاوّل

فى النفس النباتيّة

[٩٠]

وهى كمال أوّلٌ لجسم طبيعىّ آلىّ من جهة ما يغذو و ينمو و يتكمّل و يتولّد. ٣
فالكمال هو الّذى يكمل [به] النوع. واحترزنا بالأوّل عن الكمالات الثانية،
كالعلم وسائر الفضائل؛ وبالطبيعىّ عن الكمالات الصناعيّة، كالتشكّلات الّتى
للسرير؛ وبالآلىّ عن كمالات البسائط العنصريّة. ٦

والقوى النباتيّة فعلها لأجل الشخص أو لأجل النوع.

والأُولىٰ هى الغاذية، وهى الّتى تحيل الغذاء إلى مشابهة المغتذى لتخلّف بدل
ما يتحلّل. والنامية وهى الّتى تزيد فى أقطار الجسم على التناسب الطبيعىّ، ليبلغ ٩
إلى غاية النشوء؛ وإنّما قلنا تزيد فى أقطار الجسم ليخرج عنه الزيادات الصناعيّة،
فإنّ الصانع إذا أخذ قدراً من المادّة فإن زاد فى طوله وعرضه نقص من عمقه،
وبالعكس؛ وقولنا: على التناسب الطبيعىّ احتراز عن الزيادات الخارجة عن ١٢
المجرى الطبيعىّ، كالورم؛ وقولنا: إلى أن يبلغ إلى غاية النشوء احتراز عن
السمَن.

والثانية المولّدة، وهى الّتى تفصل جزءً من الغذاء بعد الهضم التامّ ليصير مبدأً ١٥
لشخص آخر. والمصوّرة وهى الّتى تفيد بعد استحالته فى الرحم الصورَ والقوى
والأعراض الحاصلة للنوع.

وفعل الغاذية لايتمّ إلّا بالجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة: ١٨

أمّا الجاذبة فهى فى المعدة و فى الرحِم و فى سائر الاعضاء. أمّا فى المعدة فلأنّ حركة الغذاء من الفم إليها ليست إراديّةً، إذ الغذاء لا إرادة له؛ و لا طبيعيّةً، ٣ لإنّ الأنسان لو قُلِب حتّى حصل رأسُه على الأرض و رِجلاه على الهواء أمكنه أن يزدرد ٱزدراداً تامّاً؛ فهى قسريّةٌ، و ليس ذلک دفعاً من الأعلى، لأنّ المَرىء و المعدة وقت الحاجة إلى الغذاء يجذبان الطعام من الفم عند المضغ من غير إرادة ٦ الحيوان، و المعدة تجذب الطعام الموافق بسرعة، فإنّه إذا حصل فيها طعام و بعده حلو و استعمل القىء فإنّ القىء يخرج الحلو فى آخره، و ذلک لجذب المعدة [إيّاه] إلى قعرها. و أمّا فى الرحِم فلأنّها إذا كانت قريبة العهد بانقطاع الطمث ٩ و خالية عن الفضول يجد الإنسان وقت الجماع أنّ إحليله ينجذب إلى داخل. و أمّا فى سائر الأعضاء فلأنّه لو لا وجودها فيه لَما اختصّ كلّ عضو بغذاء يخصّه.

و أمّا الماسكة ففعلها فى المعدة اقتضاء [أن] يحتوى المعدة على الغذاء احتواءً ١٢ تامّاً بحيث تُماسُّه من جميع الجوانب، بحيث لايكون بينَها و بينه فرجةٌ، و ليس ذلک لامتلاء المعدة، فإنّ الغذاء إذا كان قليلاً و الماسكةُ قويّةً و لاقَتْهُ المعدة جاد الهضم، و متىٰ لم يكن كذلک حصل فى البطن قراقِرُ و بطؤ ٱستمراء. و يدلّ على ١٥ وجودها فى المعدة احتواؤُها على الغذاء من كلّ جانب، بحيث لايمكن أن يسيل منه شىء إذا شرحنا بطنه فى الوقت. و فى الرحمِ كونُها منضمّةً انضماماً شديداً بعد ٱنجذاب المنىّ إليها، بحيث لايمكن أن يدخل فيها طرف الميل؛ و لأنّه لو لم يكن ١٨ فيها ماسكةٌ لنزل المنىّ، لاقتضاء ثقله ذلک. و فى سائر الاعضاء بهذا السبب بعينه.

و أمّا الهاضمة فهى الّتى تغيّر الغذاء [إلى] حيث يصلح لأن يصير جزءً من ٢١ المغتذى بالفعل. و مراتب الهضم أربع: الأُولىٰ فى الفم، فإنّ سطحه متّصل بسطح المعدة، فإنّ الحنطة الممضوغة تفعل فى إنضاج الدماميل ما لايفعله المطبوخة؛

و تمامها عند ما يرد على المعدة، و هى أن يصير الغذاء شبيهاً بماء الكشک الثخين و ينحدر الى الكبد. و الثانية فى الكبد، و هى أن يصير بحيث يحصل منه الأخلاط الأربعة. و الثالثة فى العروق، و هى أن تصير بحيث يصلح لأن تصير جزءً من المغتذى بالفعل. و الرابعة فى الأعضاء، فإنّ الأخلاط إذا توزّعت على الأعضاء انهضمت انهضاماً آخر. ٣

و للهاضمة فعلان: إحالة ما جذبته الجاذبة و أمسكته الماسكة إلى قِوام يتهيَّأُ لأن يجعله الغاذية جزءً من المغتذى بالفعل التام، و تَهْيِئَةُ الفضل لقبول فعل الدافعة بتلطيف الغليظ و تغليظ الرقيق. ۶

و أمّا الدافعة فلأنّه لو لا وجودُها لَما وجدنا الأمعاء عند التبرُّز كأنّها تنزع من مواضعها لدفع مافيها إلى أسفل، وكذلک الأحشاء. ٩

و أمّا المولّدة فمحلّها هو المنىّ، و هو فضل الهضم الأخير عند نضج الغذاء فى العروق و صيرورتُه مستعدّاً استعداداً تامّاً لأن يصير جزءً من الأعضاء، لأنّ الضعف الحاصل من استفراغ المنىّ أقوىٰ من الحاصل من استفراغ أمثاله من الدم، لإيجابه الضعف فى جوهر الأعضاء الأصليّة دون الدم. ١٢

و القوّة الّتى بها يستعدّ الأعضاء لقبول الحسّ و الحركة الإراديّة تسمّى «القوّةَ الحيوانيّة» مع أنّها عديمةُ الشعور. و ٱحتجّوا عليها بأنّ بقاءَ ما فى العضو المفلوج من العناصر المتضادّة المائلة إلى الانفكاک على الاجتماع بقاسرٍ يُعين على الامتزاج؛ و ليس هو المزاج و توابعه، لتأخّره عنه؛ و ليس قوّة الحسّ و الحركة، لانتفائها عن العضو المفلوج؛ و لا قوّة التغذية، و إلّا لكان النبات مستعدّاً لقبول الحسّ والحركة؛ فهو قوّة أُخرىٰ. و جوابه أن نقول: لا نسلّم [أنّه] لو كان قوّةَ التغذية لكان النبات مستعدّاً لذلک، فإنّه يجوز أن يكون غاذيةُ النبات مخالفةً بالنوع لغاذية الإنسان. ١۵ ١٨ ٢١

البحث الثانى

فى النفس الحيوانيّة [۹۱]

۳ وهى كمال أوّلٌ لجسم طبيعىّ آلىّ من جهة ما يدرك الجزئيّات ويتحرّك بالإرادة. والقُوى الحيوانيّة إمّا ظاهرة وإمّا باطنة، والظاهرة هى الحواسّ الخمس، وهى: اللمس، والذوق، والشمّ، والسمع، والبصر.

۶ أمّا اللمس فقوّة منبثّة فى جميع جلد البدن، يدرك بها الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة وغيرَها من الملموسات وتفرّق الاتّصال وعوده.

وأمّا الذوق فقوّة منبثّة فى العصب المفروش على جرم اللسان، وإدراكها ۹ [مشروط] باللمس والرطوبة العذبة الّتى فى الفم، ليخالط مايرِد على اللسان ويحصلَ الإحساسُ بكيفيّته.

وأمّا الشمّ فقوّة مودّعة فى زائدتى مقدّم الدماغ شبيهتين بحُلمتَى الثَدْى، ۱۲ يدرك ما يلاقيها من الروائح، وليس إدراك الرائحة بأن يتحلّل من جسم ذى الرائحة شىء ويخالطَ الهواء ويصلَ إلى الحاسّة، وإلّا لاستحال أن يتحلّل من المسک اليسير ما يحصل منه رائحة منتشرة انتشاراً يمكن أن ينتشر منه فى ۱۵ مواضع كثيرة رائحة مثل الأُولىٰ، بل لأنّ الهواء يتكيّف بتلک الكيفيّة ويُؤدّيها إلى الحسّ.

وأمّا السمع فقوّة مودّعة فى العصب المفروش فى مقعّر الصماخ تدرک ما ۱۸ يؤدّى إليها الهواءُ المنضغط بين قارع ومقروع. والصوتُ القائم بالهواء الواصل

إلى الصِماخ مسموع، و هو ظاهر، وكذا القائم بالخارج، و إلّا لَما أدركنا جهتَه.

و أمّا البصر فزعم أصحاب الشعاع أنّ الإبصارَ بخروج جسم شعاعىّ من البصر و ملاقاتِه المُبصَر، و هو باطل، و إلّا لوجب أن نرى بعض ما ليس فى مقابلتنا عند هبوب الرياح، لتشوّش الشعاع و انتقاله إلى الجهات المختلفة، و لانخرقت الأفلاک عند رؤية الكواكب، و لتداخلت الأجسام عند رؤية ما فى باطن الزجاج، و التوالى باطلة؛ و لأنّ حركته حينئذٍ إمّا طبيعيّة أو قسريّة أو إراديّة. و الأوّل باطل، و إلّا لكانت حركته إلى جهة واحدة؛ وكذا الثانى، لأنّ القسر على خلاف الطبع، و لا طبع فلا قسر؛ وكذا الثالث، و إلّا لكان الخارج حيوانا متحرّكاً، فكان الإدراک حاصلاً له لا لنا.

و ذهب الشيخ إلى أنّ الإبصار إنّما يحصل بعد انطباع صورة المبصر فى الرطوبة الجليديّة الّتى فى العين و تأدّيها إلى الحسّ المشترک الّذى فى مقدّم الدماغ، لأنّ الأقربَ يُرى أعظم و الأبعدَ أصغر، و ما ذاک إلّا لأنّ الأقربَ يرتسم فى جزء أعظمَ من الجليديّة، و الأبعدَ فى أصغر، و إلّا لَما اختلف مقداره فى الرؤية عن القرب و البعد. و كيفيّة ذلک [أنّ] المرئىّ إذا كان على بُعد مفروض فإنّ الخطّين الخارجين من البصر الملتقيين على طرفى المرئىّ يحيطان بزاوية عند البصر و يرتسم صورة المرئىّ فيها، ثمّ إذا بعد عن ذلک الموضع كان الخطّان الخارجان من البصر الملتقيان [على] طرفى المرئىّ يحيطان بزاوية أصغر، فيرتسم صورة المرئىّ فيها، فيرى أصغر.

و أمّا القوى الباطنة فإمّا مدركة و إمّا محرّكة. والمدركة إمّا مدركة فقط و إمّا مدركة متصرّفة. و المدركة فقط إمّا مدركة للصور، و هى الحسّ المشترک؛ أو حافظةٌ لَها، و هى الخَيال، و هى الّتى تتخيّل صورَ المحسوسات بعد غيبتها عن الحسّ المشترک؛ و إمّا مدركة للمعانى الجزئيّة، كصداقة زيد و عداوة عمرو، و هى

القوّة الوهميّة؛ أوحافظة لها، وهي الّتي تحفَظ المعاني الجزئيّة. والمدركة المتصرّفة هي الّتي تتصرّف في المدركات المخزونة في الخَيال بالتفصيل
٣ والتركيب، بأن تركّب صورة إنسان ذي رأسين، أو تفصل رأسه عن بدنه، حتّى يحصل لها صورةُ إنسان عديمِ الرأس، وهذه القوّة تسمّى مفكّرةً إن استعملها النفس الناطقة، ومتخيّلةً إن استعملها الوهم.

٦ ويدلّ على وجود الحسّ المشترك وجوه:

أحدها أنّا نحكم على هذا الحلو بأنّه هذا الأبيض، والحاكم على الشيئين لابدّ أن يحضرهما، [و] ليس هذا الحكم للنفس الناطقة، لأنّ مدركاتها كلّيّة، فهو
٩ لقوّة أُخرىٰ.

لايقال: لوكان الحكم على الشيء بشيء يستدعي تصوّرَهما لكان لنا قوّة تدرك الكلّيّ والجزئيّ معاً، ضرورة أنّا نحكم على هذا الإنسان بأنّه إنسان،
١٢ والتالي كاذب، لأنّا نقول: لا نسلّم كذبه، فإنّ النفس كما تدرك الكلّيّ فقد تدرك الجزئيّ على وجه كلّيّ، بأن تدرك مثلاً ماهيّة الإنسان موصوفة بعوارض كلّيّة يحصل من مجموعها صورة مطابقة للإنسان الشخصيّ.

١٥ ولقائل أن يقول: لوصحّ هذا الجواب لبطل أصل الدليل.

وثانيها أنّا نرى القطرة النازلة خطّاً مستقيماً، وليس ذلك في الخارج بالضرورة، ولا في القوّة الباصرة، لأنّ البصر لايدرك إلّا ما يقابله، فهو في قوّة
١٨ أُخرىٰ تُسمّى الحسَّ المشترك.

وثالثها [أنّ] النائم يشاهد صوراً غريبةً، وليست موجودة في الخارج، وإلّا لشاهدها كلّ من كان سليم الحسّ، ولا في الحسّ الظاهر، لتعطّله بالنوم، بل في
٢١ قوّة أُخرىٰ تشاهدها لا على سبيل التخيّل، بل على سبيل المشاهدة.

واما الخيال فهي قوّة تتخيّل الأشياء وتدركها بعد الغيبوبة، وهي مغايرة للحسّ

المشترک، لأنّ الصور المنطبعة فی الحسّ المشترک مشاهدة، دون المنطبعة فی الخیال.

و أمّا القوّة المتخیّلة فمغایرة لهما، لأنّ فعلها الترکیب و التفصیل، و لا کذلک فعل هاتین القوّتین. ۳

و أمّا القوّة الوهمیّة فهی الّتی تدرک المعانی الجزئیّة غیر المحسوسة، و هی مغایرة لِما یدرک الصور و یحفظها و یتصرّف فیها. ۶

و الحافظة و هی الّتی تدرک معانی الجزئیّة و تحفظها، و لا کذلک البواقی، [فهی] مغایرة لها.

و محلّ الحسّ المشترک مقدّم البطن الأوّل من الدماغ، و الخیال مؤخّره. ۹
و محلّ الوهم و المتخیّلة البطن الأوسط، و الحافظة البطن المؤخّر؛ و إنّما علم اختصاص هذه القُویٰ بهذه المواضع لأنّ الآفة لو تطرّقت إلی أحد هذه المواضع اختلّ فعل القوّة الّتی نسبناها إلیه. ۱۲

و أمّا المحرّکة فباعثة أو فاعلة. و الباعثة هی الشوقیّة، و تسمّیٰ شهوانیّةً إن کانت حاملةً علی جذب النافع و الضارّ، و غضبیّةً إن کانت حاملة علی دفع المکروه و الغلبة. و الفاعلة هی الّتی یصدر عنها تحریک الأعضاء بواسطة تمدید ۱۵ الأعصاب و إرخائها، و هی مبدأ قریبٌ للتحریک.

و أمّا النفس الإنسانیّة فهی کمال أوّل لجسم طبیعیّ آلیّ، من جهة ما یفعل الأفاعیل الکائنة بالاختیار الفکریّ و الاستنباط بالرأی الانسانیّ، و تُسمّیٰ قوّةً ۱۸ نظریّةً باعتبار إدراکها الأُمور الکلّیّة و حکمها بنسبة بعضها الی بعض، و قوّةً عملیّةً باعتبار تحریکها البدن و استنباطها الصناعات المخصوصة بالإنسان، کالفلاحة و الصناعة، و یحدث منها فی القوّة الشوقیّة هیئات انفعالیّة، کالضحک و البکاء ۲۱

والخجل والحياء، وهى قوّة مجرّدة عن المادّة لِمامرّ.

وليكن هذا آخر ما أردنا إيراده فى هذه الرسالة. ولواهب العقل الحمد
بلانهاية، والصلاة والسلام على محمّد [وآله] بغير عدد وغاية. ٣

نسخه بدلها، توضیحات و تعلیقات

نسخه بدلها، توضیحات و تعلیقات

صفحهٔ ۳:

سطر ۲. و به نستعین ض: ربّ تمّم بالخیر مو / ـ هردو م، ق، ز

۴. خصّص: خصّ م

. محمّداً: محمّد م

۵. مافیه لنا خیر ض: ماهولنا فیه خیر مو، ز / ماهو لنا خیر م، ق

. اعلموا: فاعلموا س

۶. للاطّلاع: الاطّلاع مو

۷. عن: من س

۷ و ۸. فی سالف زماننا ض: فی سالف الزمان مو، ز / فی سابق الزمان م، ق

۱۰. أو: و م

. ترتیب: ترتّب ض

۱۱. أطرفتهم ض: أظرفتهم م، ق / أظفرتهم مو

۱۲. مقترحهم: مفترحهم ض

. القواعد: قواعد ز

۱۳. عنها: عنه ض

۱۵. بواهب: لواهب ز

. متوکّلاً: و متوکّلاً مو

صفحهٔ ۵:

سطر ۱. القسم الأوّل: الکتاب الأُولی مش

۲. فی العلم الالهی ض، مو: ـ فی م / فی الالهی و الثانی فی الطبیعی ق، ز

صفحهٔ ۷:

سطر ۳. فیها: فیه مش

صفحهٔ ۹:

سطر ۱ . هر سه نسخهٔ خطّی ض، مو، مش به قرینهٔ جملهٔ قبل، یعنی «و فیها مباحث»، «البحث» را ندارد ولی بعد از آن تا پایان متن همه جا «البحث» را دارند. من نیز برای یک‌نواختی مانند نسخه‌های ق، منز، ز «البحث» را افزودم.

۳ و ۴ . عناوین داخل کروشه تا پایان متن افزودهٔ مصحّح است که آن را از «ایضاح المقاصد» علّامهٔ حلّی به تصحیح محقّق گرانقدر آقای دکتر علینقی منزوی برگرفتم.

۴ . شماره‌های داخل کروشه در سمت چپ عناوین تا پایان متن که به ۹۱ شماره می‌رسد برگرفته از کار آقای علینقی منزوی در تصحیح ایضاح المقاصد علّامهٔ حلّی است.

۹ . شماره‌های همراه با پرانتز از آغاز تا پایان متن افزودهٔ مصحّح است.

. و هو مشترک: در مو زیر «مشترک» با همان خط ناسخ «معنی» افزوده‌است.

۱۰ . انّ فی مقابلة العدم: أنّ الواقع فی مقابلة المعدوم س

صفحهٔ ۱۰:

سطر ۱ . ذلک: ـ م

. ثمّ إذا: و إذا م

۲ . الآخران: الأخیران ز

۵ . یجوز: لجواز منز، ز

۷ . و أمّا: فأمّا ض

. التالی: + الأُولیٰ مو / + الأول ز / میرک بخاری گوید: و فی بعض النّسخ تالی الأُولی، أی: الشرطیة الأُولی.

۸ . فلهذا: و لهذا م

۸ و ۹ . و علم منه ضعف: درهامش مو + یعنی لأنّ بطلان عدم صحّة الانقسام ممنوع إن أُرید بالانقسام انقسام المعنوی، و إن أُرید به الانقسام اللفظی فالملازمة ممنوعة، فانّه لا یلزم من عدم الاشتراک معنی عدم الاشتراک لفظاً.

۱۰ . فالأولیٰ: والأولیٰ س

. عبارة عن: ـ م

۱۰ و ۱۱ . فی أنّ الموجودات: ـ فی ز

۱۴ . الممکنة: ـ مو، م
۱۵ . وجوده ... لتعقّله: وجودها ... لتعقّلها مو
. قد نعقل: قد نتعقّل مش
۱۷ . یصدق علیه: ـ علیه مو
۱۹ . و امتیاز: فامتیاز س
۲۰ . متمیّزة: ممیّزة م / ـ متمیّزة عن الأنواع بفصول أُخر موجودة مو
. أُخر: آخر ز

صفحهٔ ۱۱:

سطر ۵ . واجب الوجود: الواجب الوجود م / الواجب ق
۶ . الی الماهیّة: + حینئذٍ ق، ز
۷ . لابدّ له: ـ له مش
۸ . بالوجود: ـ ق
. إن کانت: إن کان ز
۹ . و ما کان : و کلّ ما کان ز
۱۰ . لذاته: + و هو ظاهر ق
۱۱ . وجوب: ـ ق
. من حیث هی‌هی: من حیث هی ق
۱۲ . أو: و ز
۱۳ . له وجود: + فیفید غیره الوجود. و فیه نظر ز
. القابل: + له ز
۱۴ . مستفید للوجود: یستفید الوجود م
۱۷ و ۱۸ . و لأنّ وجوده معقول: درهامش مو + عطف علی قوله الوجود من حیث هو وجود یقتضی اللّاتجرّد، اذ هو فی المعنی علّة لعروض وجود الواجب
۱۹ و ۲۰ . بین أمرین: بین الأمرین ز / + والتالی باطل ق

صفحهٔ ۱۲:

سطر ۱ . التجرّد: + امر ق، ز
۲ و ۳ . لا نسلّم (در هر دو مورد): بأنّا لانسلّم ق، منز، ز
۲ . هو الوجود: هو وجود س

٣. عين ماهيته: +كما سنبرهن عليه ز
٤. أن تعلم: أن يُعلم ق، منز، ز
. لفظ: ـ ق
٥. الوجودات: الموجودات س
٨. نحكم عليها ض، ز: يحكم عليها ق / نحكم لها م / ـحكم لها (بدون نقطه) مو
١١. فثبت: فيثبت ق
. و أنّ: و لأنّ م
. الكلّيّـــة: ـ مش
١٢. فهو: ـ ز
١٤. نقول: ـ ق
. بين: فى م
١٥. الذهنيّة: الذهن ز
. الحرارة: والحرارة مش
١٧. نتصوّره: نتصوّر مو
١٨. وكيف: كيف م، مو، ق / و كيف لا ز

صفحة ١٣:

سطر ٦. والموجود... و المعدوم: والوجود... والعدم ق
٧. بالمثال: بمثال م
٨. قاطعة: قطّاعة م، ز
. إنّ عضو: ـ إنَّ مش
٩. أزال: إزالة مو، ز
. عن: من ز
١٦. واحتجّ: ـ و ز
. أخصّ منه: + مطلقاً ز
. أوأعمّ: + منه م
. والثالث: + مطلقاً ق
١٧. بين العام والخاص فرق: فرق بين العام و الخاص مو
١٩. أيّاًما: أيُّما م

صفحهٔ ۱٤:

سطر ۳. به : بها مش

۴. لوکان: فلوکان ز

۵. یمتنع: یتمنع م

۶. سلّمناه: در مو زیر «سلّمناه»، با همان خطّ ناسخ نوشته شده «أی سلّمنا أنّه لیس نفیاً محضاً»

۷. فی الشکل الأوّل: ـ فی ق

۸. واحتجّوا: ـ و م، ق

۹. ظاهرة: ظاهر مش

۱۲. فی وقت آخر: ـ ض

۱۳. بالوقت: فی وقت ز

. اعادة الوقت: + الذی مش

۱۴. فللزمان: وللزمان مش

۱۵. وحکی: وحکا مش

۱۷. العدم: المعدوم مو

۱۸. الثانی: والثانی إنّه ز

. لامکن عود: + کل معدوم، ولو أمکن عود کل معدوم لأمکن عود ز

۱۹. مبتدأ: مبداً ق

. إنّه: هو ز

۲۰. لاستلزامه: لاستلزام ز

صفحهٔ ۱٥:

سطر ۱. ان الامکان صفة وجودیة: درهامش ض ؛ با همان خط ناسخ + ز: اذ الامکان من جمیع امور الاضافیة، لأنّه عبارة عن کیفیّة نسبة الوجود الی الماهیات، والاضافیات لاوجود لها فی الخارج هـ

۲. أن لوأمکن: ـ أن م، ق

۳. معدوم: + و هو ممنوع ز

۴. لماذا: لماذی ض

. إنّه: هو ز

۵. فلانسلّم: فلأنّا لانسلّم ز
۶. يصدق: تصدق مو
. أن لوأمكن: ـأن ق، ز
۷. احتجّوا: واحتجّوا مو، ق، ز
. على إمكان العود: ـق، ز
۸. كان هو: ـهو مش
. ممكن العود: + وهو المطلوب ق، ز
۹. كون: ـض
۱۱. قال الامام: ـز (جزء شرح ميرک آمده) / در مو زير: و ربّما جنح نوشته شده و جلوى آن «ص» گذاشته‌اند.
. جنح: احتجّ م، ق / درهامش مش جنح (خ. ل.)
۱۴. والمعدوم: فالمعدوم ز
۱۵. والمشروط: ـز
۲۰. لكلّ: كلّ ق
۲۱. الذهنى الّذى: ـالّذى ز

صفحهٔ ۱٦:

سطر ۱. فعرض: فيعرض ق، ز / يعرض م
۵. بينهما: ـم
۶. ذكرنا: ذكرناه مش

صفحهٔ ۱۷:

سطر ۶. من حيث هى: من حيث هو ض
. على أن تكونا: على معنى أن تكونا مو / جز مو بقيّهٔ نسخ: على أن يكونا
۷. فيكون: فتكون م. ق / مو (بدون نقطه)
۸. وكذلک: و كذا ز
۱۱. الموجودة فى‌الخارج: + و جزء الموجود موجود مو
۱۲. يلحقه: يلحقها ض
. فلا يكون مجرّداً: فلا يكون مجرّدة ق / فلاتكون مجرّدة مش

صفحهٔ ۱۸:

سطر ۱. فقط: + و فیه نظر ز

۲. محتجّاً بأنّه: فإنّه ق، ز

۳. لکان: کان م

۴. علیها: علیه مو / علیهما ض

۵. نمنع: ـمنع (بدون نقطه) ض / منع س

۱۱. إلی بعض: إلی البعض م، مو، ز

۱۲ تا ۱۴. [المسألة الثالثه فی نسبة الاجزاء...] : (بحث اجزاء الحقیقة و الماهیة) ز / سایر نسخ: ـ عنوان مذکور

۱۵. کان: فإنّ س

. و ارتفاعها: فارتفاعها مش

۱۶. بعد: عند س

. أو: و ض

۱۷. یقتضی الاستغناء: یستغنی ق، ز

۱۹. الجزء: + لتقدّمه مش

۲۱. حاصل: حاصلة ض

. و علم منه: درهامش مو + أی ممّا ذکرنا أنّ الثانی هو الحصول علی نعت التقدّم، والاوّل هو الحصول مطلقاً

۲۲. الوصف: الشیء ق، ز

صفحهٔ ۱۹:

سطر ۱. [فی الماهیة المرکبة] : (فصل فی الماهیة المرکبة) ز / سایر نسخ: ـ عنوان مذکور

۴. ذلک: ـ ق

. بتکوّن العشرة: بکون العشرة مرکّبة م

۶. مفتقرة: مفتقر مش

. کلّ: + واحد مو

. منها: منهما مش

۱۱. و اجزاء: ـ و م، ق

. قدتکون: قدیکون م، ق، ز / قد... مو، ض (بدون نقطه)
۱۲ . اللّذین: الّذین م
. جزءا : جزءان ز
. و قدتکون: و قدیکون ز / و قد... ض، مو (بدون نقطه)
۱۴ . إن لم یحدث: إن لم تحدث م / إن لم ... ض، مو (بدون نقطه)
۱۵ . محسوساً: + ضرورة م، ق
. فتکون: فیکون ز / ض، مو (بدون نقطه)
۱۶ . فی قابله و فاعله: فی فاعله و قابله م
۱۹ . الإحساس: إحساساً ض، م، مو

صفحهٔ ۲۰:

سطر ۱. متمایزان: متمیّزین ز
۳ . أنّ الترکیب: + قدیکون مش / + یکون منز، ق، ز
۵ . أن لولم یکن: ـ أن ق، ز
۶ و ۸ . معه: معها ض در هردو مورد
۷ . الالتفات: التفات ق، منز، ز
۸ . زیادة: شیء ق، ز / در نسخهٔ میرک شیء بوده است و می‌گوید: و فی بعض النسخ: زیادة.
. کان محمولاً: + و جنساً و فصلاً ز
۹ . قلنا: قلت ق
۱۱ . الجزء: الصفة مش
۱۴ . تقیّده: تقییده ز
. مالم یصر: مالم یصره مش
. صهالاً: صاهلاً م، ز
۱۶ . فالحیوان: والحیوان م
۱۸ . واعترض: ـ و مش
۱۹ . کان: لکان ق
۲۰ . وهو: و إنّه منز، ق، ز

صفحهٔ ۲۱:

سطر ۳. یسمّی: تسمّی مو

۵. و موصوفاً: ـ و ز

. کالحیوان: + و مش، مو

. متّصفاً: متّصف م

۶. موصوفاً به فهو: متقوّماً به مو

. کالموجود: درهامش مو؛ با یک خط دیگر + ای الموجود فی مثل قولنا: الجوهر الموجود والکم الموجود إلی غیر ذلک، لیصدق علی الموجود انّه جزء ماهیّته.

. العشر: عشرة ق

۷. الخاصّ: + کالکاتب ز

. لخواصّه: بخواصّه ق

. لاتوجد: لایوجد ز / ض (بدون نقطه)

۸. والأبیض: ـ و مو، ق، ز

۹. المتباینه: المباینه ق

. فهی: + إمّا ض

۹ و ۱۴. کترکیب: کترکّب س

۱۰. جعلناه: جعلنا ض

. التقّعر ض: التقعیر مش، مو، ز / تقعیر منز، ق

۱۱. فی الأنف: میرک بخاری گوید: بالأنف (خ. ل.)

۱۲. لحلقة: للحلقة الّتی مو

. یُزیّن: ـزیّن (بدون نقطه) ض / تزیّن ز / یتزیّن م، ق

. و إمّا: أو مو

. بمعلولاته: لمعلولاته مش

. کالرازق والخالق: کالخالق و الرازق ز

۱۳. أن تکون: مو بدون نقطه / سایر نسخ أن یکون

. أو ممتزجة: ـ أو ز

۱۴. کالعدد المرکّب من الآحاد: ـ ز

۱۵. کترکیب: کترکّب مو، ز
۱۶. کالاقرب: کاالاقرب ض
۱۸. لأنّ جزء الموجود موجود: ـ ز (جزء شرح آورده)
. عقلیّ: عقل ق
۱۹. کالحیوان: + و م
. ترکّبها: ترکیبها م
. من المعدوم والموجود: من الموجود و المعدوم م، مو

صفحهٔ ۲۲:

سطر ۳. المتفقتان: المتّفقان ز
. الأجزاء: الوجوه م
. اختلفتا: اختلفا ض
. الاتفاق: الاشتراک مو، ق، ز
۴. الاختلاف: الامتیاز ق، ز / + بالضرورة ز
. والأوّل: فالأوّل مو
۵. له فأینما: ـ له ز
۶. له استغنی: ـ له م، ق
۸. نمنع: منع س
. بها: بالعلّة مو
۹. شیء: شیئاً م
۱۲. علة لوجوده: + لتأخّره عنه ق
. یبقی: قد یبقی ق، ز
۱۴. النباتی: النباتیة مش
. الجسم النباتی: میرک بخاری گوید در نسخهٔ قطب‌الدین شیرازی «الجسم النامی» بوده است و میرک بخاری آن را ارجح دانسته است.
۱۵. والمشترکان... اذا اختلفا: والمشترکتان... إذا اختلفتا مو
۱۶. استناد: اسناد مش
۱۷. أو: و س
۱۸. الترکیب: + لها م، ق

. بسیطین: + مختلفین بالماهیة ز
. عنهما: ـ مو / عنها ز
۱۹ . المرکب: المرکبة مش
. واختلافه: و مخالفته م، مو، ز
۱۹و۲۰ . فی بعض السلوب: ـ ز (جزء شرح میرک آورده)

صفحهٔ ۲۳ :

سطر ۱ . العدم: العدمی ز
. فیالأعیان: + و کل ما لاهویّة له فی الأعیان ز
۳ . فلانسلّم: فلأنّا لانسلّم ز
۶ . بقوابل: بقابل مش
. استعدادات: باستعدادات مو
۸ . محتاجةً لذاتها: لذاتها محتاجة م
۹ . لکانت: کانت م، مو، ق
۱۱ . احتیاجها: حاجتها م
۱۳ . ماهیّة کلّیّة: + مقولة علی اشخاص التعیّنات ق
۱۴ . انضیافه: انضمامه ز
۱۵ . ما یشارکه: مشارکة م / ـ ما ز

صفحهٔ ۲۴ :

سطر ۱ و ۲. یقتضی ذلک ویکون قبل کل حادث: ـ ز
۴ . تقیّد: تقیید ز
. فإنّا إذا: فإذا م، مو
۵ . الّذی تکلّم کذا: الذی تکلّم بکذا م، مو، ز / ـ تکلّم ق
. منهما: منها مو

صفحهٔ ۲۵ :

سطر ۶ . وللتشخص: ولا للتشخص مو
. البسیط: + کالماء ق
۷ . هویّته: هویّة ز
. اعداماً: + و هو باطل بالضرورة ق / + له بالکلّیّة ز

۱۰ . والكثرة: فالكثرة مو، ز
۱۱ و ۱۲ . بالأمور العدميّة: + وهى الوحدات ق، ز
۱۲ . لكانت: كانت ز
. داخلة: داخلاً ز
۱۳ . تقابل: يقابل ز
۱۵ . لكان: لكانت ز
. لها وحدة أُخرىٰ: ـ أُخرىٰ ق
. ولوحدتها وحدة أُخرى: ـ م

صفحة ۲٦:

سطر ۱. بالمحالّ الكثيرة: بمحل الكثرة مو
۲ . كانت: كان مش، مو
۳ . لانسلّم امتناع التسلسل: فامتناع التسلسل ممنوع م / فـامتناع التسـلسل اللازم ممنوع ز
۵ . عرض: + وليس جواهراً ق
۸ . إن: إذا س
. غيرجهة: ـ جهة ز
۹ . إما مقوّمة اوعارضة: إمّا مقوّمة لكثرة أو عارضة لها مو / + أو لاعارضة و لامقوّمة ق. ميرک بخارى گويد: و هذا يوجد فى بعض النسـخ و وجـوده أصوب.
۱۰ . بالجنس إن كان: + القول ز
. بالنوع إن كان: + القول ز
. بالجنس إن كان... و بالنوع إن كان ...: بالجنس إن كانت... و بالنوع إن كانت مش، مو
۱۱ . أىّ شىء هو: ـ هو ق
۱۳ . لم تكن: لم يكن ض، ز
. نسبة الملک: كنسبة الملک م / هى نسبة الملک ق، ز
۱۴ . و هى التدبير: و هوالتدبير مو / ـ م، ز
. بل: + عارضة ق، ز

۱۵ . للنفس والملک: + وهمالیسا محکوماً علیهما بالاتّحاد ق
. و أمّا: ـ و م
. و امّا الواحد بالشخص: در هامش «ض» با همان خط ناسخ + واعلم ان الواحد مقول على ما تحته بالتشکیک، لأنّ الواحد من کل وجه و هو الحقیقی الذی لاینقسم بوجه من الوجوه لا إلى اجزاء الکمیة و لا الحدّیة و لا انقسام الکلی إلى جزئیاته هو أولى من الواحد الذی هو واحد من وجه، کثیر من وجه و الواحد بالشخص أولى بالوحدة من الواحد بالنوع
. ولیس له مفهوم وراء کون الشیء بحیث لاینقسم: ـ ز
. در «م» به جای: «ولیس له مفهوم وراء کون الشیء بحیث لاینقسم فهو الوحدة و إن کان له مفهوم وراء ذلک» چنین است: «فهو الوحدة إن کان معروض عدم الانقسام مفهومها، و إن کان غیره».
۱۶ . بحیث لاینقسم: + إلى امور متشارکة فی تمام ذاته مو، ق، ز. و نیز میرک بخاری گوید: و فی بعض النسخ: إلى امور متشارکة فی تمام ذاته.
۱۸ . کان: کانت ز
۲۰ . یمکن: + له مو
۲۱ . او طبیعی کالإنسان الواحد: ـ مش

صفحهٔ ۲۷:

سطر ۳. إن بقیا: ـ إن ز
۴ . لا بالمعدوم: ـ لا م، ق، ز
۷ . و أمّا أنّ أعداداً: ـ و م، ق / و أمّا أنّ هیٰهنا أعداداً مو و در هامش مو با خطی دیگر أی فی الوجود / میرک بخاری بعد از «و أمّا أنّ أعداداً» گفته است: ای فی‌الوجود / نظیر این عبارت در صفحه ۷۹ چنین است: أما أنّ واجبا لذاته فقدمرّ...
۸ . أو نباتاً: و قد یکون نباتاً م
. فکونها: وکونها م
. ولیس: + ذلک العدد مش / + العدد مئز، مو، ق، ز
۱۱ . کثرة: کثیرة ق
۱۲ . صورته: صورتها مئز، ق، ز

١٣ . كالصمم: كالأصمّية مو
١۴ . الّتى (اوّلى): + هى م
. بالأعداد: الأعداد مو، ز
١۵ . بالخمستين: بالخمسين ز
١۶ . والستة: + أو بالثمانية و الاثنين ق
١٧ . مازاد على الواحد: ما يقبل القسمة لذاته و مازاد على الواحد كذلک ق، ز

صفحهٔ ٢٨:

سطر ٣. إن اشتركا: ـ إن مش
. فهما: فهو ز
. المتخالفان: المخالفان ض
. يعمّهما: تعمّهما م، ق / تعمّها ز
۵ . و إن كانا: فإن كانا مو / فإن كان ق
. كلّ: + واحد م، ق
٨ . إما بحسب: فإمّا بحسب ز
. أونوعه: أو بحسب نوعه ق
. أو البعيد: أو جنسه البعيد ق
٩ . حصوله: + له ز
١٣ . بخلوّه: لخلوّه م، مو
١۵ . والمرض: + و ذلک ق
١۶ . إمّا أن لايحصل: ـ أن ض
. كقولنا: كقولک ز
١٧ . يعبّر: يعتبر (خ. ل.) مش
. أو: + لابل ز
١٩ . من حيث إنّه: + سواد مش
. ضد: + البياض ق، ز
٢٠ . قد جعلتم: ـ قد م، مو
. قسيماً له: ـ له مو / + و هو أيضاً محال ز

صفحهٔ ۲۹:

سطر ۱. و غیر مضایف: ـ و ض
. له: الیه ض، ز
۲. لعارض: بعارض ق
۲ و ۳. و هو اخذ المقابل: ـ و ز
۳. اخذ: ـ م، ق، ز
. ضدّ: ضدّه م / + للبیاض ز
۵. مقابلاً: مقابل م
. أخصّ: + منه ق، ز
۶. الکثیر: + لکن ق، ز
۷. عرضت: عرض ض
۱۰. والمضاف: وللمضاف س
۱۲. مالا یصحّ: + علیها ز
۱۳. فإنّه: إذ ق، ز
. أن: و أن م
. سکون: السکون ز

صفحهٔ ۳۰:

سطر ۶. و إن: + لم یمتنع لذاته بل ق / + لم یمتنع عدمه ولاوجوده لذاته بل ز
. منهما له: ـ له ق
۸. و کل مرکّب ممکن: و کلّ مرکّب موجود ممکن لذاته ز
. جملة: مجموع ق، ز
۹ و ۱۰. ممکنة، فلها... نفسها... فیها، لتوقفها... اجزائها: ممکن، فله... نفسه... فیه، لتوقّفه... اجزائه ز (چون مرجع ضمایر «مجموع» است)
۹. أن یکون: أن تکون مو
۱۰. فلا یکون شیء منها: فلا شیء منها یکون م / ـ منها ق /... منهما ز
۱۱. لها: ـ ز
. أمر: ـ م، مو
. موجود خارج: موجودة خارجة منز

١٥. إذا: و إذا ق، ز
. ذلک... الوجوب: هذا... الواجب ز
١۶. غيره: + ضرورة ق
. للأُولى: الأوّل مش

صفحهٔ ٣١:

سطر ١. والممتنع: + لذاته ق
٢. إلى غيره: + واعلم أنّ الممتنع ليس له ذات يقتضى العدم. بل تـصوّر ذاتـه يقتضى أن لا يكون له وجود فى الخارج م
٣. والعدم: ولا العدم ز
۵. مقتضٍ: مقتضى ز
٧. الوجوديّة: + للماهيّة ق، ز
٩. بالماهيّة: فى الماهيّة م
١٠. لم تستحّق: لم يستحق م، ق، ز / ض، مو بدون نقطه
. ذلک: ـ ق
. كانت: لكانت ز
١١. استحقّت: استحقّ ض
١٣. استحقاق: استحقاقيّة مو
. لزم: يلزم ق، ز
١۵. وجوب: وجود (خ. ل.) مش
. فيكون ممكناً: + لأنّ النسبة مفتقرة بين المنتسبين درهامش مش، منز / + لاحتياجه إلى الذات ز
١۶. إلّا لوجوب علته: إلّا الوجود عليه مش
. و إنّه محال: و هو محال ز
١٧. لما بيّنا: + آنفاً ز / + آنفاً و فيه نظر ق
١٨. لكن: ولكن ق، ز
٢٠. ان استحقاقها للوجود يكون: ان يكون استحقاقها للوجود مو
٢١. حينئذٍ: + يكُون مو، ق / + أن يكون ز

صفحهٔ ۳۲:

سطر ۱. ذکروه م، ق: سایر نسخ (ض، مو، ز) ذکره است که مناسب با سیاق کلام نیست.

. و هو أنّ الوجوب نسبة: ـ ز

. فهو: ـ مو

۲ . عن کلّ: + واحد مو، ق

۳ . النسب: + له مش / در ض ناسخ للنسب نوشته است

. نسبة: + أُخری مو

. واحد: واحدة مو

۴ . و داخلة: ـ و مو

۷ . لساوی: لیساوی ز

۸ . فی‌الثبوت: + بناء علی ان الثبوت مشترک معنی ز

. مایزه: تمایزه ق

۹ . واجباً: + لذاته ق

. کان: لکان ز

۱۱ . امکان واجب: امکان الواجب (خ. ل.) مش

. متقدّم: مقدّم ق

۱۵ . تقدّم: تقدیم مش

۱۷ . لولم یکن ثبوتیّاً: ـ مو

۲۱ . للامکان: الامکان م، ق، ز

. بالکلیه: فالکلیة مو (که روی آن خط کشیده شده است)

. لصفة: صفة ق / لصفات (خ. ل.) مش

صفحهٔ ۳۳:

سطر ۲. عدمیاً: عدمی مو

۵ . وعدمه: و عن عدمه ق

۶ . إن اخذناه (اوّلی): إذا أخذناه ز / در هر دو مورد: إن أخذ م، مو

۸ . ممکن: یمکن س

. یمتنع: تمتنع ز

١١ . واجب: الواجب ز
١٢ . و عمّا: و عن كلّ ما ق، ز / و ما ض
. دامت: + الماهية مو
. موجودة: ـ ق، ز
١٣ . لماهيّته: للماهيّة م
١٤ . لها: ـ ض، مو
١٥ . تكون: يكون ض، ز
١٦ . ليكون: فيكون ق / لتكون ز
. الموجدة: الموجبة ق، ز
. بعد بُعدها عنه: ـ ز (جزء شرح ميرک آورده)
١٨ . الاستعداد: الاستعدادات ق

صفحهٔ ٣٤:

سطر ۶ . و إن لم ينته: ـ إن منز، ق
۶ و ٧ . التعيّن (در هر دو مورد): التعيين مش
١٣ . زواله عنه: + نظراً إلى ذاته ق

صفحهٔ ٣٥:

سطر ٧ . أو لم تدم: + كما هو ظنّ البعض (روى آن) مو / أو لم يدم ض
٨ . من ذاته: لذاته مو
. لذاته: ـ ق
٩ . المقدّم: مقدّم مو، ق، ز / متقدّم م
. استحقاقيّته لأحدهما: استحقاقية أحدهما مو، ق، ز
١٣ . منها: فيها م
١۴ . فى الأثر: ـ ق

صفحهٔ ٣٦:

سطر ۴ . الشىء: ـ مو
٨ . أمّا: و أمّا ز
٩ . بيّنا: بيّناه م، ق، ز
. المستلزمة: المستلزم ق

. لوجود: لوجوب وجود ق، ز
۱۱ . لیس هو: غیرالامکان مو
. القادر: + الذی هو ایجاده ق
۱۲ . فیستدعی: فهو یستدعی ز
. لکان له: ـ له ق

صفحهٔ ۳۹:

سطر ۱. البحث: المبحث ز
۳ . الشیء فی وجوده الیه: الیه الشیء فی وجوده ق
. جملة: جمیع ق، ز
۵ . فهی المادّیّة + والقابلیّة ق
. کان: کانت ض
۷. الفاعلیّة: الفاعلة ض
. کان منها: کانت منها ض
۸ . إن کان لأجلها: ان کان لأجله مش / إن کانت لأجلها ز
. متأخّرة: متأخّر ض
. الوجود عن وجود الشیء: فیالوجود عن الشیء ق، ز
۹ . تتقدّم: ـتقدّم ض (بدون نقطه) / یتقدّم س
۱۰ . فی الشرط: فی الشروط ض، مو
۱۲ . تسمّیٰ: یسمّیٰ ض، ز
. الصورة: الصوریّة ض
۱۳ . بل لأنّ المعلول... مرتفعة قبله: ـ ز

صفحهٔ ۴۰:

سطر ۱ . البحث: المبحث ز
۲ . قاله: قال مش
۳ . واجب: الواجب مو
۴ . لاشکّ فی: قال لاشکّ فی مش، مو / اذ لا شکّ فی ق / اذلاشکّ ز
۵ . فلابدّ له: ـ له مش
. و علّته: فعلّته ق، ز

۹ . الشيء: ــ مش
۱۰ . غير: الغير مو، ق، ز
۱۱ . أن تكون: أن يكون ض، ز
۱۳ . أن يكون: كونه س
. أمراً خارجاً: أمر خارج م، مو
۱۶ . الجملة: + من حيث هى جملة ز
۱۷ . بمؤثّر: لمؤثّر مش، مو
۱۸ . فعلّته: فعلية مو

صفحهٔ ٤١:

سطر ۲. علّته: العلّة ز
۵ . واحدة: واحد م، مو، ق
. على موجودات ممكنة: على جميع الموجودات الممكنة ز
۸ . أو: و س
. لنقيض: ليتبين به مش / در ض درهامش نيز «لنقيض» دارد
۹ . لمامر: + فيلزم انتفاء نقيض المطلوب ز
۱۰ . و أيّاًما كان: و أيّما كان م (و أيّاًما كان خ. ل. مش)
۱۱ . هذا المطلوب: هذا المطلب ز
. ما ذكرناه: ما ذكرنا مو
۱۳ . أن تكون: أن ــكون ض (بدون نقطه) / أن تكون و نيز با دو نقطهٔ يـ در زير آن مو / أن يكون ساير نسخ
۱۴ . تقدّمها: تقديمها م
. والشيء استحال ان يتقدّم على نفسه بالوجود: ــ مو
۱۶ . المجموع: للمجموع ق
۱۷ . المقدّمة: + الضروريّة ق
۱۹ . واجب: + الوجود م
۲۰ . ذكرناه: ذكرنا ز
۲۱ . النقض: النقيْض م
۲۲ . لحصلت: يحصل ق / تحصل ز

صفحهٔ ۴۲:

سطر ۱. معلول معیّن: المعلول المعیّن م
. بمرتبة: + واحدة مو
۲. إن انطبقت: ـ إن مو
. الأُولى: الأوّل ز / + بالتوهم ق
. منها بالجزء الأوّل: ـ ز
. من الأُولى: ـ ض / + بالتوهّم مو، ز
۳. إن لم تنطبق: إن لم ينطبق ض، مو، ز
۴. فتناهت: + الثانية ق، منز
۴ و ۶. (در ۶ اوّلی) عليها: عليهما ز
۵. تستغرق... تستغرقها: يستغرق... يستغرقها ز
۶. على الأُولیٰ: على الأوّل م، ق
۷. واحد: واحدة ق
۸. و إلّا كان: و إلّا لكان مو، ق، ز / و إن كان م
. كلّ واحد: ـ كل م
۹. فمالا يتناهى محصور: كان مالا يتناهى محصوراً ز
. بالضرورة: ـ ز
۱۱. لأنّا نقول: و (به جای لأنّا نقول) م، ق
. فلانسلّم: فلأنّا لانسلّم مو، ق، ز
. إن لم تنطبق: إن لم ينطبق ض، ز
۱۲. على الأُولیٰ: على الأوّل م
. عن: ـ ض
۱۳. باجزائها: ـ ق
۱۷. لم: فلم ز

صفحهٔ ۴۳:

سطر ۱. البحث: المبحث ز
۲. المشخص: الشخصى مو، ق، ز
۳. مستقلتان: + بالتأثير ق، ز

۴. واحدة: واحد ض، مش
۵. بإحديهما: بأحدهما ض، مش
۶. واحدة: در ض اوّلی واحد / در مش هر چهار مورد در سطرهای ۶ و ۷ واحد است.
. إن لم يكن: لولم يكن م، ق
۷. منهما: ـ ض
۸. مدخل كان كل واحدة منهما: ـ مش
. جزء العلة التامة: جزءاً للعلة التامة ز
۱۱. بأُخرى: بالأُخرى ز
. لأنّ: و ذلک لأنّ ز
. النار: + مثلا ق
. علة: + مستقلة ق
۱۲. و إلّا: + فإمّا ان يكون للحرارة مدخل فی وجودها أولا يكون ق
۱۳. أمكن: + حينئذ ق
. نقول: القول م، مو
۱۸. فلا تعرض: فلا ـعرض (بدون نقطه) ض / فلا يعرض ز

صفحهٔ ٤٤:

سطر ۱. سلّمناه: سلّمنا ق
۲. لذاتها: ـ مو، ق، ز
. عرض: عرضت م، ق
. إليها: ـ ض
۳. و محتاجة: ـ و ز
۳ و ۴. لكن كلّ واحدة: لكن كلّ واحد م
۴. اقتضى: اقتضت ق، ز
۶. البحث: المبحث ز
۹. لأنّه: إذ م
۱۱. يتسلسل: تسلسل م
. فيه: ـ ض، مو

۱۲. ولقائل: ـ و ز
. أن لوکانا: إن کانا مو، ق، ز
۱۴. الّتی: ـ ض

صفحهٔ ٤٥:

سطر ۱. البحث: المبحث ز
۲. معاً: + لشیء واحد مو، ق، ز / لشیء واحد معاً م
۴. و بالثانی: و بالاعتبار الثانی م، ق، ز
. داخلاً: + فیه ز
۵. مایکون احدهما: مایکونان احدهما مو
۶. معلوم لما مرّ: معلوم ممّا مرّ ز
۷. البحث: المبحث ز
۸. الجسمانیّة: + طبیعة کانت أو قسریّة ق، ز
. لاتقوی: لایقوی م، ق، ز / ض (بدون نقطه)
۱۰. الطبیعیة: الطبیعة م
. اکثر: اکبر ض
۱۱. جسمه: الجسمیّة مو
. تؤثّر: یؤثر ز / ض بدون نقطه
. التحریک: التأثیر ز
. الاصغر: الاکبر مش
۱۲. لجسمیته: للجسمیّة ق
. الأکبر: الأصغر ض، مش
۱۴. فیالمعلول: + أعنی الحرکة ز
۱۵. فی الجهة: من الجهة م، ق
۱۶. یحرّک: تحرّک ض، مو
. یحرّک: + جسمه ق

صفحهٔ ٤٦:

سطر ۱. تکون: جز مو سایر نسخ یکون
. تکون متناهیة: + لمامرّ ق

۲. اللاتناهی: اللایتناهی ز
۴. الطبیعی: ــ مو
۸. و إن كان: و إن كانت ق
. واحد: واحدة ق
۹. وقوع: ــ ق
. ذلک: ــ ز

صفحهٔ ۴۹:

سطر ۱. البحث: المبحث ز / ــ مو
۲. تحقیق: ــ ض
۳. كلّ: و كلّ ز
۴. بینهما: + لامرّ ق
. غنیّاً: + عنها منز، ق / + عنهما ز
۵. والحالّ فیه عرضاً: ــ ق
. كان: ــ ض
۶. فالموضوع: والموضوع م، ق
. یشتركان: مشتركان م / تشتركان ز
۷. یشتركان: تشتركان ز
۹. فیخرج: و یخرج ق، ز
۱۰. الصور العقلیّه: الصور الكلیة مو / الصورة الكلیة م / الصور العقلیة خ. ل. مش
۱۲. و كونها فی الموضوع: و كونها فی موضوع ق، ز
۱۲ و ۱۳. اعم من الكون فی الموضوع: ــ ز

صفحهٔ ۵۰:

سطر ۱. للجواهر الكلیة: ــ ق

صفحهٔ ۵۱:

سطر ۱. البحث الثانی: + المسألة الأولی ز
۵. المائی: در هامش مش المرئی / در هامش مش: + مثلاً
. لاتتجزّی: لا ــتجزّیٰ (بدون نقطه) ض / لا یتجزّیٰ مو، ز
۶. لا یقبل: لا ــقبل (بدون نقطه) ض / لاتقبل م

. و الأوهام: أوالأوهام مو

۸. إذا: ـ ض

۹. فما به یلاقی الوسط: فما یلاقی الوسط به م

. غیرما به یلاقی الآخر: ـ به م / + فیلزم انقسام الوسط ق

۱۰. لاطرف: ـ لا ق

۱۱. و غیرهما: أو غیرهما مو، ق، ز

. اثنینیة: + فیه ق، ز

۱۲. واحد: واحدة م

۱۳. و ما صحّ: و ما یصحّ: مو، ق، ز

. فیصحّ: + إذن س

۱۵. فإن کان: و إن کان س

. تلک الطبیعة: + منحصراً ق، منز، ز، امّا هر سه نسخهٔ خطی: ض، مش، مو بدون «منحصراً» است که عیناً برگرفته از تعبیر ابن‌سینا است. او در اشارات، نمط اوّل، فصل ۸ و ۹ بدون استفاده از کلمهٔ منحصراً گفته است: یکون نوعه فی شخصه. رش به: اشارات چاپ دانشگاه تهران ص ۷۰؛ اگرچه کاتبی در صفحهٔ ۲۳ سطر ۵ متن همین کتاب در این مورد از کلمهٔ إنحصر استفاده کرده است.

صفحهٔ ۵۲:

سطر ۱. فالقابل: والقابل مو، ق، ز

. فالقابل له: درهامش مش + إذا کان زائلا کان مفارقاً، لأنّ الجسم (خ. ل.)

. هو الاتصال: + أوالجسم مش، مو

۲. والاتصال لا یبقی: والاتصال والجسم لا یبقیان مو

. وراء الاتصال: + والجسم مو

. وراء الأتصال: میرک بخاری گوید: و فی نسخة مقروّة علی المصنّف «و القابل له امتنع أن یکون هو الاتصال أو الجسم، لأن القابل یبقی مع المقبول، و الاتصال و الجسم لا یبقی مع الانفصال».

۳. القابل: قابل م

۶. فهی: بل هی ق، ز

۷. ان لايكون: ان لاـكون (بدون نقطه) ض / ان لاتكون مو
. عن الهيولى: ـ مو
۸. لها: ـ مو
. خارج: خارجى مو، ق، ز
۱۰. [فى التلازم بين المادّة و الصورة] : فى تلازم الهيولى و الصورة ز
۱۱. لماسيأتى: ميرک بخارى گويد: و فى بعض النسخ «لمامرّ» أى من بـرهان التطبيق.
۱۲. فتكون: فيكون م / ض ، مو (بدون نقطه)
. لنفسها: بنفسها ز
. لتشابهت: تشابهت م، ق
۱۳. لكان: لكانت مو
. لفاعل: بفاعل مو، ز
۱۴. لكان المقدار: كان المقدار م، ق، ز
در هامش ض با همان خط ناسخ: + حاشيه، لأنّ الصورة الجسميّة متغايرة فى الاشكال. والتغاير فىالاشكال لايمكن الّا بعد انفصال بعضها عن بعض. فالقابل للانفصال إمّا أن يكون نفس تلك الصور أو غيرذلک، و الأوّل محال و إلّا لكان الشىء متّصلاً و منفصلاً معاً. فثبت الثانى و هو الهيولى ه
. و إن كان: و إن كانت ض
۱۵. منها: معها م
. ايّاها: + هذا خلف ق، ز
۱۶. أيضاً: ـ ق، ز
. لاتنفكّ: لا ـنفک (بدون نقطه) ض / لاينفک م، ق، ز
. إن كانت: فإن كانت مو، ق، ز
۱۷. الثلاثة: الثلاث س
۱۸. ولو كانت: ولو كان م، ق
. لم تكن: لم ـكن ض (بدون نقطه) / لم يكن م، ق، ز
۲۱. له فى الحيّز: + بالضرورة ق / + ضرورة ز
. در هامش ض با همان خط ناسخ + حاشيه، الجواب عن النظر أنّا لانسلّم أنّ

الصورة لاتحتاج إلی‌الحیّز، لأنّها عبارة عن الأبعاد الثلاثة، و إذا کان کذلک لایمکن تصوّرها بدون التحیز، بل‌الجسم إنّما حصل له الاحتیاج الی‌الحیّز بواسطة الصورة ه

صفحهٔ ۵۳:

سطر ۴. إلی الأُخری: إلی الآخر ز
۵. تفتقر: یفتقر ز / مفتقرة ق
۹. الصورة: الصور مش
. صورة: صور ض
۱۰. نوعیّة: میرک بخاری گوید: و سمّاها الامام بالصورة الطبیعیّة
۱۱. بعدم: تقدم مش
. إستنادها: إسنادها ض
۱۳. استنادها: إسنادها ض، مو
۱۴. فلاتکون: فلایکون ض
۱۵. أن تکون: أن یکون ض، ز
۱۹. والقوّة: + هی ق، منز
. التّغیّر: للتغیّر م، ق، ز
. هو (در هر دو مورد): إنّه م / در مش هو (خ. ل.) در هر دو مورد

صفحهٔ ۵۴:

سطر ۴. بالذّات: + بواسطة درهامش مش
۵. أو: و م، ق، ز
. سکناته: + بالذات م، ق، ز
۶. بواسطة: در مش روی آن خط کشیده شده (چون پیش از آن «بالذات» دارد.

صفحهٔ ۵۵:

سطر ۴. الأوّل: در مو به جای الأوّل، الثانی... الخامس، ا، ب، ج، د، ه / در مش: الاول، الثانیة، الثالثه، الرابعه، الخامس.
۶. للقسمة: +کما مرّ ق، منز، ز
۸. الثانی: الثانیة مش / ب مو
. لها: بها ق

٩ . فالحالّ: والحالّ مو

. فيها: منها ز

١١ . الثالث: الثالثة مش / ج مو

. فتكون: فيكون ز

١۴ . الرابع: الرابعة مش / د مو

. تدرک: يدرک ز

. فتكون: فيكون ز

١۶ . الخامس: ه مو

. لكانت: كانت مو

١٨ . إن كانت: در مش إن كان بوده و تصحيح شده

. الأمر الاول: ـ الامر ز

. توقف: لتوقف مو، ق، منز

صفحهٔ ٥٦:

سطر ١. صورة أُخرى: + فى مادته ق، ز

. ممتنع: يمتنع ز

٢ . العاقله: العقليّه (خ. ل.) مش

۴ . وفى هذه الوجوه نظر: و هذه الوجوه فيها نظر م

۵ . فلأنّ: فإنّ م، ق

٧ . العوارض: + اخص ق

٨ . انّ المفهوم الكلى: انّ مفهوم الكلى مو

٩ . فلأنّه: فإنّه م

. من: من من مو (كه اشتباه ناسخ است)

١٠ . اموراً: امور م

. مفهومها: مفهوماتها ز

١١ . والعدم: ـ و مش

. اجتماعها: اجتماع ض

. الوجود: + والعدم مش

. لم قلتم بانه ليس كذلک: ق آن را جزء متن نياورده است.

. بأن ض : بأنـّه س / اگرچه سایر نسخ همگی بأنـّه است، ولی جمله با أن تفسیری نیز درست است.

۱۳ . أن لو: إذ لو ض

. لوکان: لوکانت مو، ق، منز، ز

. مضادّة: همهٔ نسخ جز مو، مضادّاً

۱۴ . مثالیهما: مثالهما مو

۱۵ . فی جسم واحدٍ: + فإنّه یجوز أن یجتمع الضدان فی جسم واحد م

. محلّ واحدٍ لا فی: - ز

۱۶ . یجتمع: یجمع ض

. فانه یجوز أن یجتمع الضدان فی جسم واحدٍ: در هامش مش اضافه شده است.

۱۷ . حاصلاً: حالّاً مو، ز

. الجسم: المحلّ ق، ز

. والآخر: + حاصلاً م

. بعض: البعض س

۱۹ . لم تکن: لم یکن ز

۲۰ . إیّاها: ایّاه س

. یمتنع : یمنع مش

۲۲ . ذلک: تلک ض

صفحهٔ ۵۷ :

سطر ۳. والأوّل: + بالطبع م

۴ . لکان: لکانت ض

. مهروباً: + عنه م

۵ . فلا: لا مو، ق

. بالقسر: قسریّة ق، ز

۶ . اشتراکها: اشتراکهما مش

. الابطاء: البطوء مو، ق، ز

۷ . إن صدرت: لو صدرت مو

۸. فهی: فهو ق
. قوی: قوة مو
۹. لامور: الامور مش
. لما مرّ: كما مرّ م
۱۱. يكون: تكون م
. تبقی: يبقی مو / ض (بدون نقطه)

صفحهٔ ۵۸:

سطر ۳. الصورة: الصور م
۴. علی ما له: علی من له ض، مش
۷. لأثرين: لأمرين م
۸. أو: و ق
۱۱. منها: منهما م
. و هو: ـ و ق.
. الجوهر: الجواهر ز
۱۱ و ۱۲. لكونه علة لما بعده: ـ مش
. لما بعده: + حينئذ فيلزم الدور ق، منز، ز / ميرک بخاری نيز «فيلزم الدور» را جزء متن آورده است.
۱۲. جزئيه: اجزائه م، مو، ز
. ولا: أو م
. ولا نفساً: ميرک بخاری گويد «ولانفساً» در نسخهٔ قطب‌الدين شيرازی محذوف بوده است.
۱۵. علی ما: لما م، ق، ز

صفحهٔ ۵۹:

سطر ۳. ليس بيقينیّ: غيريقينیّ مو
۴. جاز: يجوز م
. أن تكون: أنْ ـكون (بدون نقطه) ض / أن يكون م، ق، ز
۶. واحتجّ: ـ و مو
۷. آخر: + جوهرياً ق، منز / + جوهريّاً و يتسلسل ز

۱۱. قلناه: قلنا مو، ق

صفحهٔ ٦٠:

سطر ۶. التجزّی: التجزئة (خ. ل.) مش و ق أیضاً

۸. واللاقسمة: ـ و ض

. قيّدنا: قيد ض

۹. المعلوم: در مش معلول بوده و بعداً آن را معلوم کرده‌اند.

۱۰. المکان: من مکان مش / فی مکان مو، ق، منز

۱۱. یخصّه: یخصّ به ز

. فی البیت أو: ـ ز

. فی البلد أو: ـ ز

۱۳. و هو: ـ ض

۱۶. الخارجة: الخارجیّة ق

صفحهٔ ٦١:

سطر ۳. تعرض: یعرض ض

. للشیء: الشیء مو

۵. و هو: و هی م، ق

. فی غیره: عن‌غیره مش

۷. تأثّره: تأثیره ض، مش

۱۲. الجوهر: الکمّ س (این عبارت عیناً در ص ۵۹ سطر ۴ نیز آمده)

. أن تکون: أن یکون ض، ز

۱۳. قیل: قبل ض

. ثباته: اثباته مو

۱۴. کذلک: ـ م، ز

۱۵. إن قبل: و إن قبل ض

. القسمة: + لذاته مو

۱۹. خارجتان: خارجان مش

صفحهٔ ٦٢:

سطر ۲. إنّ: بأنّ ض

. النسبيّة: التسعة ض / السبعة م
۵. وامتناع: و فيه نظر لأن امتناع م، ز
۸. الأُولى: الأوّل (خ. ل.) مش
۹. لساوىٰ: يساوى ز / لتساوى ق
. ما: لما ق
. ساواه: + الجسم م، مو
. لاشتراكهما: لاشتراكها ض
۱۰. فيه: فى مش
۱۱. يلحق: ملحق ق
۱۱ و ۱۲. لا يلحقه: لايلحق م، ق، ز
۱۳. الانفصال: + بل يلحق المادّة بسبب المقدار ق
۱۴. يفرض: تفرض ز
. أو: و إمّا م
۱۷. جسميته: الجسميّة ق
۱۹. و هو الزمان إن لم يكن قارّ الذات و المقدار إن كان: در ض اين عبارت دوبار نوشته شده است.
. قار الذّات: قارّاً للذات مش
. ان لم يقبل: + لذاته منز، ق، ز

صفحهٔ ۶۳:

سطر ۱. الامتداد و: + قديراد به منز، ق، ز / ــ و مش
. المفروض: المعروض ض
۲. والعرض قديراد به البعد المقاطع للمفروض أوّلاً و اقصر الامتدادين: ــ ز
۳. والثخن النازل: + إن اعتبر النزول و السمک ان اعتبر الصعود مو
۴. الامتدادات: الامتداد م / نفس الامتداد ق / نفس الامتدادات ز
۵. كالمعدودات: كالمعدومات ض
۷. كم بالذات: + لمامّر ق، ز
۸. اللّذين: الّذين م
۱۰. يتوهّم: ض، مو، بدون نقطه / نتوهّم م

. خطّین: خطّان ق، ز
۱۲. أن یکون: + فیما م، مو، ق
۱۳. هی: - ض
. حاصرین: + و هو محال ق
۱۶. من: عن م
۱۷. الغیر: غیر مش
۱۷ و ۱۸. نقطة المسامتة: نقط المسامتة م
۱۸. یفرض: ض بدون نقطه / تفرض س
. فیها: فیه مو، ق
۱۹. إنّما تحصل: - ض
۲۱. بالضرورة: - ق

صفحهٔ ٦٤:

سطر ۱. ذلک: - ز
۲. اللانهایة: لانهایة مش
. فیما: - ق
. مشتمل: یشتمل مو
۶. أن یحدث: أن تحدث ز
. الغیر: - مش
۷. تقع: یقع ض، ز
۸. و کلّ حرکة: فکلّ حرکة مو
۹. الغیر: غیر ض، مش
. اول نقطة: اول نقط مو / اولی نقط ق
۱۲. و إن: ولو ق، ز
۱۵. جسم: - مو
۱۸. شیء: جزء م
۱۹. فإنّه: لأنّه م
. أن یکون: - ق
۲۰. فإمکان: وإمکان مو

صفحهٔ ٦٥:

سطر ۳. المادّة: الموادّ م
. فإذا: فإنّا إذا م، مو
. الالتفات: التفات ق، ز
۴. فيلزمه سطح: ـ ز (جزء شرح ميرک آورده)
. و إذا: فإذا م
۷. ثمّ: ـ مش
۸. تخيّله: ـ ق
۱۱. شيء: + كما مرّ ق
۱۸. الكيفيّة: الكيف م، مو، ق
. إن لم تكن: إن لم يكن ز
. فإن: لكن ض
۱۹. الانفعاليات و الانفعالات: الانفعالات و الانفعاليّات ق، ز
. لم تكن: لم يكن ض
. فإن كانت: فإن كان ض
۲۰. و إن لم تكن: و إن لم يكن ز / ض (بدون نقطه)
۲۱. بل كمالاً: ـ ز (جزء شرح ميرک آورده)
. فسّروها: فسّروهما م، مو، ق

صفحهٔ ٦٦:

سطر ۴. سمّي: سمّيت مو / يسمّىٰ م، ق، ز
۶. أو مبصرات: و إمّا مبصرات ض
۹. اللزوجة: الملوحة ز
. الجفاف: ـ مو
۱۰. فغنيّتان: فغنيّان ق، ز
۱۲. تركيبه: تركّبه مو
۱۴. الاقبل: الاقبال ق
. فيعرض: فيلزم مو
۱۵. الطبائع: الطباع م، ز

۱۶. طباعها: طبائعها س
۱۸. التصعید: التصعّد ق
. فحدثت: + فیه ز
۱۹. یصعد: تصعد س
۲۰. فی تلیینه لا فی تسییله: ـ لا فی تسییله م / فی تلیینه لا مو
. فلم تقو: فلم یقو م، ق، ز / ض بدون نقطه
۲۲. و من: و فی ض
صفحهٔ ٦٧:
سطر ۱. أمّا: و أمّا م، ق، ز
. فیما: عمّا مو، ق، ز
۲. والتقابل: فالتقابل ق، ز
. یکون: ـ ق، ز
۴. أمّا: و أمّا م، ق
۵. وهی: و هو ض
۶. لدفع: یدفع مو، ق، ز
. حتّی: ـ ض
. لووجد: لووجب ض
۷. لکان سیّالاً: کان سیّالاً مو، ق /کان سائلاً م
. عسر: عسیر (هر دو مورد) ق
۸. الترک له: ـ له ض / + بعد قبوله إیّاه ق
۹. الغریبة: المختلفة مو
۱۰. و علی قبول: ـ و مش
. و علی سرعة: ـ علی ض
. التأثّر: التأثیر مش
۱۲. تشکّله (به قرینه سطرهای ۴ و ۷) : شکله ض / تشکیه مو، ز
. تشکّله: شکله ض / + بأیّ شکل ارید ق / در «ز» جزء شرح میرک است.
۱۳. لاتقتضی: لایقتضی ز / ض بدون نقطه
۱۴. و ان التصق فإن کان: ـ ز

. المبتل: + و البلة ق
۱۶. قسراً: ـ ض
. هی (اوّلی): من ض
. هی (دوّمی): من ض
۲۰. حقیقیة: حقیقة ز
۲۱. هوائیة: نظیر این تعبیر بدون أجـزاء در ص ۱۳۲ سـطر ۱۳ هست ولی در صفحه ۱۳۳ سطر ۳ اجزاءً دارد.

صفحه ٦٨

سطر ۲. و إنّه: فإنّه ض
۵. المشرق: الشرق ض
۶. مستضیئاً: مضیئاً مو
۷. الضوء: الأضواء م، مو
۸. حرکته: حرکتها م، مو
۱۱. عالیاً: غالیاً م
۱۲. من الابصار: علی الابصار ز
. باطل: + بالضرورة م، ق، ز
. جلس: حبس ق
۱۳. عندهم: ـ ق
۱۴. اختلفت ض، مش، ق (خ. ل.): اختلف منز، مو، ق، ز
۱۶. و ذهب: ـ و م، ز
۱۸. و أجاب: ـ و ض، مو
. إنّا: إنّما ض
۲۰. و هو: فهو مو
۲۱. عن صوت آخر: + مثله مو
. الحدّة: الخفّة مش (خ. ل)
۲۲. بل: + المراد منه ق

صفحه ٦٩

سطر ۱. الماء: + بوقوع شیء فیه ق

۲. یموّجان: یحوجان ض، مو
۳. ینفلت: ینقلب ض، مو، ز
. یسلکها: سلکها مو
. جنبیها: جنبتیها ض
. من: ـ ض
۴. الواقعین: الدافعین مبش
۶. انبوبة: + طویلة ق
۸. نری: یری م، ق
. بالفاس: بالقیاس ض
. کلّ: ـ ض
۱۱. منعه: منع ض
۱۴. اجزاء منه: اجزائه م
۱۵. قد تقال: قد یقال م، ق، ز / ض (بدون نقطه)
. الجسم: + الحامل للطعم م، ق
۲۰. غیرالبسیطة: غیر البسیط م، ق

صفحهٔ ۷۰:

سطر ۱. أسماء مخصوصة: اسم مخصوص م
۲. أومنتنة: أورائحة غیر منتنة م، مو
۴. الکیفیّات: الکیفیّـة ق
. تسمّی: یسمّی م، ق، ز
۵. اللاانفعال: الانفعال ض
. والصلابة: ـ مو
. ولاقوّة: ـ مو
۸. ملکة: الملکة ز
. لابالفصول: دون الفصول ق، ز
۹. هو: وهو ز
۱۰. کمن علم... عن بعض: ـ ز (جزء شرح میرک آورده)
. مرکّبة: ـ م، ق، ز

. مفصّلة: منفصلة مو
١١ . علم: يعلم ق
١٢ . حالة: حال مش
. الأشياء: الأجزاء ز
١٤ . لم تكن: لم يكن ز
١٥ . عن البعض: من البعض مو
١٦ . بأنّه: فإنّه س
١٧ . للزم: لزم م، مو، ق
١٨ . والتعقل: ـ و مو
١٨ . يسمّى: تسمّى ز

صفحة ٧١:

سطر ١. للنظريات: النظريات ق
. تكون: يكون ز
٢ . و تقدر: و يقدر ق، ز/ و هى تقدر مو
. متى شائت: متى شاء ق / + من غير تجشم كسب جديد ز
. يسمّى: تسمّى مو
٤ . ذاتها: ـ ز
٥ . المقدمتان: المقدمات ق
٦ . وإحديهما: ـ و ق
٧ . حضور (اولى): حصول ق، ز
. حضور (دومى): حصول ق
. المغاير: ـ مش
٩ . و انفعالى: و انفعال مو
١٠ . خالية عن: + جميع م
. لها: ـ ض
١٢ . لحصلت: لحصل ز
. بكثرة الإحساس بالجزئيّات: قال الشيخ فى الإشارات: كثرة تصرف النفس فى الخيالات الحسية و فى المثل المعنوية... تكسب النفس استعداداً نـحو

قبول مجرّداتها عن الجوهر المفارق. (اشارات و تنبیهات، نمط ۳ فصل ۱۵)
خواجهٔ طوسی در شرح آن گوید: إن تلک الصور لاتنتقل عن الجزئیّات إلی النفس بل ترسم فیها عن العقل الفعّال
علامهٔ حلّی درایضاح المقاصد در توضیح این مطلب گفته است: فإنّ إدراک کلّ جزئیّ یستعدّ لافاضة کُلّیه من الله تعالیٰ [توضیح از مصحّح]
ریشهٔ این نظر به فخررازی برمی‌گردد. فخررازی، دکتر اصغر دادبه، ص ۲ ـ ۱۲۱

۱۳. و إذا حصلت: ـ ز
. فإن لم یکف: فإن لم یکتف مش / و هی فإن لم یکف ق
۱۴. اثنین منها: طرفیها م، ق
. الوسط: + و الوسط هو ق
۱۷. شیئاً: + من العلوم ق، ز
۱۹. وللناس خلاف: و اختلاف ق / و اختلف مو
۲۰. التخیلیة: التخییلیّة مو
. العلم: العلوم ق
. معدّات: مقدّمات م / + و مقدّمات ق
. علیه: علیها ق، ز

صفحهٔ ۷۲:

سطر ۱. المترتبة: المرتبة ق
۲. المعلول: العلوم مو
۳. والعلم بالعلّة ض، ز: والعلم بالماهیّة م، مو، ق میرک بخاری گوید: و فی نسخة مصحّحة مقروّة علی المصنّف «والعلم بالماهیّة» و هی أولی ... وأظهر ... / نسخهٔ علّامهٔ حلّی هم «والعلم بالماهیّة» بوده است (ص ۲۰۲ ایضاح المقاصد).
۵ و ۶. له لازم قریب: اللازم قریباً م
۹. الباء: در هامش مش إنّ دارد
۱۰. تقیّد: تقیید م، ق
۱۱. یوجب: موجب مش
۱۲. تکون: یکون ز

. ماهیّة کلیّة: الماهیّة الکلیّة ق
۱۴ . ویجب: فیجب ق
۱۷ . والعلوم: و المعلوم ق
. لاتصیر: لا یصیر ز
. الضرورة: الضروریه مش
۲۰ . أن یعقل (اوّلی): + وحده ز

صفحهٔ ۷۳:

سطر ۱. صور المعقولات (اوّلی): صوراً المعقولات مش
۲ . فی العقل یمکن أن یقارنه صورالمعقولات: ـ مو
. فکل: وکل مش
. یقارنه: تقارنه ز
۱ تا ۲ . چهار فعل «أن یقارنه» در ض اوّلی با «یـ» و دومی با «تـ» و سومی و چهارمی بدون نقطه است. من در تصحیح هر چهار مورد را «أن یقارنه» ضبط کردم.
۳ و ۴ . وإلّا لکان: + موقوفاً علی استعداد مادّته، لکان له ز
۴ . لکان لها: لکان له مو، ز
۶ . فیالعقل: ـ مو، ق، ز
۷ . أی من إمکان أن یکون حالاً مع غیره فی العقل: ـ ق، ز
. أی من إمکان: ـ من م، ق
۸ . أن یقارنه: أن یقارنها ض
۱۰ . الأُولی: الأوّل م
. والثانیة عن: والثانیة من ض
. فیه: ـ ض
۱۲ . مبدأ لأفعال: مبدأالأفعال مو
۱۴ . إدراك (اولی): ادرك ق
۱۵ . مناف: منافی ض
۱۶ و ۱۷ . حالة: حال مو (در هر دو مورد)
۱۶ . أوملکة ـ ض

. من الموضوع: والموضوع مش
۱۷. بینهما: ـ مو
۱۹. النوع: والنوع مو

صفحهٔ ۷۴:

سطر ۱. نقطتین: النقطتین ق
۲. وضعه: وضعها م
۳. أدرنا: أدرناه م
۴. علی أحدأضلاعه: ـ مو
. أدرناه: أدرنا ق
۵. الاسطوانة: + المستدیرة ق
۸. ما یحدث: ما تحدث ز
۱۰. لقبولها: بقبولها ق
۱۰ و ۱۱. لا بالذات: ـ ق، ز
۱۶. خاصیّتان: + إحدیهما ق
. فانّه: ـ ق، ز
۱۷. فکذلك: و کذلك ق / کذلك ز / ـ م، مو
. یقال: تقال ض
۱۸. الطرفین: النصفین ض

صفحهٔ ۷۵:

سطر ۲. فی الطرفین: ـ فی م
. فی الطرفین: + کالمساوی والمساوی ز / + کالمساوی و التساوی ق
. محدود: محدوداً م، ق
۴ و ۵. یحتاجا: یحتاجان م، ز
۷. تعرض: یعرض ض
. للجوهر: للجواهر مش
. وللکم: و أمّاالکمّ مو
. کالعظیم: فکالعظیم مو
۸. وللکیف: والکیف مش

۹. وللمتی: والمتی ض، مش / ولمتی منز
۱۰. وللملک کالاعریٰ والاکسیٰ: ـ مو
۱۱. تسخّناً و تبرّداً: تبرّداً و تسخّناً ق، ز
۱۶ و ۱۷. کانا متفقین: کانت متفقة ض، مو
. مختلفین: مختلفة ض، مو
. وحجر: وحجرة ق
. المتشافعین: المتتابعین ق / المتمانعین مو
۱۹. تمّ منه غیره: تمّ غیره منه س
۲۰. والمکتفی: ـ و ق

صفحهٔ ۷۷:

سطر ۲. الواجب: الواجب الوجود ض که ناسخ روی الوجود خط کشیده است / واجب الوجود ق، ز

صفحهٔ ۷۹:

سطر ۳. أمّا أنّ واجباً لذاته ض، مش : أمّا أنّ فی الوجود واجباً لذاته مو / أمّا أنّه واجب لذاته منز، ق / أمّا أنّ واجباً لذاته موجود ز / نظیر این عبارت در صفحه ۲۷ چنین است: وأمّا أنّ أعداداً فظاهر
. لو کان: لوکانا ض
۴. هو نفس الماهیّة: + لمامرّ منز، ق، ز.
۵. منهما: منها مو
. مرکّباً: مرکّب ز
۶. الجنس والفصل: جنس وفصل ق
۸. إلی سبب منفصل: + و إنّه محال منز، ق، ز
۱۰. لهذا: ولهذا مش
۱۲. لحضور: لحصول ق (خ. ل.)
۱۴. وقابلاً: + و هو محال ق
۱۵. من جمیع: فی جمیع م
۱۷. فتکون متوقّفة: فیکون متوقّفاً ز
. فیکون ممکناً لذاته: ـ ق

صفحهٔ ۸۰:

سطر ۳. منه: منها مش و خ. ل. مش منه / عنه منز، ق، ز
۴. و إلّا لكان الحاوی علّة للمحویّ: ـ ز
۷. إمکان الخلأ: + أی إمکان وجود الخلأ، فمع وجوب وجود الحاوی إمکـان وجود الخلأ ق / در ز جزء شرح میرک آورده
. فالخلأ ممکن: + ولکنّه مش
۸. للکبیر: لکبیر ز
۹. جزئیّ: کلّی ض
. لوجب: وجب م
۱۰. امرکلی: کلیة ز
۱۱. لغیرها: بغیرها ق
. التشبّه: للتشبّه ز / بلاتشبّه ق
. المتشبّه به: المشبّه به م
۱۲. وفی الجهة: ـ فی مو
۱۵. ماهیّة جوهریّة: + قائمة بنفسها م، ق
۱۶. بالاعتبار الآخر: در هامش مش آن را به «وجوب» تفسیر کرده است.
۱۷. عن: عنه ض
۲۲. الخلأ: وجود الخلأ مو
. معه: ـ ض، ز

صفحهٔ ۸۱:

سطر ۲. المذکورة: ـ م
۵. الطرائق (جمع طریقة): طرق س (جمع طریق)
. وصفاته: ـ مو
۷ و ۸. حالة الوجود: فی حالة الوجود ز / فی حالته ق
. ولاحالة العدم: ولاحاطة العدم مش
۱۱. تقتضی: یقتضی ز
۱۲. حادث: ـ ز
۱۴. فیمتنع الحرکة: ض فیمتنع را دوبار نوشته و روی اولی خط کشیده است /

فتمتنع الحركة ز
. والتالى: والثانى مش
۱۶. كلّ واحدة منهما: كلّ واحد منها مو
۱۷. وهما: فهما مش
۱۸. أو لأحد: ولا لأحد منز، ق، ز
. أو لأمر: ولا لأمر منز، ق، ز / خ. ل. ق أو لأمر
. لازم: + لها منز، مو، ز
۱۹. بل لأمر خارج ض، خ. ل ق / بل بسبب من خارج م، ق / بل لسبب من خارج مو، ز
۲۰. الطبيعة: بالطبيعة ق
. إن كانت: + بسيطة أى ق، منز، ز

صفحهٔ ۸۲:

سطر ۱. أى متشابهة الأجزاء: ـ ق (جزء شرح ميرک آورده)
. أن يكون: أن يتكوّن م، ق، ز
۲. مضلّعاً: متضلّعاً م، ق
۳. لم تكن: لم يكن ز
. متشابهة الأجزاء: بسيطة بل مركبة ق
. كانت: كان مو
۴. بسائطها: بسائطه ض، ق. نسخهٔ ميرک بخارى هم بسائطه بوده و بعد از آن گفته است: والصحيح بسائطها ليكون الضمير راجعاً إلى النطفة
۴. فكان يجب: فكانت يجب ض
. أن يكون: أن يتكوّن س
. شكل: + أربع ق، منز، ز
۵. بل بسبب من خارج م، و در هامش مش سببها: بل لسبب من خارج مو، ق / بل سبب من خارج ض / بل لسبب أمرمن خارج ز
۶. فإن: فإذا مو
۷. مرادهما: مراداهما ز
. يلزم: لزم م

. المتنافیین: المتضادّین م
۹ . حتّی یجب صدورالفعل عنه: ـ ز (جزء شرح میرک هم نیست)
۱۲ . عنه: + فلایکون فیالعالم تغیّر و حدوث اصلاً ق / ز جزء شرح میرک آورده
۱۴ . فهو: و هو مو
۱۵ . مشارکة: متشارکة ق
. تعالیٰ: ـ ض
۱۶ . المتحیّز: متحیّز ز
۱۸ . الحاصل: للحاصل م، ق، ز
۱۹ . أن لو: إن مو
. ترجیح: ترجّح مو، ق / یرجح م، ز
۲۱ . واللازم باطل: + فالمقدّم باطل ز
۲۲ . أن تکون: أن یکون ز

صفحهٔ ۸۳:

سطر ۱ . بالغیر: ـ مش / + مسلّم لکن م، ق
۳ . حادث مّا: ـ ما ق
۴ . فیزول: + و هو ظاهر ق
۵ . من تعلیل لزوم: من لزوم تعلیل ز
. المخصوصین: مخصوصتین مش
۶ . هیولیات: هیولات ض، ز، در مش هیولات بوده و اصلاح شده
۷ . یکون: تکون م، ق / ـکون مو (بدون نقطه)
. العلّة لمقدار: علّة مقدار مو
. هی هیولاه: + و هو ظاهر ق
۸ . من تشابه: من عدم تشابه مو، ق، ز
. بسائط: اجزاء بسائط مو
. تکوّن: یکون مو
۹ . إلی: علی ض
۱۱ . هذا کلّه: هذاالکلام ز
. لینتهی: ینتهی ز

۱۳ . ما ذكروه: ما ذكروا م، ق
. من التطويلات: در ق جزء شرح ميرک آورده
۱۴ . قولهم: قوله ض، مش، مو، ق / با تصحيح قياسی، زيرا «قولهم» مناسب با سياق كلام است
. لو: ولو ض
. موجباً: + بالذات مو
۱۷ . و ما ذكروه (هر دو مورد): و أمّا ما ذكروه ق، منز
۱۸ و ۱۹ . لكونه عدميّاً: ـ ق، ز
۱۹ و ۲۰ . و قد مرّ ضعف ماقيل فيه: ـ ق (جزء شرح ميرک آورده)

صفحهٔ ۸۵:
سطر ۲ . النفس: النفوس مو

صفحهٔ ۸۷:
سطر ۳ . كانت نفس: كان نفس مش
. بعينها: + هی م
. فكلّ: وكلّ ق
۴ . لكانت: كانت س
۵ . فلاتكون: فلايكون ض، ز
. بينها: بينهما م، ق، ز
۶ . لاشتراكها: لاشتراكهما ق، منز
۷ . أوالفاعل: والفاعل ق
. بسبب البدن: بسبب المادّة ق
۸ . قبل البدن: + و هو محال ق، منز، ز
۹ و ۱۰ . ببدن قبل تعلّقها: ـ ق
۱۱ . بآخر: بالآخر ض
۱۲ . فی تعيّنها: فی نفسها ق
۱۳ . فلا تتعلّق به: فلا يتعلّق به ز / + لأنّا نقول لانسلم انّه لوكانت مستغنية عنه لما تعلق به ز
. بشرط: بشروط مو

۱۶. لکان: کان ض

صفحهٔ ۸۸:

سطر ۱. فتکون: فیکون ز

۲. الواحد: + ای البسیط ق

. لایکون: لأن یکون ض

۳. ترکّبها: + هذا خلف ق، منز

۴. فساد الصورة: ـ فساد مش

۵. بارتفاعه: بارتفاعها ض، ز

. لایکون: لاتکون ز

. له قوّتا: له قوّة مو

. له قوّتا الثبات والفساد: فیه قوّة الثبات و قوّة الفساد ق، ز

۶. عن: فی ق، ز

۱۰. لابدّ: + و ز

۱۱. لحدوثها: بحدوثها ض

۱۲. تتوقّف: ـتوقّف ض (بدون نقطه) / متوقّف م. ق

۱۲ و ۱۳. تنعدم... تتحقّق: ینعدم... یتحقّق ز / ض (بدون نقطه)

۱۳ و ۱۴. و هما محالان: ـ مش، مو

۱۴. تفیض: یفیض مو، ز

. الفاعلة: الفاعلیّة ق، منز

۱۵. مدبّرتان: در همهٔ نسخ مدبّران است / در مش مدبّرتان به مدبّران اصلاح شده / در مو مدبّران دست خوردگی دارد امّا مدبّرتان خوانده نمی‌شود.

۱۶. واحد: أحد م، ق، ز

. مدبّر: مدبّرة ض

۱۷. التناسخ: + فیکون دوراً ق

۱۸. ببحثین: بتحقیقین ز

صفحهٔ ۸۹:

سطر ۳. قوّتان أحدهما قوّة المتخیّلة: ـ قوّتان أحدهما س

. قوّة المتخیّلة: القوّة المتخیّلة س

. والثانية: ـ الثانية س
۴. تتّصل... تدرک مو : يتّصل... يدرک ض / تتّصل... يدرک م، ق / يتّصل... تدرک ز
۵. فتحاكيها س : ض (بدون نقطه)
. بصور: بصورة م، ق
. جزئية: رسم‌الخط ض در همه جا جزـة است كما اين كه جزئى را در همه جا جزى نوشته است.
. تنزل: به جز مو ساير نسخ ينزل
۶. الحس المشترک: + و م، ق
۷. فى حالة النوم: + يقع فى حالة اليقظة ز
۸. انّ المنامات منها: + قد يكون خ.ل. مش
. منها قدتكون صادقة لهذا السبب و قد تكون كاذبة: تنها در ض چنين است ولى قدتكون در هر دو مورد قديكون است. امّا در ساير نسخه‌ها چنين است: منها صادقة لهذا السبب و منها كاذبة
. لهذا: بهذا مش
۹. بصورة: بصور س
. جزئيّة: + و بقيت مخزونة فى الخيال ق
. ترتسم: ض، مو (بدون نقطه) / يرتسم م، ق
۱۰. فيه: فيها مو
۱۱. تغيّر فتغيّر: يتغيّر فيتغيّر مو، ق، منز
. أفعال المتخيّلة: الأفعال المتخيّلة ز / الافعال المختلفة مش / افعال المخيّلة ق، منز
۱۳. لما أمكن: لأمكن ض
۱۴. النفسانى: + فى‌الجملة ق
۱۶. فيصدر: فتصدر ز
. العجيبة: الغريبة ق، ز
۱۸. النفس: النفوس م
۱۹. تنعدم و تعاد... و تتعلّق: ينعدم ويعاد... و ستعلّق ض (بدون نقطه) / مو

هر سه مورد با تـ / تنعدم و تعاد... و تعلّق م / تنعدم و تعاد... و یتعلّق ز
. بعینهما: بعینها س

صفحهٔ ۹۰:

سطر ۱ . تتعلّق مو: یتعلّق ض، ز / تعلّق م، ق
۳ . سعادة: + و شقاوة در هامش مش
۴ . من حیث هو: من حیث إنّه ز
. أو شقاوة: و شقاوة س
۶ . لها: + ای للنفس ق
۸ . صدرمنه: صدر عنه ز / یصدر عنه م، ق
۹ . توجب: یوجب م، ق، ز / مو (بدون نقطه)
. الجسمانیّة: + کالشهوة والغضب ق
۱۱ و ۱۲ . المجهولات من المعلومات: المجهول من المعلوم م، مو، ق
. فتشتاق: جز مو سایر نسخ فیشتاق
۱۵ . زال: + له ق
. وتمّت: و یثبت ز
. و تمّت السعادة و الشقاوه: - ق
۱۶ . وتختلف: و یختلف مو، ز / ض (بدون نقطه)
. النفوس: العقول م
۱۷ . فیهما: فیها م، ق
۱۹ . تعلقت: تتعلق مو
. ببدن: بالبدن ق، ز
. علیه: + و إلّا لما تعلقت علیه ق
. و إذا: فإذا م، ق، ز
. تجرّدت: تجرّد ض
۲۰ . فلا تتعلّق: فلا یتعلّق ز

صفحهٔ ۹۱:

سطر ۱ . فلا تتعلّق: فلا یتعلّق ز
. لکن تبقی: لکن یبقی م، ق / ض (بدون نقطه) / و لکن تبقی مو

. أن یزول: أن تزول ز / ض (بدون نقطه)
۲. لکنّها: لأنّها ق، ز
. فیزول: فتزول ز
۳. لم تستکمل: لم یستکمل ز / ض (بدون نقطه)
۴. لم یکن: لم تکن مو
. لها: ـ ز
. تبقی: یبقی م، ق / ض (بدون نقطه)
۶. إن کان: إن کانت م
. تبقی: یبقی م، ق / ض (بدون نقطه)
۸. هذه: تلک ق
. واللّٰه أعلم: + بالصواب مو (و بعد از آن چیزی ندارد)
. + بالسرائر م (و بعد از آن چیزی ندارد):
. + بالسرائر ولیکن هذا آخر ما نورده... ولی الإکرام. ز، جز آن که در «ز» به جای «یتلوه»، «نتلوه» آمده است.
در ق «واللّٰه أعلم بالسرائر» را ندارد و بعد از «بشیء من هذه الامور» همان عبارت «ولیکن هذا آخر ما نورده... ولی الکرام» به تمامی آمده است.
در ض به جای ولی الکرام باولی الکرام است، که از نظر من معنای آن روشن نیست.

صفحهٔ ۹۳:

القسم الثانی فی‌العلم الطبیعی

سطر ۱. در ض قبل از القسم الثانی + بسم‌الله الرحمن الرحیم
۳. و فیه مقالات: و فیه خمس مقالات مو

صفحهٔ ۹۵:

سطر ۱. المقالة: ـ مو
۲. بها: به ق، منز، ز

صفحهٔ ۹۷:

سطر ۴. یماسّ: ماسّ مو
. غیرالجانب الذی: غیرالّذی م، ق، ز

۴ و ۵. لایماسّه: لایماسّ ز
۵. لایماسّه به: ـ به مو
۶. اجزاء: جزء م، مو، ق
. اجزاء لاتتجزّیٰ: اجزاء لایتجزّی ز / ض بدون نقطه
. فالطرف: فالطوق مو، ز
۷. اکثر: اکبر م، ق
. الّذی: الّتی ق، ز
۸. أکثربل: ـ م
. الجزء: ـ س
۱۰. لاتتجزی: لایتجزی م، ز / ض (بدون نقطه)
۱۱. إلی آخر: إلی جزء آخر م، ز
۱۳. در مو مِن در مِن ظل الخشبة دوبار نوشته شده است.
۱۴. المفروزة فی‌الارض المقابلة لها ض / المقابلة لها المفروزة فی‌الأرض مو، ز / المقابلة المغروسة فی‌الأرض م، ق / در مش به جای المغروسة «المفروزة» بوده که ناسخ آن را «المغرواة» نوشته است و آقای منزوی به استناد چاپ قازان المغروسة را انتخاب کرده است.
. جزء: جزءاً ز
. کان: فکان ز
. طول الظلّ: + من أوّل النهار إلی مثله مو
۱۶. لم تکن: لم یکن ز
. کان: کانت مش
۱۷. کل واحدة: کل واحد س

صفحهٔ ۹۸:

سطر ۲. و طرف: فطرف ض
۳. فی‌الآخر: فی الجزء الآخر مو
۵. الحاضر: الحاضرة ز
. والمسافة: فالمسافة ز
. یقع: تقع ز

۶. تلک: ـ ز
. نصف: ـ ز
۸. موهومة: متوهمة مو
. لاهویّة: + و لا تمیّز م / + ولا تعیّن مو / + لها و لا تمیّز ز
. فلایتمیّز ض: ـ س / تنها ض «فلا یتمیّز» دارد، و سایر نسخ به جای آن، بعد از لا هویّة «و لا تمیّز» دارند.
. ولئن سلّمنا: + ذلک ق، مش، ز
. انقسامها: انقسامه ز
۹. حلولها: الحلول م
۱۰. إن: فإن مو، ز
۱۱. لاتجتمع: لا یجتمع ز
. لا یلزم: فلایلزم س
. من عدم انقسامها: من عدمه س
۱۲. الذی لایتجزّی: ـ س
. أوالفرضیّة: والفرضیّة مو
۱۳. ترکّب س: ترکیب ض / من به مناسبت تَرَکَّبَ در س ۱۰ ص ۹۷ تَرَکُّب را برگزیدم.
. لاتتجزّی: لا یتجزّی مو، ز / ض (بدون نقطه)
۱۵. مفیداً لوجود: مفیداً الوجود م
۱۶. فیه: منه مش
۲۰. تقف: یقف م / ض (بدون نقطه)
۲۱. والهیولی: ـ و ز
۲۲. غیرمتّصلة: ـ غیر م / با توجه به شرح میرک غیر را می‌خواهد (الهیولی غیر متصلة بذاتها بل بسبب الصورة)

صفحهٔ ۹۹:

سطر ۱. [المسألة الثانیة] : «المبحث الثانی» در ز جزء متن آورده شده
۳. شکل طبیعی: مکان طبیعی م، ق / در چاپ زاهدی شکل طبیعی آورده، ولی از شرح میرک برمی‌آید که نسخهٔ میرک مکان طبیعی بوده است، زیرا

می‌گوید و فیه نظر لأنّ الحیّز و المکان مترادفان عند الحکماء...
۵. الکرة: میرک بخاری گوید و صوا به الکریّ...
۶. جوانبه: جزئیه م
۷. أحدهما: + دون الآخر مو
۸. فی حالة واحدة: فی حال واحد م
۱۱. المجاذبات: المحاذیات م، ق
. المجاذبات: + و هو أن یکون الاجزاء الأرضیة و المائیة والهوائیة و الناریة متساویة فی المرکب مو
. المجاذبات: + المبحث الثالث فی‌المکان ز
۱۲. التمکّن: المتمکّن م، ق
. فیه: فیها مو
۱۳. مشاراً الیه: مشارالیه مو
۱۴. ولیس خلاً: + لأنّه محال ز (ظاهراً نسخه میرک بخاری لأنّه محال را داشته است)
۱۵. وکذا: وکذلک ض
۱۹. عنها: عنهما ز
۲۰. امتنع: لامتنع م، ز
۲۱. فی مادّة واحدة: + لاستلزامه عدم الامتیاز بین ذینک البعدین مو (این عبارت در شرح میرک آمده است)
. باختلاف: لاختلاف مو

صفحهٔ ۱۰۰:

سطر ۳. یقع: تقع م، ز / ض بدون نقطه
۴. الطرف: الاطراف مو
۵. ان تحرّک: ان یحرک ز
۷. للمقادیر المختلفة: لمقادیر مختلفة مو
۱۱. ثقبة: ثقب مو، م
۱۳. الخَلَل جمعه خِلال أی المنفرَج بین الشیئین (المنجد)
. الّذی: الّتی ز

۱۶. بطل: أبطل م
۱۸. متحرّكين: متحركتين مش
۲۱. تنتهی مو / ض بدون نقطه / ینتهی ز / ینهی م
۲۲. لجميع: بجميع مو، ز

صفحة ۱۰۱:

سطر ۱. إلی: + سطح ز
۲. منها: منهما ز
۳. كالماء فی‌النهر: كما للماء فی‌النهر م، ز / كماللماء فی‌البئر مو
. كما للحجر: كالحجر مو
۴. عليه: عليها م، ز
۶. [المسألة الثالثة]: المبحث الرابع ز
۷. فی‌الجهة: + و ما يتحدّد به‌الجهة ز
۸. فتكون: فيكون ز
. فتكون موجودة: در هامش ض + حا [حاشيه]. فيه نظر. لأنا لانسلّم أنّ متعلّق الاشارة امر موجود، فإنّ النقطة يمكن أن يشارإليها و إنّها ليست بموجودة بالاتّفاق. و كذلک لانسلّم أنّ مقصد المتحرک يجب أن يكون موجوداً إن كان المراد بالمقصد هو المتّوجه اليه لأنّ المتحرّک لايقصده بالحصول فيه و إن كان هو الحيّز الملاقی للنهاية المتوجّه إليها فهو موجود لكنّه منقسم هـ.
۹. فيها: فيه مش (خ. ل.)
۱۰. الاشارة: الاشارات ز
۱۱. منه: منها م، ز
. ماورائه: ماوراه ض
. حركته: حركة م
۱۱ و ۱۲. إن كانت: إن كان ز / در مش إن كان بوده و تصحيح شده
۱۲. لامنها: لافی الجهة مو
۱۳. ولا فی ملأ: ولا ملأ م
. متشابه: متشابهة ز

. کون: ـ ز
۱۴ . الجوانب: جوانب س
. المتشابهة: المتشابه مو، م
. بالطبع: للطبع ض
. متروکاً بالطبع: ـ بالطبع م، ز
۱۵ . بالبعض: لبعض م
. أحدهما: أحدها س
۱۶ . من الآخر: ـ من مو، م
. متوجّه: متوجّهة مش، مو
. یکون: تکون م / ض و مو (بدون نقطه)
۱۷ . لانها: لانها مش
. التحدّد: التحدید م، ق / در ض التجدد است
۱۷ و ۱۸ . ولادخل: ولامدخل مو
. للمحاط: فی المحاط مش
. فیه: ـ مش
۱۹ . بل بجسم: بل‌الجسم مش، ق (خ. ل.)

صفحهٔ ۱۰۲:

سطر ۲ . نتمّ: نتمّم م، ز / ض (بدون نقطه حرف مضارعت)
۵ . للمحدّد: لمحدّد م / للمحدود ق، ز
۶ . و ما بینهما: و لقبول ما بینهما مو
. المماسّة: + واللاامماسّة مو
۸ . تلک الفرجة: + و ما بینهما مو

صفحهٔ ۱۰۵:

سطر ۱ . کاتبی این مقاله را بخش‌بندی نکرده است، امّا علّامهٔ حلّی و میرک بخاری هر کدام به سلیقهٔ خود آن را بخش‌بندی کرده و عنوانی برای آن گذاشته‌اند. من در متن کتاب از بخش‌بندی علّامهٔ حلّی استفاده کردم ولی در عین حال عناوین میرک بخاری را از روی نسخهٔ ز نیز در این قسمت نقل کردم.
. [المسألة الأُولیٰ] : المبحث الأوّل ز

۳. بالقوّة بالقوّة: بالقوّة أيضاً بالقوّة مو
۵. دفعة: + واحدة مو
. والأوّل: فالأوّل مو
۶. ممكنة: ممكن ض
۸. احديهما: احدهما م
۹. يبقى: سعى مش
۱۲. كان له: ـ كان م
۱۴ و ۱۵. التوجه كمال اول: در هامش ض + حاشيه. أى التوجّه كمال اوّل للجسم لا مطلقاً بل بالنسبة إلى ما يحصل له بالامكان
۱۵. الذى: ـ ز
۱۶. أن لاتكون: ـ لا مش / أن لا يكون ض، م، ز / مو بدون نقطه
. لكانت: لكان مو
۱۷. تقطعها: يقطعها ز
. الجزء: + الذى لا يتجزّى مو
۱۷. و إن كانت منقسمة لكان ض: و أن تكون منقسمةً و إلّا لكان س / (در م و ز يكون و در مو تكون)
۱۸. فلايكون: فلا تكون مو
. الحاضرة: + بتمامها ز

صفحهٔ ۱۰٦:

سطر ۳. و أُخرى: والأُخرى ز
۴. فى الخيال: إلى الخيال مش
۵. هوكون: و هو كون مش
۱۱. تتشخّص: يتشخّص ز
۱۲. واحد بالشخص: ـ بالشخص مو
۱۳. فى زمان واحد: فى آن واحد ز
۱۴. [المسألة الثالثة]: المبحث الثانى ز
۱۶. لذاته: بذاته مو
۱۸. له مطلوب: لمطلوب ز

صفحهٔ ۱۰۷:

سطر ۱. و الطبیعة: درهامش ض + حاشیه، الطبیعة مبدأ لحرکة ماهی فیه و سکونه بالذات هـ

. لاتکفی: لا یکفی م، ز / ض بدون نقطه

۲. الامر: الآن مش

۴. توجب: یوجب ز

. العود: در ض شبیه به للعود است.

۵. الإرادیّة: + فلابدّ من انضمام أمر إلیها ز

۸. [المسألة الرابعة] : المبحث الثالث ز

۱۰. بالذات: ـ ض

. مع: ـ ز

۱۱. من السواد الی البیاض: من البیاض الی السواد مو، ز

۱۳. لذاتیهما: لذاتهما ز

۱۷. یفرض م: تفرض مو، ز / ض بدون نقطه

. فهو: فی ز

۱۸. اثنتان: واثنتان م

۱۹. فی کونها: فی کونهما مو

۲۰. عرض: ـ ض، مش

۲۱. إن اعتبرا: إذا اعتبرا مو

. مبدأ: مبدءاً ز

صفحهٔ ۱۰۸:

سطر ۱. منهما: ـ مش

۳. [المسالة الخامسة] : المبحث الرابع ز

۶. بالتخلخل: فالتخلخل ز / فبالتخلخل مو

۷. أن یرد: أن یزود م / أن یزداد ز

. من خارج: من الخارج ز

۸. من الجمود إلی الذوبان: من الذوبان إلی الجمود ض

. وکما: ـ و م

. یمصّ: تمصّ ز
۱۰. برّد و تکاثف: یرد و یتکاثف م / یبرد و یتکاثف ق
۱۱. لترکّبه: لترکیبه ز
. للمقدارالکبیر: للمقدار الکثیر مو
۱۳. أجزاءه: أجزاؤه ض
۱۴. بنسبة: علی نسبة مو، ز
۱۵. فی‌المشایخ: للمشایخ مو، م
۱۶. الماء: الجسم ز
۱۷. وکانتقال: فکانتقال ز
. من السواد الی البیاض: من البیاض إلی السواد س
. سمّی: یسمّی م / تسمّی مو، ز
۱۹. آخر: الآخر ز
۲۰. فکحرکة: کحرة مش
. مکانها: مکانه ز
. نسبة: بسبب ض
. فانّها یختلف نسبة اجزائها بعضها إلی بعض و إلی الأُمور الخارجة عنها... ض / فإنَّ بها یختلف نسبة کلّ واحد من أجزائها إلی الأُمور... م، مو / فانّ بها یختلف نسبة کلّ واحد من أجزائها بعضها إلی بعض و إلی الأُمور... ز / میرک بخاری گوید: و فی نسخة بخطّ المصنف: «فإنّ بها یختلف نسبة کل واحد من اجزائها إلی الأُمور الخارجة عنها علی التدریج» و هو أولی لأنّ... یعنی همان عبارتی که عیناً در م و مو آمده است.

صفحهٔ ۱۰۹:

سطر۳و۴. خلعت صورة ولبست صورة أُخریٰ: خلعت صورة و لبست أُخری م / خلعت و لبست أُخری ز
۵. عدمه: عدمها ز
۶. [المسألة السادسة]: المبحث الخامس ز
۷. [فی وحدة الحرکة]: فی تقسیم الحرکة ز
۸. واحدة: وحدة مش

. و هی: فهی ض
. تتحقّق در سطرهای ۳ و ۱۳ و ۱۴ در ض و مو بدون نـقطه، در م اولی و سومی یتحقّق، در ز هر سه مورد یتحقّق
. عند: عنده مش
۹. العرض الواحد: مسافة الواحد ز
۱۱. انتهاؤها: انتهاء ز
. واحداً: احداً مش
. المحرّک: المتحرّک م
۱۴. والآخر: والأُخری مو، م
۱۶. ثمّ: لآثم م (باید غلط چاپی باشد)
۲۰. باتّحاد: بوحدة ز
. و هی إنّما تتحقّق باتّحاد ما فیه الحرکة: ـ ز

صفحهٔ ۱۱۰:
سطر ۳. إمّا سریعة... تقطع: إمّا سریعة تقطع م، مو / إمّا سریعة وهی الّتی تقطع ز
۶. والبطؤ: والبطیئة ض
. لتخلل: لتخلخل م، ق
. المتخللة: المتخلخلة م، ق
. بین: من ز
۷. الفرس: الخرس مو / + إلی حرکاته مو
. خمسة: خمس ض
. إلی حرکاته: ـ مو، ز
۹. من حرکاته (دومی): من حرکاته کذلک ز
۱۰. سکناته: السکنات ز
۱۳. قد تکون: قد یکون ز
. واحد: واحدة مش
۱۴. و تضادّها: و تضادّهما مو
. لتضادّ المحرّکین: در مش لتضادّ الحرکتین بوده و در حاشیه تصحیح شده
۱۵. متضادّة: مضادّة ز

۱۹ . مامنه: ما فیه ق
. إحدیهما... و الأُخری: أحدهما... و الآخر م، ق

صفحهٔ ۱۱۱:

سطر ۴ . قال الشیخ: + إنّ ز
. الموصل: الموصول ز
۵ . عند: مع ز
۷ . فذلک: و ذلک مو
۸ . له: ـ م
. أیضاً موجود: أیضاً موجودة م
۹ . إلی الشیء: إلی شیء مو
۱۱ . لابالفعل: + فلایکون منقسماً م
۱۱ و ۱۲ . فلا یکون له جزء یصل الیه الجسم، و: ـ ز
۱۲ . التتالی: التالی م (که باید غلط چاپی باشد)
. لأن التتالی: میرک بخاری گوید: و فی نسخة مقروّة علی المصنّف « لأنّ التتالی إنّما یلزم أن لو کان الآن موجوداً فی الخارج و هو ممنوع ».
۱۵ . لاتزال: لایزال ز
. فلابدّ و أن تنتهی: فلابدّ أن تنتهی مو / وینتهی م، ز / میرک بخاری گوید: و فی بعض النسخ «و لابدّ و أن ینتهی»
۱۶ . فهناک: وهناک مو، م
. تضعف: یضعف م، ز
. القوّة: ـ س
. الطبیعة: الطبیعیّة ز
. فینزل: وینزل م، ز
۱۸ . یلزم: لزم مو
. ملاقاة: ملاقاته ز

صفحهٔ ۱۱۲:

سطر ۱ . محالاً: محال ز
. فرضها: + فی تلک الحالة م

۲. یلزمه: یلزم مو
۵. قدتکون: قدیکون م، ز / ض بدون نقطه
۶. فالإراديّة: فهی الإراديّة م، ق
۶ و ۷. إن كانت مع شعور: إن كانت مع الشعور مو، ز / إن كان لها شعوراً م
۷. إن لم تكن: إن لم یکن م / ض (بدون نقطه)
. و قدتكون: و قدیکون م، ز، ض
۱۱. و مقابله: و يقابله س
۱۳. أكثر: فی أكثر ز
. وهو: فهو ز
۱۵. [المسألة الثانية عشر] : المبحث السادس ز
۱۶. [فی‌الزمان] : فی وجود الزمان ز
۱۷. ماض: ماضی م
۱۸. وليس: + هو م، ق
۱۹. علی مقدار من السرعة: میرک بخاری گوید این قید زاید است.

صفحهٔ ۱۱۳:

سطر ۱. فإنَّ زمان الثانية: ـ إنّ مو
۴. منقضياً: متقضّياً م، ق
۵. لاتجامعه: لايجامعه م
۶ و ۷. أمّا إذا كان زمانا: + فلا م، ز
۷. فاللازم: + منه منز، ق، ز
. زمان زمان: + آخر مو
۸. كان: لكان منز
. فرض عدمه: ـ فرض مو
۹. لاتجامعه: لايجامعه م / ض (بدون نقطه)
. فتكون: فيكون م، ز / ض (بدون نقطه)
۱۱. لايجب: لايجوز مش، ق (خ.ل.)
۱۲. هكذا: هكذی ض
۱۳. عدمه: عدم مش

. والاولی: والاولی الاولی مش
۱۴ . فإنّ: و إنّ مش
۱۵ . البعديّة والقبليّة: القبليّة و البعديّة مو
. غیرهمایلزم: غیره یلزم ز / غیرهما لزم م، ق
. ذلک: + المبحث السابع، فی أنّ الزمان مقدار الحرکة و ما یتعلّق به ز
۱۷ . غیر: الغیر مو، ز
۱۸ . لاتتجزّیٰ: لایتجزّیٰ م، ز / ض و مو (بدون نقطه)
۲۰ . فهو: فهی مو
. غیرالقارّة: الغیرالقارّة مو، ز
۲۱ . له: لها م، ق در مش به له تصحیح شده / نسخه میرک بخاری نیز له بوده که گفته است: أی للزمان ولی نسخهٔ علامهٔ حلی لها بوده، زیرا گفته است: إدّعی ان تلک الحرکة لا بدایة لها و لا نهایة لها.
. لاتجامعه: لایجامعه م / ض (بدون نقطه)
. الزمانیّة: زمانیّة مو
۲۲ . له: لها م، ق / ق مرجع ضمیر را مانند علّامهٔ حلّی حرکة گرفته و گفته است أی للحرکة
. بعینه و فیه المنع المذکور: و فیه المنع المذکور بعینه مو

صفحهٔ ۱۱٤:

سطر ۱ . فهو: و هو مو
. له: ـ م
۲ . بل فلکیّة: ـ ز
. بها: به ز، ق که مرجع ضمیر را بنا بر توضیح میرک بخاری زمان گرفته‌اند و اگر بها باشد مرجع ضمیر حرکة است چنانکه علّامهٔ حلی چنین گرفته است.
۳ . یقدر: تقدر م / ض (بدون نقطه)
. فهی إذن: فإذن م
۴ . یتحرّک، تتحرّک م / ض (بدون نقطه)
۵ . أمّا: و أمّا س
۶ . بهذا: بهذه م

۸ . [المسألة الثالثة عشر] : المبحث الثامن ز
۹ . [فی المیل] : + والاعتماد ز
۱۴ . عنه: منه م، ز
۱۸ . و یجوز: فیجوز ز / ض و را به یجوز وصل کرده و چون فـ را بدون نـقطه می‌نویسد لذا آن را به هر دو صورت می‌توان خواند.
. مبدئیهما: + ای مبدأ الطبیعی والقسری ز / + من جهتین مو
. المختلفی: المختلفتی مش
۱۹ . فی مسافة واحدة: ـ واحدة ز
. مختلفتین: مختلفین مو
۲۰ . معاوق: مقاوم م

صفحهٔ ۱۱۵ :

سطر ۳ . فی المسافة: فی مسافة ض
. فنفرض: فیفرض مو، م، ز / ض (بدون نقطه)
۵ . فنفرض: فیفرض مو / ض (بدون نقطه)
۷ . انتقاص: انتقاض ض
. ینقص: ینتقص م، ز / ینقض مو
۹ . الزمان: للزمان مو
۱۰ . تستحق: یستحق مو، ز
۱۱ . سلّمناه: سلّمنا م
۱۲ . لزم: یلزم مو، ز
. ممّا ذکرنا: ممّا ذکرتم س
. استحالة: ـ ض

صفحهٔ ۱۱۷ :

سطر ۱ . میرک بخاری این مقاله را به هفت بخش تقسیم کرده است و علّامهٔ حلّی به چهار مسأله
۲ . فی أحکام الأفلاک: + و فیها مباحث، الاول فی أحکـام الفـلک المـحدّد للجهات ز

صفحهٔ ۱۱۹:

سطر ۵. إلی أُخریٰ: إلی جهة أُخریٰ ز
. احیازها: احیازه ض
۶. فالجهات متحددة قبله. زاهدی این عبارت را داخل کروشه گذاشته و در پاورقی گفته است در برخی از نسخه‌ها جزء متن است.
. قبله: لا به مو (ولی روی لا خط کشیده است)
. فهو: و هو مو
۱۲. لایقبل: لا تقبل ز
. و إلّا لکانت اجزاؤه قابلةً للتفرّق والالتیام: ـ م
۱۲ و ۱۳. فیعرض ما ذکرناه: + من الحرکة المستقیمة مو
۱۵. قبله: ـ مش
۱۶. یجب: ـ م، ز

صفحهٔ ۱۲۰:

سطر ۱. حینئذ: ـ ز
۲. تخصیصه: تخصّصه ض
. بلامخصّص: ـ ق
۳. لقبل: لاتقبل مش
۶. [المسألة الرابعه]: المبحث الثانی ز
۷. [فی أحکام الافلاک]: فی أحکام متحرکات السماویة علی العموم ز
۱۰. بالإرادة: الإرادیّة مو، ز
۱۱. فلکلّ: ولکلّ ز
۱۲. الطبیعة: + الواحدة مو
۱۳. لایقبل: لاتقبل ز
. والالتیام: بِلا الالتیام م
۱۴. لأنّ: إذ ز
۱۶. یحرّک: تحرّک ز
۱۷. الحرکة: حرکة ز
۱۸. و منطقته: و منطقة الفلک الاعظم ز

. قطبا: قطبی م، ز / نسخهٔ میرک بخاری قطبی بوده و در توجیه آن گفته است أی یسمیّ قطبی العالم

۱۹. تارة: مارّة منز

۲۰. معدل النهار: + تارة الی الشمال و اُخری الی الجنوب ز

صفحهٔ ۱۲۱:

سطر ۱. ومالت: ـ و ض / ـ ومالت ز (مالت را جزء شرح میرک آورده است) / در مش «و» نبوده و در هامش آن اضافه شده است.

۲. الفلک: فلک ز

۳. تسمّیٰ: یسمّی ض، م، ز

. و تقطع: و هی تقطع مو / و یقطع م، ز / ض، مو (بدون نقطه)

۴. تسمّی: یسمّیٰ ض، م، ز.

۶. و فی الجنوب الانقلاب الشتوی: ـ ز

۷. بثلاثة: ثلاثة م، ز

۸. الاعتدالین: الاعتدال مش

. والأُخری: و أُخری مو

. والاربع: والاربعة ز

۹. یتقاطع: تتقاطع م، ز / ض (بدون نقطه)

۱۰. فلک: الفلک مش

. وینقسم: ـ و مو

۱۲. تُسمیّ الافق: یُسمّی الافق ض، م / تسمیّ بالافق ز

۱۳. تحدث: یحدث م / ض (بدون نقطه)

. ایّاها: در مش لها بوده ودر حاشیه تصحیح شده

۱۴. خط: الخط مش

. الفلک: فلک مش

۱۶. واللیل: ویکون اللیل مو

۱۷. فأحد: وأحد م

۱۸. ویقطع: و تقطع م

۱۹. بمختلفین: بقوسین مختلفین مو

. الظاهرة: الظاهر منز

. فی الجانب المرتفع فیه القطب: فی الشمال ز

۲۰ . و فی الجانب الآخر: و فی جانب الجنوب مو، ز

۲۱ . و إذا: فإذا ز

. الواقعة فی جانب المرتفع فیه القطب: الشمالیة ز

. کان النّهار: فإنَّ النّهار م

۲۱ و ۲۲ . از: الواقعة فی الجانب المرتفع ... تا ... إذا کانت فی البروج در مش از متن افتاده است و در حاشیه با همان خط اضافه شده است و بعداً دیگری نسخه بدل متن «ز» را بالای آن نوشته است.

۲۲ . الواقعة فی الجانب الآخر: الجنوبیّة ز

. الآخر: + الجنوبیّه مو

. نسخه میرک بخاری همان نسخهٔ «ز» بوده است و بعد از توضیح عبارت: ... إذا کانت فی‌البروج الجنوبیّة گفته است: و فی نسخة بخط المصنف هکذا و بعداً تمام عبارت متن را از «فالقوس الظاهرة فوق الأرض فی الجانب المرتفع فیه القطب ... تا ... الواقعة فی الجانب الآخر» (درست ۴ سطر) را بعینه نقل کرده و سپس گفته است و معناه و عمومه ظاهر. (نظیر این اختلاف عبارت در صفحه ۱۳۷ سطر ۲ و ۳ نیز هست.)

صفحهٔ ۱۲۲:

سطر ۱ . الرؤوس (اوّلی) هرسه‌نسخه خطی ض، مش، مو: الرأس منز، ز

۲ . الرؤوس (دومی) ض، مو: الرأس م، ز

. ضبط الرؤوس در نسخه‌های خطی الرؤس است.

۴ . یقطع: تقطع م / ض (بدون نقطه)

۵ . الصیفی: ـ ز (در شرح میرک آمده است: الصیفی اوالشتوی)

۷ . الانقلاب: انقلاب ز

. تبقی: یبقی م، ز / ض (بدون نقطه)

۸ . الرأس: الرؤوس مو

۹ . علی الافق: در هامش مش علی را به عن تصحیح کرده‌اند.

۱۰ . عن الافق: در مش علی بوده و تصحیح شده است.

۱۱. ینطبق: تنطبق مو
۱۳. ولیلة: + المبحث الرابع فی افلاک النیّرین ز
۱۴. علی: عند م
. لما اختلفت: لما اختلف مو، م
۱۵. النواحی: + ای بالجنوب و الشمال ز
۱۶. الرؤوس: الرأس م
۱۷. للأرض: الأرض ز
۱۸. فتقرب: فیقرب م، ز / ض، مو (بدون نقطه)
. و تبعد: و یبعد م، ز / ض (بدون نقطه)
. فی: من مش
۲۰. یبطؤ: ض، با ضبط یبطی

صفحهٔ ۱۲۳:

سطر ۱. اُخری: ـ ض
. غیر شامل: ـ غیر مو
۲. و علی الآخر: و عن الآخر مو / و علی الاُخری م
. أبطأ: ض و مو با ضبط أبطی
۳. سرعته: سرعة ض
۴. إذ: إذا مو، ز
۵. علی: + محیط ز
. فلک خارج المرکز: فلک غیر موافق المرکز ق (خ. ل.)
. التربیع: تربیع الشمس ز
. وأوج خارج: فأوج خارج م، ز / فأوج الخارج مو
۶. أنّ: + له م، ز
۷. یحرّک الأوج: + من الجانب مو
. التربیع: + الآخر ز
۹. یصل: وصل ز
۱۳. اُخری: الاخری مش
. استقبال: استقبالات ز

۱۴ . إيّاه: إيّاها ز
۱۴ و ۱۵ . يسمّیٰ إحديهما: تسمی احديٰها مو
۱۵ . بالرأس: الرأس ض
۱۶ . يتحرّكان: متحرّكان ز
. خسوفان: كسوفان مو، م
. الرأس: + أوالذنب ز
۱۸ . الجوزهر: + المبحث الخامس فی اختلاف نورالقمر و الخسوف و الكسوف ز

صفحهٔ ۱۲٤ :

سطر ۱ . جرم: جرمه م، ق
. اختلفت: اختلف م
. هيئات النور: الهيئات النورية مو / هيئات النورية ق (خ. ل.)
۲ . بضيائها: مضيئاً بها م
۴ . فنراه : نراه مش
. تامّ النور: تمام النور ز
۵ . علی تلک: عن تلک م
. ينمحق: ينمحی مش، ق (خ ل)
. عندالاجتماع: + و هوالمحاق م، ز
. وإذا: فإذا ض
۶ . منها: منهما مو، منز
۸ . ظلّها ... لكونها مستديرةً : ظلّه... لكونه مستديراً ض / نسخهٔ میرک بخاری نیز مانند متن است و او ضمیر مؤنث را به أرض برگردانده است.
۹ . نصف ض، مش، مو: نصفی منز، ز
۱۰ . وإن: فإن مش
۱۲ . والقمر: فالقمر ز
۱۳ . و إن كان اكثر لم يكسفها: میرک بخاری گوید: در نسخه‌ای به خط مصنف چنین است: و إن لم يكن كذلک لم يكسفها. سپس بعد از تفسیر و توضیح این عبارت می‌گوید: و هو أولیٰ
۱۴ و ۱۵ . علی نفسها: علی نصفها ض

. النصف: نصفه ز
۱۷ . أصلاً: + المبحث السادس فی أفلاک الکواکب الباقیة ز
۱۸ . یعرض: تعرض مو
. له: لها م
۲۱ . یتحرّک: متحرّک س / + من المغرب م

صفحهٔ ۱۲۵:

سطر ۱ . و کلّ واحد: و نجد فکلّ واحد مش / و نجد کلّ واحد منز، ز
. یتزاید: و یتزاید مش
۲ . حدّمّا: حدّها ز
. یأخذ: تأخذ م
۲ تا ۴ . إلی أن یرجع ... ثمّ یأخذ فی الانتقاص: ـ ز
۳ . وسط: ـ مو
۴ . فی (اوّلی): + هذا مش
. فی وسط: إلی وسط م
۶ . بعدهما: بعدها مو، م / میرک بخاری نیز بعدهما داشته و گفته است أی غایة بعد الزهرة و عطارد
۷ . المقدار: القدر م، ز
. التدویر: + لهما منز، ز. امّا هر سه نسخه خطی ض، مش، مو فاقد آن است. نسخهٔ میرک بخاری نیز لهما را داشته و میرک بخاری تفسیر کرده است ای لهذین الکوکبین که مراد زهره و عطارد است.
۱۰ . وجد: یوجد ز
۱۱ . إلی: من ز
. فیلزم: ویلزم، م، ز
۱۳ . فکان: مکان م
۱۴ . من اول الحمل + إلی اوّل الجدی م، ز
. إلی التوالی: اکثر من بعد أوّل التوالی ز
۱۵ . إلی: فی ض
. حصل: ـ ز

۱۶ . ممّا: من ما ض
۱۷ . فلوكانت: فلوكان مو
۱۸ . إذا: إذ م
۲۱ . مقابلتهما: مقابلتها ض

صفحهٔ ۱۲٦:

سطر ۲ . عن مركز العالم: + المبحث السابع فى ترتيب الأجرام و نضدها ز
۳ . يكسف العطارد: يكسف عطارد س
. الزهرة: + والزهرة المرّيخ مو، منز
۳ و ۴ . والمشترى الزحل: والمشترى زحل س
۴ . فلک: ــ ز
۷ . بعض المهندسين: ميرک بخارى گفته است: مراد مؤيدالدين عرضى است كه قطب‌الدين شيرازى نيز بر مذهب اوست.
۸ . حين: حينما ز
۹ . وجدت: وجد ض
۱۰ . وجد: يوجد ز
۱۱ . بحركة: بمقدار حركة ز
۱۲ . حركة: بحركة م، ز
. لأنّ: لأنّه مو
. يماسّ: تماسّ مو، ز
۱۴ . فى ثخنها: فى تحتها مو
. يتحرك جميعها: يتحرك بجميعها ز / ميرک بخارى گويد: در نسخه‌اى به خط مصنف بجملتها است. سپس گويد: والمعنى واحد
. و هى تتحرّک: ــ مش

صفحهٔ ۱۲۷:

سطر ۲ . فقط نسخه‌هاى منز، ز عنوان «فى أحكام الأرض» را دارند و بقيّهٔ نسخ فاقد عنوان مذكور است.
۳ . وفيها: ــ و ض. مو

صفحهٔ ۱۲۹:

سطر ۱. البحث: ـ ض، مش، مو / المبحث ز
۵. لکان: کان م، ق
۶. عنها: عندها م
. کاذب: باطل م
۱۲. الکواکب: + الجنوبی ز
۱۴. و أمّا فی ما بینهما: میرک بخاری گفته است و فی بعض النسخ فیما بین الجنوب و الشمال (به نقل از پاورقی ایضاح المقاصد به تصحیح منزوی و إلّا در شرح میرک بخاری به تصحیح زاهدی این مطلب نیست).
. بینهما: بینها ز / میرک بخاری ضمیر «ها» را داشته است و در تفسیر آن گفته است ای فی‌مابین المشرق و المغرب و الجنوب و الشمال.
. ذکرناه: + من الأمرین ز
. للسائر: للسائرین ز
۱۵. تکون: یکون م، ز / ض (بدون نقطه)
. الصغار: + فذلک التضاریس لایبطل کریّة الظاهر من الأرض منز / این عبارت را منزوی جزء متن آورده است و در ز جزء شرح میرک آمده است بدون آن که به نسخه بدلهای آن اشاره‌ای گردد، در حالی که میرک بخاری این عبارت را جزء متن آورده و از قول مصنّف آن را توضیح داده است. امّا در ز به جای «فذلک»، «فکذلک» است و به جای «لاتبطل کریّة الظاهر»، «لاتبطل کریّة السطح الظاهر» آمده است.
. الاکر الصغار: + المبحث الثانی فی أنّ الأرض عند السماء کمرکز الکرة عند محیطها ز

صفحهٔ ۱۳۰:

سطر ۳. خفیّة أبداً: + المبحث الثالث فی أنّ الأرض ساکنة فی الوسط ز
. أبداً: ـ مش
۴. تتحرّک: یتحرّک ز
. وظهور: فظهور ز
۵. فإنّه: فهو م

۵و ۶. لالأنّه: ـ لا م
۶. الطائر: الطير مو
. الذی تحرک إلی جهة حرکتها: إلی بلاد الشرقية ز
. تحرّک: حرکته س
۸. یشایعها: تشایعها مو.
۸و ۹. کما یشایع الأثیر الفلک: ـ م
۹. الفلک: للفلک ز
۹و ۱۰. علی الاستداره: + المبحث الرابع فی سائر احکام العناصر ز
۱۱. یابسة: و یابسة ز
۱۶. وعاد: ـ و مو
. طبعه: طبیعة م
۱۶ و ۱۷. از: وعاد الی طبعه ... تا ولیس ذلک قسراً: ـ مش
۱۹. طبعه: طبیعته منز، ز / طبیعتها مو
۲۰. فلک: تلک مو، ز
۲۱. طبیعته: طبعه س / + فیجمد ز

صفحهٔ ۱۳۱:

سطر ۴. بسیطة: بسیط م
۶. الأشکال: للأشکال م
۱۰. لاقتضائه: میرک بخاری گوید: و فی بعض النسخ «لاقتضائها» و مرجع ضمیر را «حرارة» گرفته و گفته است: فیکون الضمیر حینئذ التی یدل علیها الحارّ، که در چاپ زاهدی الجار است که غلط چاپی است، زیرا «حرارة» است که حارّ بر آن دلالت دارد.
۱۴. تحرّکت: تحرّک م
۱۸. الثقیل المضاف: + المبحث الخامس فی إثبات أنّ الکیفیّات الأربع مغایر للصور النوعیة ز
۲۰. الصور الطبیعیّة: تصور الطبیعة م / الصور الطبیعة ز
. کذلک: + المبحث السادس فی إثبات الکون و الفساد فی العناصر ز

صفحهٔ ۱۳۲:

سطر ۱. هی: جز ض سایر نسخ هی را دارد، میرک بخاری بعد از هی گوید ای العناصر الاربعة

۳. بالرشح: بالترشح ز

. وجدت: حدثت س

. للماء: ـ مش

۴. المشدود: المسدود م، ز

. تنقلب: ینقلب م، ز / ض (بدون نقطه)

۶. اهل: اصحاب س

. والهیولی: فالهیولی منز، ز

۷. بینها: بینهما م، ق / بین العناصرالأربعة ز

۸. الصور: الصورة مش

۱۱. کیفیّات مختلفة: + المبحث السابع فی أنّ العناصر الأربعة اسطقسات المرکّبات ز

۱۳. هوائیّة: نظیر این تعبیر در ص ۶۷ س ۲۱ است.

۱۴. طابخة : + لها ز

. بحرارة طابخة: + المبحث الثامن فی طبقات العناصر ز

۱۵. طبقات سبعة: تسع طبقات م / میرک بخاری سبعة داشته ولی در نسخه علامهٔ حلّی تسعة بوده و طبقات عناصر را نه تا برشمرده است.

. الّتی: ـ م

۱۷. الزمهریریة: الزمهریرة ز / + والهوائیة الصرفة مو

۱۸. الناریّة: النار ض

صفحهٔ ۱۳۳:

سطر ۱. البحث: المبحث ز

. الثانی: + من المقالة الرابعة ز

۲. السفلیّة: السمائیّة منز / در مش السفلیّة بوده و در هامش آن به السمائیّة اصلاح شده است.

۴. یمازجها: تمازجها ز

. منهما: منها م، مو، ق
۵. أجزاء مائیّـة: الأجزاء المائیـة مو
۶. برد: + و مش
. تکاثف: فتکاثف ز
. فالبخار: فإنّ البخار ز
۷. أجزائه: أجزاء مو
۸. ونزل: فنزل ز / در ض و نزول بوده که اصلاح شده است.
. وصار: ـ و م
۹. البرد (دومی): ـ مو، ز / نسخه میرک بخاری هم البرد را نداشته و فاعل را ضمیر گرفته و مرجع آن را «البخار الصاعدة» دانسته
۱۰. طلا: طلّا مو
. صقیعاً: صعیقاً مو
۱۲. تحلّل: تحلّلت س
. منها: منه ض
۱۳. منهما: منها م، ق
۱۵. طبیعته: طبیعتها ز / میرک بخاری هم طبیعتها داشته و مـرجـع ضـمیر را «حرارة» گرفته است.
. منه: ـ ض
۱۶. تشتعل: تشعل ز
. به: ـ ض
۱۸. و إذا: فإذا م
. فإن کان (اولی): و إن ض

صفحهٔ ۱۳٤:

سطر ۱ و ۲. یری: نری ز (در هر دو مورد) / ض بدون نقطه (در هر دو مورد)
۲. فیه: فی م
۳. یقف: تقف ز
۴. فإن: و إن ز
۵. احتراقه: إحراقه م

. فیری: و نری ض
۶. و إذا: و إن ز / فإذا ض
۷. فیحدث: + له مش / و یحدث مو
. فیردّه: فتردّه م، مو
۸. الریاح: الریح ز
۹. یحدث: تحدث مو
۱۰. من: عن مو
. قویّتین: قوسین ز / ـ م (قویّتین ندارد)
. یلتقیان: فیلتقیان ز
۱۰. فیستدیران: فیستدبران م / مو (بدون نقطه)
۱۱. فی‌الهواء: فی‌الجوّ س
. صقیلة: صقیلیة ز
. دائرة: + و ز
۱۲. فینعکس: فیعکس مو
۱۴. ذلک: تلک م
. منه: ـ مش
. لم یکن: لم تکن م / مو (بدون نقطه) جایز الوجهین است
۱۵ و ۱۷. فیری: فنری ز / ض (بدون نقطه) (در هر دو مورد)
۱۶. تؤدّی: یُؤدّی ض، م، ز
۱۷. دائرة: + صغیرة منز، ق
۱۸. و إذا: و إن ز
. حین: حتّی مش
۲۰. ونظرنا: و ینظر ض
۲۱. منها: منهما مش
. إلی الشمس: ـ ض
. صقیلة: + کالمرآة ز
. فأدّت: فإذن مش، ز / فإذن یری مو
۲۲. فتری ... و تری: فیری ... ویری مو / فنری ... ویری ز / ض (بدون نقطه)

صفحهٔ ۱۳۵:

سطر ۲. وانقلبت: ـ و م

۳. تولّد: تولّدت ز

۴. المدد: المادّة م، ز

. منه: + البخار ز

. تزلزل: تزلزلت م، ز (جایزالوجهین است)

۵. وربما: أو ربما ز

. ینشقّ: تنشقّ م، ز / ض و مو بدون نقطه (جایز الوجهین است)

. لقوّته: لقوّتها ض / بقوّته م

. یخرج: + منه منز، ز

. ناراً: نار مو، ز

۶. یرتفع: ترتفع م، ز (جایز الوجهین است)

۷. تخالط ز: یخالط م، مو / ض (بدون نقطه)

. هواءها: هواها ض. اساساً در نسخهٔ ض همزه‌های بعد از الف را به شکل مدّ روی الف می‌گذارد و گاه همان را هم نمی‌گذارد مثل هوآها یا هواها و نیز در مو هواها است.

. ذلک: تلک ض

۸. فیری: فتری م / ض بدون نقطه

صفحهٔ ۱۳۶:

سطر ۱. البحث: المبحث ز

۲. فی المساکن: ـ فی م

۵. انکشف: إنکشفت م، مو

۶. عریت: غربت م، ز

. الأرضیّة: الوضعیّة م

۷. البحار و الجبال: الجبال و البحار ز

. سامتتها: در ض دست‌کاری شده و چیزی بین سامتتها و سامتتهما است

۸. بسرعة: بسر مش

۹. فلایحدث: ـ فلا مش

. کزمان: مساوٍلزمان س
۱۰. حرارة: حرّ ز
. حرارة النهار: + هناک مو
. کانت: کان ز
. تسامتها: یسامتها ض / سامتتها مو
۱۱. صیفان: صنفان م
۱۴. الحالة: الحال ض
. شدید: شدیدة مش، مو
. الاستواء: لاستواء مش
۱۵. أشدّ: + من تسخینها فی هذه الحالة مو
. فتسخینها: لتسخینها مش
. فی خطّ الاستواء: فی بلدة خطّ الاستواء م
. فی جمیع: - فی مش
۱۸. أحد القطبین فیها: القطب الشمالی فیها مو / القطب الشمالی منها ز
. والقوس: فالقوس ض

صفحهٔ ۱۳۷:

سطر ۱. مدار الشمس: مدارات الشمس ز
۲. کانت: کان م
۲ و ۳. الواقعة فی الجانب المرتفع فیه القطب: الشمالیّة مو، ز. نظیر این اختلاف عبارت در صفحه ۱۲۱ سطرهای ۱۹ و ۲۱ نیز هست.
۴. فی هذه الحالة: إلی هذه الحالة مو
. والمواضع: فی المواضع ض
. تسامت مو، ز: یسامت ض، م
. تکون: یکون ض و سایر نسخه‌ها
۵. فیکون: فتکون ز / ض بدون نقطه
. کالواقعة: کالواقع مو / کالواقفة ز
۶. نهارهم: در ض نهرهم است.
. فیزداد: فتزداد ز

صفحهٔ ۱۳۸:

سطر ۱. البحث: المبحث ز

۲. فیالمزاج: فی امتزاج العناصر مو

۳. العناصر: ـ مو

. لایفسد: لاتفسد س

۵. بینها: بینهما ض، م

۶. واحد: ـ ض

. الآخر: الأُخری ض، مو

۷. المنکسر: المتکسّر م

۶ تا ۷. از «کیفیّة الآخر... تا ... کلّ واحد منها» از مش افتاده است.

۱۲. لایمیل: لاتمیل مو

۱۳. منها: ـ ز

۱۴. إذ لاعایق هناک یعوقه: ولاعائق یعوقه هناک م

۱۵. توفّر: توقّف ز

. من: فی ز

۱۶. القسط: البسیط مش

۱۷. أی الثانی: ـ ز

۱۸. از «إلی الخارج ... تا ... من الکائنات بالقیاس از مش افتاده است.

. لنوع: النوع ز / لکلّ نوع م، ق

صفحهٔ ۱۳۹:

سطر ۵. عنهما: عنها مو

۷. فهو: و هو ز (در هر دو مورد)

. فقط: ـ ض (درهردو مورد)

۱۱. علیه: فیه ز

۱۳. بکلّ: لکلّ ض

۱۴. الاعتبار: اعتبار. ز

. لاتزید: ض (بدون نقطه)

۱۶. البحث: المبحث ز

۱۹. مختلفة الأجزاء: مختلف الاجزاء م، ز

. فإذا: و إذا م

صفحهٔ ۱٤٠:

سطر ۱. یفعل: تفعل ز

۲. تغور: یغور م، ز / ض (بدون نقطه)

. یبقی: بقی م

. الصلبة: الصلابة مو

۴. فی‌الکم: بالکم ز

. علی‌ضروب: و علی‌ضروب م

. منطرقة: متطرّقة م. ز ، میرک بخاری آن را در مقابل منعصر به کار برده است.

. کالأجساد: کالأجسام م

۶. الخارصینی: الخارجینی م

. غیر منطرقة: غیر المتطرّقة مو، م، ز

۷. تنحلّ: ینحلّ م، ز / ض (بدون نقطه)

. الملحیّة: المائیّة م

۸. لاتنحلّ: لاینحلّ م، ز / ض و مو (بدون نقطه)

۹. الاجساد: الأجسام م

. من الزیبق: من اختلاط الزیبق مو

۱۱. غیرمحرقة م، ز : ـ غیر مش / غیر محترقة مو، ق / غیر محترقة بدون نقطهٔ «ـتـ» در ض ولی با توجه به دندانه‌ای که دارد محترقه خوانده می‌شود.

۱۲. الخارصینی: الخارجنی م

. إن کان: و إن کان ز

۱۳. و إن کان (اولی): فإن کان ز

. محرقة ض ، م ، مو : ـ مش / محترقة ز

۱۵. محرقاً منز : محترقاً ض ، مو ، ز / محرکاً مش

. و إن کانا مو: و إن کان ض، م، ز

صفحهٔ ۱٤۳:

سطر ۱. البحث: المبحث ز

٣. أوّل: ـ مش
٤. فالكمال: + الأوّل ز / والكمال منز
. به: ـ ض
٥. كالتشكّلات: كالأشكالات ض / كالتشكيلات ز
٦. للسرير: في السرير ز
٨. تحيل: تجعل مو
. لتخلّف: ض (بدون نقطه) / فتخلّف مو / ليتخلّف م
٩. وهى: ـ و م
. الجسم: + طولاً و عرضاً و عمقاً منز
. ليبلغ: لتبلغ م / ض (بدون نقطه) / إلى أن يبلغ مو
١٠. تزيد: يزيد ض، مو، ز
١١. و عرضه: أو عرضه س
. نقص من: نقض عن مو
١٥. والثانية: ـ و ز
. تفصل: يفصل ض
١٦. وهى: ـ و مو
١٨. لا يتمّ: لا تتمّ م / ض (بدون نقطه)

صفحهٔ ١٤٤:

سطر ١. وفى الرحم: ـ فى مش
٢. ولاطبيعيّة: ولا طبيعة ض
٣. حصل: ـ مش
٤. يزدرد ازدراداً: يزداد ازدياداً ق. م
٥. الطعام: + الموافق بسرعة منز
٦. تجذب: يجذب م، ز / ض (بدون نقطه)
٧. حلو: حلق م
. فإنّ القيء: ـ م
٨. إيّاه: إيّاها ز / ـ ض
٩. أنّ: بأنّ ض

. ینجذب: یجذب ز
۱۰. بغذاء: لغذاء ز
۱۱. أن یحتوی: ـ أن ض
۱۲. تماسّه: یماسّه مو، ز
. بحیث: و س
. وبینه: و منه مو
۱۳. لاقته: لاقت ض
۱۵. من کلّ: في کلّ م
۱۶. شیء: شیئاً ض
۱۸. ثقله: فعله ض
. بهذا: لهذا س
۲۰. فهی: + القوّه منز، ز
. تغیّر: یغیّر ض
. إلی: ـ ض
. یصلح: در مش یحصل بوده و در حاشیه تصحیح شده
۲۲. لایفعله: لاتفعله م

صفحهٔ ۱٤٥:

سطر ۱. و تمامها: وتمامه منز، ز / نسخهٔ میرک بخاری نیز تمامه داشته و دربارهٔ مرجع ضمیر گفته است. أی و تمام الهضم
. و هی أن: و هو أن س
. أن یصیر: أن تصیر مو
۲. منه: فیه مو
۳. الأربعة: الأربع م
. أن تصیر: أن یصیر ز / ض (بدون نقطه)
. یصلح: یحصل ض / تصلح م
۶. إلی قوام: + ما مو
۸. الرقیق: + و تقطیعه ز
۹. تنزع: ض (بدون نقطه) / تنتزع مو، م / ینتزع ز

۱۲ . فی‌العروق: فی الأعضاء م، مو، ق
. و: أو م
. تامّاً: ثانياً ز
. يصير: تصير ض
۱۵ . يستعدّ: تستعدّ ز
۱۷ . المائلة: المتمايلة م ، ق
. يعين: يقسر ق
۱۸ . الامتزاج: امتزاج ض
۱۸ و ۲۰ . الحركة: + الاراديّة مو (در هر دو مورد)
۲۰ . اَنْ نقول: أن يقول ز
. أنّه: ـ ض

صفحهٔ ١٤٦:

سطر ۱ . البحث: المبحث ز
۳ . يدرك و يتحرّك: تدرك و تتحرّك ز (آقای زاهدی مرجع ضمير را نفس گرفته ولی ديگران مرجع ضمير را جسم طبيعی آلی گرفته‌اند (که ظاهراً تذكير فعلها بهتر است)
۴ . والقوى الحيوانيّة: + إمّا مدركة أو محرّكة و المدركة منز، ز / منز به جای محرّكة به غلط (متحرّكة) دارد.
. و إمّا باطنة: أو باطنة م
۶ . منبثة : مثبتة ق، م
۸ . فقوّة: فهو قوّة م
۹ . مشروط: ـ ض
۱۱ . شبيهتين: مشبهتين ض
۱۲ . من جسم: من الجسم س
۱۳ . إلى الحاسة: إلى الحساسة ز / +كما زعم قوم منز، ز
. و إلّا لاستحال: لاستحالة مو
۱۴ و ۱۵ . فی مواضع: بمواضع م
۱۵ . مثل الأُولى: مثل ذلک در مش (خ. ل.)

. رائحة مثل الأُولی: در ز جزء شرح میرک آمده است.
۱۷ . العصب: العضل ض
. تدرک: یدرک ض، م، مو (به مناسبت الیها تدرک درست است، و یدرک با إلیه مناسبت دارد)
۱۸ . إلیها: إلیه م، مو

صفحهٔ ۱٤۷ :

سطر ۱ . مسموع: تقرع مش
. وهو: فهو ض، م
. القائم: + فی مش
. جهته: جهتها ض
۲ . جسم شعاعی م، مو، ق: جسم الشعاع ض / الشعاع ز
۴ . لتشوّش: لنشر مو
. لانخرقت: لانحرفت ز
۷ . حرکته: ـ س
. علی خلاف: ـ علی ز
۸ . متحرکاً: + بالإرادة ز
. فکان: و کان مو
۱۱ . الّذی: الّتی ض، مو / الّتی هی م (موصول مؤنث به اعتبار قوّهٔ حس مشترک)
۱۲ . ذاک: ذلک م، ق، ز
۱۳ . فی اصغر: ـ فی مش
. اختلف: اختلفت ض
. عن: عند م، ق، ز
۱۴ . أنّ: ـ ض
. مفروض: مفطور ز
۱۵ . الملتقیین: الملقیین م
۱۶ . یرتسم: ترتسم م / ض بدون نقطه (جایز الوجهین)
۱۷ . علی: ـ ض
۱۹ . و إمّا محرکة: أو محرّکة مو

۲۰. مدركة: + و س
۲۱. تتخيّل: يتخيّل ز / ض (بدون نقطه)
۲۲. عن الحس المشترک: ـ المشترک م، ق، ز
. عمرو: عمر ض

صفحهٔ ۱٤۸:

سطر ۱. الوهميّة: الواهمة ز
. هی‌التی: و هی‌التی مش
. تحفظ: يحفظ ز / ض (بدون نقطه)
۲. تتصرّف: يتصرّف م، ز / ض (بدون نقطه)
۳. تركّب: يركّب م
. تفصل: يفصل م
۴. لها: ـ ز
. تسمّیٰ: يسمّیٰ ض، ز
. مفكّره: متفكّرة منز
۴ و ۵. استعملها: استعملتها ز (در هر دو مورد)
۵. الوهم: القوّة الوهميّة س
۸. لابدّ أن: لابدّ و أن ض
. وليس: ـ و ض
. هذا: هذه م
. يحضرهما: يحضراه م، مو
۱۰. بشیء: ـ مش / لشیء منز، ز
. قوّة + أُخری مو
۱۱. تدرک: ض (بدون نقطه)
. الكلّی و: + يدرک ض
. الإنسان: ـ مو
۱۲. فقد: ـ ز
. تدرک: در اين سطر هر دو «تدرک» در ض يدرک است و سومی در سطر

زیر در ض بدون نقطه است.

. تدرک: یدرک ض، م، ز

۱۴. یحصل: تحصل ز (جایز الوجهین)

۱۷. یقابله: یقابلها ض (که مرجع ضمیر قوهٔ باصره باشد)

. فهو: فهی ض، مش، ق که مرجع ضمیر خطاً مستقیماً نباشد بلکه چیزی باشد مثل هذه الامور (که شامل دو سه مورد قبل باشد).

۱۸. تسمی: و یسمی ز / ض (بدون نقطه)

۱۹. أنّ: ـ ض

. غریبة: جزئیّة م، ز

۲۱. تشاهدها: یشاهدها م / ض (بدون نقطه)

۲۲. فهی: فهو م ، ز تا مرجع ضمیر خیال باشد و اگر هی باشد مرجع ضمیر باید قوّهٔ خیال باشد که کلمهٔ قوّه در متن نیامده است، ولی متن هی داشت و من از آن تبعیّت کردم.

. تتخیّل: یتخیّل ز / ض و مو بدون نقطه / تخیل م

. مغایرة: مفارقة ض

صفحهٔ ۱٤۹:

سطر ۳. فمغایرة: فهی مغایرة ز

۵. الّتی: ـ مش، مو

. تدرک: یدرک ض

۶. یدرک: تدرک ز

. یتصرّف: تتصرّف مو

۷. و هی : ـ و م، ز

. تدرک: یدرک ض

. معانی: المعانی س

۸. فهی: ـ ض / وهی م

. لها: ـ مو

۱۰. الحافظة: الحافظ ض

۱۱. لو: إذا ز
۱۳. تسمّیٰ: يسمّیٰ ض
. شهوانية: الشهوانية م
۱۴. جذب: جلب م، ق، ز
. النافع: المنافع مو
. الضارّ: الضرورى منز / ـ مو
۱۶. مبدأ قريب: المبدأ القريب س
۱۸. تسمّیٰ: يسمّیٰ ض
۱۹. الأُمور: للأُمور م
. بعض: البعض م، ز
۲۰. استنباطها: استنباط ز
۲۱. الصناعة: الصياغة مو
. و يحدث: و قديحدث منز، ز
. منها: ـ مو
. هيئات: هيئة م
. كالضحک و البكاء: كالبكاء و الضحک ض / نسخهٔ ميرک هم مثل ساير نسخ كالضحک و البكاء دارد.

صفحهٔ ۱۵۰:

سطر ۳. وآله: ـ ض

در پايان نسخه «ض» چنين آمده است.

وقع الفراغ من تسطير هذا الكتاب فى يوم الاثنين التاسع من شهرالله الأصمّ رجب سنة سبع و ثمانين و ستّمأة على يدالعبد الراجى الى رحمة الله تعالى اسعد بن حيدر أبى المعالى غفر اللّـه له و لوالديـه و لجـميع المسـلمين و الحمدللّه ربّ العالمين.

و درهامش آن چنين آمده است: قوبل بنسخة صحيحة مقروّة على المصنّف.

در نسخهٔ مو بعد از: هذا آخر ما اردنا ايراده فى هذه الرساله چنين است:

حرّرها العبد محمد بن حسن بن حسين غفرلهم وقع الفراغ فى أواخر محرّم

الحرام لسنة اربع و تسع مأة و الحمد لواهب العقل بلانهایة و الصلوة علی نبیّه محمد و آله بغیرعدد و غایة.
وزیر آن ممهور به مهر: ربّ نجّنی بمحمد و آله الطاهرین
و نیز روی برگ اوّل که سفید است و برگ دوم که آغاز متن است ممهور به همین مهر است.[۱]

۱. تاریخ تهیهٔ متن در نیمه اول سال ۱۳۷۵ (که در آغاز کار متن را از نسخه منزوی تهیه کردم)
تاریخ فراغت از قرائت و ضبط متن در نوارکاست ۱۳۷۵/۶/۱۷
تاریخ فراغت از مطابقت با متن آقای زاهدی ۱۳۷۶/۱/۱۴ ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب
تاریخ فراغت از مطابقت با حواشی منزوی ۱۳۷۶/۲/۲۳ ساعت ۳۰ : ۳ روز سه‌شنبه
تاریخ فراغت از مطابقت با حواشی زاهدی ۱۳۷۶/۲/۲۸ ساعت ۳۰ : ۷ صبح
تاریخ شروع و پایان مطابقت با نسخه موزه ایران باستان از ۷۶/۳/۱۹ تا ۷۶/۴/۲۱
تاریخ پاکنویس نسخه بدلهای فوق‌الذکر ۱۳۷۶/۵/۱۰
تاریخ فراغت از مطابقت با نسخه آستان قدس رضوی و تصحیح متن براساس این نسخه ۷۹/۱/۲۰

فهرست اصطلاحات

فهرست اصطلاحات

خ

ض

ط

ظ

ع

غ

ک

ن

و

فهرست اعلام متن

نمونه‌های نسخ خطّی

وقف

بسم الله الرحمن الرحیم

فی العلم الطبیعی وفیه مقالات

فی احکام الجسم وما یتعلق بها لو وجد جزء لا یتجزی
فان لم یماسه جزء آخر او ماسه ولا خلا لم یکن فی الوجود
ذو مقدار والا فالجانب الذی به یماس الآخر غیر الجانب
الذی لا یماسه به فینقسم ولانه لو وجد اجزاء لا یتجزی فالطرف
العظیم من الرحی اذا قطع جزءا فالصغیر لا یقطع مثله او اکثر
والا لکانت المسافة التی تقطعها الصغیر مثل التی
تقطعها الکبیر او اکثر بل اقل فینقسم الجزء وکذلک الکلام
فی الفرجار ذی الشعب الثلاث ولان الجسم لو ترکب من
اجزاء لا یتجزی فعند حرکته یلزم حرکته من جزء الی آخر
ومحال ان یوصف بالحرکة حال ما یکون ملاقیا للجزء الاول
او للجزء الثانی بل حال ما یکون علی الفصل المشترک
فینقسم الجزء ولان الشمس اذا ارتفعت جزءا لا یتجزی فان انتقص

برگ ۵۲ ب ، صفحهٔ اوّل بخش طبیعیّات حکمة العین نسخهٔ خطّی آستان قدس رضوی ،

ببرد الليل طلا ان لم يتجمد وصقيعا ان انجمد وان لم يتكاثف

بقي في الجو وان اشرقت على الاراضي اليابسة تحلل منها اجزا

نارية تخالطها اجزاء الارضية تسمى المركب منها دخانا وتخالط

بالبخار وتتصاعدان معا الى الطبقة الباردة فينعقد البخار

سحابا ويحتبس الدخان فيه وطلب الصعود ان بقي على طبيعته

والنزول ان ثقل وكيف كان يمزق السحاب تمزيقا عنيفا فيحدث

الرعد وقد يشتعل في الجو لشدة الحركة والمحاكة فيحدث منه البرق

ان كان لطيفا والصاعقة ان كان غليظا واذا وصل الدخان

الى كرة النار وانقطع اتصاله من الارض وان كان لطيفا فان

اشتعل فني منه الاشتعال يرى كانه كوكب انقذف به وان

لم يشتعل لكنه احترق وبقي فيه الاحتراق يرى كانه ذوابة او

ذنب او حيوان او قرون وان كان غليظا ووصل الى كرة النار

حدثت منه علامات حمر وسود وقد تهيئ بهيئة كوكب

ويدور مع النار بدوران الفلك فان لم ينقطع اتصاله من الارض

برگ ۷۱ الف حکمة‌العین نسخهٔ آستان قدس رضوی، برابر با صفحهٔ ۱۳۳ این متن.

قوة مجردة عن المادة ملامرة ولكن هذا آخر ما اردنا

ايراده في هذه الرسالة ولواهب العقل الحمد بلا نهاية

والصلوة والسلام على محمد وعترته عدد رعايته ع

ووقع الفراغ من تسطير هذا الكتاب

في يوم الاثنين التاسع من شهر الله الاصم

رجب سنة سبع وثمانين وستمائة على

يد العبد الراجي الى رحمة الله تعالى

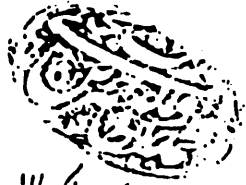
لسعد حمد بن ابي المعالي

غفر الله له ولوالديه ولجميع المسلمين

والحمد لله رب العالمين

برگ ۸۱ الف ، صفحهٔ آخر حکمة العين نسخهٔ آستان قدس رضوی ، که درهامش سمت چپ آن باخطّ شنگرف نوشته شده : قُوبل بنسخةٍ صحيحةٍ مقروّةٍ على المصنّف .

برگ ۱۲۳ الف نسخهٔ خطّی ایضاح المقاصد مشکوة برگرفته از مقدّمهٔ آقای منزوی بر ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد چاپی ، برابربا صفحهٔ ۱۳۳ این متن .



بسم الله الرحمن الرحيم رب تمم بالخير

سبحانك اللهم يا واجب الوجود ويا مفيض الخير والجود افض علينا انوار رحمتك ويسر لنا الوصول الى كمال معرفتك وخصص نبيك محمداً وآله بافضل صلواتك واعظم تحياتك وبعد فان من الامور ما هو المعتبر فانه لما التمس مني جماعة من رفقائي وفقهم الله وإياهم للاطلاع على حقائق الامور [illegible] لما فرغوا من بحث الرسالة المسماة بالعين في علم المنطق التي الفتها في سالف الزمان التمسوا مني ان اضيف اليها رسالة في العلمين اعني الالهي والطبيعي وكان خاطري بل الخواطر كلها مشوشة مترددة غير فارغة ولا مائلة الى تأليف كتاب او ترتيب خطاب بسبب اضطرابات ظهرت في الزمان الآن لكثرة تشفقي عليهم اسعفتهم بالملتمس واطلقت لهم بموجب مقترحهم وشرعت في تحرير رسالة مشتملة على القواعد الكلية للعلمين المذكورين مع اشارات الى دقائق وتنبيهات على حقائق خلت منها الكتب المصنفة في هذا الفن مستعيناً بواهب الصور والحياة ومتوكلا على مفيض العدل والخيرات انه خير موفق ومعين القسم الاول في العلم الالهي وفيه مقالات المقالة الاولى في الامور العامة وفيها مباحث المبحث الاول في الوجود والعدم تصور الوجود بديهي [illegible]

[illegible]

برگ اوّل ب حكمة العين نسخهٔ خطّى موزهٔ ايران باستان. صفحهٔ اوّل بخش الهيّات

اشرقت عليها اجزاء هوائية يمازجها اجزاء صغار مائية يسمى المركب منها بخارا ويتصاعد الى الجو فان
تحللت منها الاجزاء المائية بشعاع الشمس انقلب كله هواء والا فان بلغ الى الطبقة الزمهريرية ولم يكن هناك برد قوي تكاثف
واجتمع وتقاطر فالبخار المجتمع هو السحاب والمتقاطر هو المطر وان كان البرد قويا فان وصل الى اجزائه قبل اجتماعها
نزل ثلجا وان وصل بعد اجتماعها انجمد ونزل بردا ولشدة الحركة مستديرا وهو البرد وان لم يبلغ اليها صار
ضبابا ان كان كثيرا وان كان قليلا فان تكاثف ببرد الليل نزل طلا ان لم ينجمد وصقيعا ان انجمد وان
لم يتكاثف بقي في الجو وان اشرقت على الارض اليابسة تحللت منها اجزاء نارية يخالطها اجزاء ارضية
يسمى المركب منها دخانا ويختلط بالبخار ويتصاعدان معا الى الطبقة الباردة فينعقد البخار سحابا ويحتبس
الدخان فيه ويطلب الصعود ان بقي على طبعه والنزول ان ثقل وكيف كان يمزق السحاب تمزيقا عنيفا فيحدث
منه الرعد وقد يشتعل الدخان لشدة الحركة والمحاكة فيحدث منه البرق ان كان لطيفا والصاعقة ان كان غليظا
واذا وصل الدخان الى كرة النار وانقطع اتصاله من الارض فان كان لطيفا اشتعل وبقي فيه الاشتعال
يرى كأنه كوكب يقذف به وان لم يشتعل لكنه احترق وبقي فيه الاحتراق يرى كأنه ذوابة او ذنب او حيوان
له قرون وان كان غليظا ووصل الى كرة النار حدثت منه علامات حمر وسود وقد يتوقف تحت كوكب
ويدور مع النار بدوران الفلك فان لم ينقطع اتصاله من الارض يحترق وينزل اشتعاله الى الارض فيرى كأنه
نار تنزل من السماء الى الارض وهو الحريق واذا انكسر حر الدخان الصاعد الى الطبقة الباردة طلب النزول
فيتموج به الهواء فيحدث الريح وان لم ينكسر وصعد الى كرة النار فترده الحركة الدورية للفلك فيتموج به الهواء
فيحدث الريح ايضا والمذكور مبادي الرياح فوق الاثنين وقد يحدث الريح من تخلخل الهواء واندفاعه من جانب

برگ ۳۵ الف حكمة العين ، نسخهٔ خطّی موزهٔ ایران باستان ،

برابربا صفحات ۱۳۳ و ۱۳٤ این متن .

المنافع وغضبية ان كانت حاملة على دفع المكروه والغلبة وان عاملة هي التي يصدر منها تحريك
الاعضاء بواسطة تمديد الاعصاب وارخائها وهي المبدأ الاول القريب للتحريك واما النفس
الانسانية فهي كمال اول لجسم طبيعي آلي من جهة ما يفعل الافاعيل الكائنة بالاختيار الفكري و
الاستنباط بالرأي الانساني وتسمى قوة نظرية باعتبار ادراكها الامور الكلية وحكمها بنسبة بعضها
الى بعض وقوة عملية باعتبار تحريكها البدن واستنباطها الصناعات المخصوصة بالانسان كالملاحة
والصياغة ويحدث في القوة الشوقية بسببها انفعالات كالضحك والبكاء والخجل والحياء وهي قوة
مجردة عن المادة تامة ولكن هذا آخر ما اردنا ايراده في هذه الرسالة
حررها العبد محمد حسن بن حسين بن ابراهيم وقد وقع الفراغ في اواخر
محرم الحرام لسنة اربع وتسعمائة والحمد لواهب العقل [illegible]
والصلوة على نبيه محمد واله بغير عدد
و[illegible]



تم

برگ ٤٠ الف صفحه آخر حكمة العين نسخهٔ خطّی موزهٔ ایران باستان.

فهرست تفصیلی

عنوان	صفحه
مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق	سیزده - بیست و نه
مقدّمهٔ مصحّح	سی و یک - هشتاد و دو
مقدّمهٔ مؤلّف	۳

القسم الاول فی العلم الالهی

المقالة الاولی: فی الامور العامة

ضمیمه‌ها

ᶜArabī were allowed to have their effect when Iran had definitely turned Shīᶜī, and this in the very capital of the new nation, Iṣfahān.

The names of Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā will be frequently heard during this Colloquium side by side with those of Ibn Bājja, Ibn Ṭufayl and Averroes. It is hoped that this unusual, simultaneous approach to two quite different "schools" of Islamic philosophy will cast some new light on what this philosophy is all about.

Hermann Landolt

"representative of God" *(khalīfat Allāh)* on earth to be directly inspired by God. It is not very difficult to see, then, what might have led to his execution in 587/1191 in Ayyūbid Aleppo, at the age of 36 solar years. All the more remarkable is the fact that the *ishrāqī* "leaven" kneaded into Avicennism by the young Shaykh continued to be active in further developments in the Muslim East, and it has to be added that this East was now, i.e., after great changes occurring in the Muslim world in connection with the Mongol invasions, beginning to assume a more distinctly Iranian identity of its own. Other great names should certainly be mentioned in this context, too, such as Khwāja Naṣīruddīn-i Ṭūsī, whose defense of Avicenna and new interpretation of Shīᶜism may to a certain extent have been influenced by Suhrawardī's *ishrāq*. Moreover, there is a spiritual dimension not to be overlooked in the process: the emigration of the great Spanish-Arab mystic Ibn 'Arabī to the Orient, and the reception of his thought by Shīᶜī thinkers such as Ṭūsī's contemporary, ᶜAlī b. Sulaymān al-Baḥrānī, and later on Sayyid Ḥaydar-i Āmulī or Ibn Abī Jumhūr al-Aḥsāʾī. Of course this is not to deny the impact of Ibn ᶜArabī on Sunnī Sufism, nor is it to imply that Iranian Shīᶜism did not have its own strict opponents of anything remotely philosophical. It remains nevertheless a significant fact that the spiritual catalysts of both Suhrawardī and Ibn

in the Arab world until very recently, and that the credit for a continued existence of philosophy in the East must go primarily to Suhrawardī, who followed quite a different path.

Although Suhrawardī remained in many respects an Avicennian *malgré lui*, his project was to overcome the Peripatetic tradition, not by going back to the "true" Aristotle like Averroes, but by bringing new life to the "eternal wisdom" of Plato and the ancient Sages of the *Orient*, which is clearly one of the symbolic meanings given to the term *ishrāq* by Suhrawardī himself. As for the direct meaning of the term, "illumination," it refers, of course, to his doctrine of "light": an ontology based on the dynamic power of "light" rather than the abstract concept of "existence," and a corresponding epistemology or gnoseology by which he sought to replace the Peripatetic method of abstract knowledge through a direct "knowledge by presence" (*ʿilm huduri*). But Suhrawardī was not only a theorectical thinker. His ishrāq was *événement de l'âme*, as Henry Corbin puts it; and it was at least by implication highly political as well since he spoke quite openly and provocatively about the oppressive times in which the "powers of darkness" have taken over, in contrast to the "luminous" times of a distant mythical past governed by pious *Iranian* kings, and pointed to the necessity for the *true*

Averroes in his answer to Ghazālī, the *Tahāfut al-tahāfut,* actually disagree with him on these points. He rather tried to save philosophy by arguing that Ghazālī had been a victim of Avicenna's misunderstandings of Aristotle in the first place, and that the study of the true demonstrative method was not only permissible, but in fact a legal obligation incumbent upon those qualified to interpret Scripture rationally. He evidently did not believe that the wisdom (*ḥikma*) of philosophy could possibly contradict the wisdom of religion, although his clear distinction between the demonstrative method and other, less perfect methods suitable for the masses, may well have something to do with the famous doctrine of the "double truth" that went under his name in the Latin Middle Ages.

More research will be needed to show whether Averroes also had any significant influence on further philosophical developments in the Muslim East, where he was, in any case, not unknown, just as, conversely, the *ishrāqī* philosophy of Suhrawardī was by no means unknown in 14th century Granada. Quite generally speaking, one should never underestimate the mobility of scholars and ideas in the Muslim world, given the religious duty of "migrating" in "search of knowledge" (*ṭalab al-ʿilm*) and the social importance of commerce. It remains however true that the messages of Averroes and Ibn Ṭufayl were not really heard

important references to the so-called *Theology of Aristotle*, that is, the extracts from Plotinus' *Enneads* that had already been circulated under the name of Aristotle; and it is certainly not without significance for our purpose to note that this Neoplatonized Aristotle was to have a lasting influence in the Muslim East, including in particular Avicenna and the later school of Iṣfahān. If, for Mullā Ṣadrā, Aristotle was still the greatest of all philosophers whom he placed even above Avicenna, and indeed "among the perfect Friends of God" *(min al-awliyā' al-kāmilīn),* this was precisely because he regarded him, too, as the author of the *Theology*. In stark contrast to this, the *Great Commentator* of Aristotle in the Muslim West, Averroes, spent much of his philosophical and scholarly effort on purifying Aristotle precisely from that Neoplatonic admixture, for which he blamed mainly Avicenna.

One important reason for Averroes to be so critical of Avicenna was undoubtedly the serious blow the philosophical establishment in Islam had received at the hands of Ghazālī in his *Tahāfut al-falāsifa*. This was not an ordinary refutation of philosophy on merely theological grounds, but an attempt to demonstrate that the established doctrines of the *falāsifa* were neither compatible with the main tenets of Islam as commonly understood, nor irrefutably certain and coherent in themselves. Nor did

question of whether or not concepts could be "translated" at all, or adapted from one linguistic and cultural milieu to another. While Fārābī, the real founder of Islamic Peripateticism, strongly argued that logic as taught by the Greeks was universal logic, regardless of the language that happened to be used, the question was decided in the opposite sense in a famous debate held in Baghdād in 326/932. In another well-known debate, held a little earlier in Ray between the Ismāʿīlī theologian Abū Ḥātim al-Rāzī and the sceptic Platonist and physician Abū Bakr al-Rāzī (the Rhazes of the Latins), the issue at stake was rather one concerning the authority of traditions: while the Ismāʿīlī theologian challenged the authority of the philosophical tradition, the philosopher paid back in kind by daring to question the unity of the prophetic messages, and was eventually punished for such impertinence by being ranked among the arch-heretics. Perhaps for similar reasons, Fārābī himself (or possibly an unknown fellow philosopher writing under his name, as has recently been argued) felt compelled to prove, in the *Jamʿ bayn ra'yay al-ḥakīmayn,* that the doctrines of the great philosophers, Plato and Aristotle, were not really contradictory if properly understood, although he had otherwise rather emphasized their difference.

Unlike most of Fārābī's work's, the *Jamʿ* contains

took the life-time *engagement* and scholarly work of that most unusual among "Western Orientalists," Henry Corbin, to change the degree of awareness in the West considerably. As a result, it is not an infrequent experience in Paris bookshops nowadays to be encouraged to "read Sohravardi as one reads Kant", for example.

In Iran, on the other hand, intellectuals have been calling for some time now for an increased awareness of the foundations of modern and even post-modern thought as developed in the West.

Of course the process of reception and creative adaptation referred to above has never been going on without raising serious questions and problems. To be sure, a significant attempt to bridge the gap between Athens and Jerusalem through philosophical interpretation of Scripture had already been made at the very beginning of the Christian era by the Jewish philosopher Philo of Alexandria, and polytheistic Neoplatonism of late Antiquity had already been transformed by oriental Christianity into a form acceptable to monotheists before the coming of Islam. But tensions and contradictions between revealed religion and human reason, or between their respective representatives in various settings, would of course subsist and manifest themselves in numerous ways. In the classical Islamic world, one issue debated from early on was the very modern

is well-known, the highlights of this reception process were two translation movements: the translations from Greek and Syriac into Arabic, done mainly by oriental Christians sponsored in the 8th and early 9th centuries by the 'Abbāsid caliphs of Baghdād, and, some four centuries later, the translations from Arabic into Hebrew and Latin, which were facilitated by the then still relatively easy coexistence of Muslims, Jews and Christians in Spain, and were in their turn to influence the coming about of the European Renaissance.

What was not so well-known until quite recently is that philosophy received a new impulse at the time not only in the West, but also in the East, and eventually found its way there to a kind of Renaissance, too, namely, what has been called the "Shīᶜite Renaissance" of Ṣafawid Iran. While the classics of "Arabic philosophy," as it used to be known, Al-Fārābī, Avicenna (Ibn Sīnā) and, above all, Averroes (Ibn Rushd) of Cordoba, were certainly familiar names to students of philosophy in general, the same could not be said about Suhrawardī, Averroes' Eastern contemporary, let alone Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā, the pillars of the "school of Iṣfahān" in the first half of the 17th century. In fact, after some pioneering efforts by Max Horten and a few others who questioned the habitual way of presenting the history of philosophy in the first half of the past century, it

Gottes ist der Orient!
Gottes ist der Okzident!
Nord - und südliches Gelände
Ruht im Frieden seiner Hände

The above verses from Goethe's celebrated *Divan*, which are in fact a free rendering of the Qur'anic Verse 2:115 (109) by the German poet, may well serve as a reminder of universal values at a time when, despite the phenomenon called "globalization," East and West and North and South threaten to drive further apart than ever. In such a situation it is of particular importance that the common heritage of Orient and Occident be brought to mind again. At the same time, the differentiating factors that have contributed since Antiquity to the shaping of an "Eastern" and a "Western" consciousness will have to be thought about in some depth, especially when a true dialogue of civilizations is called for.

Surely the most important elements of the common heritage of Orient and Occident are monotheism on one hand, and the philosophical tradition on the other, that is to say, the systematic way of doing philosophy that was inherited from the Greeks by Jews, Christians and Muslims, and creatively adapted by them to their respective needs. As

and Isfahan Two School of Islamic Philosophy, Edited by S. Ali Asqar Mir Bagherifard, Assisted by Fatemeh Bostân Shîrîn. Tehran: SACWD, 2005.

23. ***Pure Science from safavid to the establishment of Dar Al-fonoon,*** Compiled by Mehdi Mohaghegh. Tehran: SACWD, 2005.

24. Sabzavârî, H. M. Hâdî. ***Sharh-i Nebrâs al-Hudâ*** (A Commentary on the Light of Guidence), Edited with introduction by S. Sadr al-Dîn Tâherî. Tehran: SACWD, 2005.

25. Dabîrân Kâtibî-ye Qazwînî, Najm al-Dîn, ***Hikmat Al'ain,*** Edited by 'Abbâs Sadrî. Tehran: SACWD, 2005.

15. Al-Baghdâdî, Sa'd b. Mansûr (Ibn-i Kammûna), ***Tanqîh al-Abhath li al-Milal al-Thalath*** (***Pure arguments on three religions***), edited with an introduction and notes by M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

16. 'Abd al-Razzâq Kâshânî, ***Sharh-i Fusûs al-Hikam*** (***Commentary on Ibn al- 'Arabî's Fusûs al-Hikam***), edited with an introduction and notes by Majîd Hadîzada. Tehran: SACWD, 2004.

17. 'Alî Ibn Abî-Tâlib. ***Dîwân attributed to Hazrat 'Alî b. Abî Tâlib***, with a Persian translation in poetry by Mawlânâ Shawqi, a poet of the ninth century AH, edited with introduction and notes by Maryam Rawzâtîyân. Tehran: SACWD, 2004.

18. Ibn Sînâ, Hussein Ibn Abdullah. ***Ibn-i Sînâ 's (Avicenna) al-Shifâ'*** (***Metaphysics***), with marginal notes by Mullâ Sadrâ, Mîrdâmâd, A'lavî, Khunsarî, Sabzavârî and others, edited with introduction and notes by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

19. Nairizî Shîrâzî , Qutb al-dîn Muhammad. ***Qasida ye 'Ishqiyya*** (***Ode on divine love***), edited with introduction and notes by Muhammad Rezâ Zakir Abbas Alî. Tehran: SACWD, 2004.

20. Mûsavî, Hâkîm Muhammad Baqir. ***Dârûhâ yi Qalbî*** (***A Persian translation of al-Adwiat al-Qalbiyya of Ibn i Sînâ***), edited with introduction and notes by Hussein Razavî Burqa'î. Tehran: SACWD, 2004.

21. Sabzavârî, H. M. H. ***Hâdi al-Muzillîn (Guide for the perplexed)***, edited with an introduction and notes by Alî Owjabî. Tehran: SACWD, 2004.

22. ***Papers Presented at The International Colloquium on Cordoba***

7. Al-Fârâbi, Abu Nasr Muhammad b. Muhammad b.Tûrkhân. ***Fusûs al-Hikma*** with al-Shanbgazânî's commentary and Mir Dâmâd's notes, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

8. Mutahhar-i Hillî, Hassan b. Yûsuf. ***Risâla Sa'dîyya***, translated into Persian by Sultân Hossein Istarâbâdî, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

9. Nûrbakhsh, Baha' al-Dawla. ***Hadîyyat al-khair (A gift of goodness): a mystical commentary on the Prophet's tradition and sayings***, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

10. Aṣṣār Tehrani, Sayyid Muhammad Kāzim. ***Selected problems of metaphysics***, edited by Manouchehr Sadoughî Sohâ. Tehran: SACWD, 2003.

11. Tamîmî Sabzavârî, Alî b. Muhammad. ***Zakhîrat al-Âkhira (Provisions for the hereafter) with a number of old shî'î prayers***, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

12. Al-Isfarâyinî al-Nîshâbûrî, Fakhr al-dîn. ***Sharh Kitâb al-Najât (Commentary on the Metaphysics of Ibn Sînâ's Kitâb al-Najât)***, edited with an introduction by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

13.Shahristânî Mûsavî, M. B. ***Durr-i Thamîn (Precious pearl: Persian translation of Hilli's Kashf al-Yaqîn)***, edited by Alî Owjabi. Tehran: SACWD, 2004.

14. Hasan Salmâsî, Abu Ali. ***Al-Risâla al-Sharafiyya (Treatise on the Classification of Science)***, edited with an introduction by H. Nûrânî Nedjâd and M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

Publications
of the
International Colloquium on
Cordoba and Isfahan

1. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd)*** v.1, edited with introduction and notes by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries (SACWD), 2002.

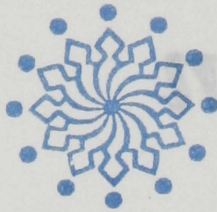
2. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd)*** v.2, edited with introduction and notes by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2002.

3. Sabzavârî, Hâjj Mullâ Hâdî. ***Al-Râh al-Qarâh***, edited with introduction and notes by Majîd Hâdizâda. Tehran: SACWD, 2002.

4. Kâshânî, Muhammad b. Muhammad Zamân. ***Mir'ât al-Azmân (Mirror of times)***, edited with introduction and notes by Mehdî Dehbâshî. Tehran: SACWD, 2002.

5. 'Uzlati Khalkhâlî, Adham. ***Rasâ'il-i Fârsî Adham-i Khalkhâlî. v.1: fourteen treatises in Persian on creeds, ethics and mysticism***, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

6. Al-Husaynî, Mîr Muhammad Bâqir. ***Musannafât-i Mir-i Dâmâd. v.1: treatises, letters and ijâzas***, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.



Society for the
Appreciation of Cultural
Works and Dignitaries



University of Tehran

Publications
of the



International Colloquium on Cordoba and Isfahan
Two Schools of Islamic Philosophy

Isfahan 27-29 April 2002

(25)

under the supervision of
Mehdi Mohaghegh

Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries
Institute of Islamic Studies Tehran - McGill Universities

Tehran 2005

H̲ikmat Al'ain

Najm al Dîn Dabîrân Kâtibî-ye Qazwînî



Edited

By

Dr. 'Abbâs S̲adrî

Tehran 2005

Ḥikmat Al'ain

Najm al Dîn Dabîrân Kâtibî-ye Qazwînî

Edited
By
Dr. 'Abbâs Ṣadrî

Tehran 2005